





٥٣  
PK6908  
5F3S2  
C-2

٤

...

٢٧

٧.



10007500076411

کتابخانه مرکزی دانشگاه



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز  
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات دانشگاه ، ۲۱۷

منظومه کردی

# سعید و میر سیف الدین بیگ

( متن کردی و ترجمه فارسی )

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

تبریز ، آبان ماه ۲۵۳۵

انتشارات ، شماره ۲۴ - سلسله ادبیات عامیانه ایرانی ، شماره ۶



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز  
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران



کتابخانه مرکزی  
Central Library



سلسله ادبيات عاميانه ايراني ، شماره ۶

منظومه كردى

# سعید و میر سیف الدین بیگ

( متن كردى و ترجمه فارسى )

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

تبریز ، آبان ماه ۲۵۳۵

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۳۴

۱۲۸۹۴۶

ش  
PK6908

۰۵۴۳۵۲

C-2

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید .

آبان ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی



تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی درمیهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هر ایرانی و آرمان دوستداران ایران به شمار می‌رود .

تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نمی‌نماید و هرگونه کوششی که در این زمینه براساس استفاده از مدارک مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارک و اسناد و منابع تاریخی محض ، به فرض دسترسی به همه آنها، اکتفا کرد بلکه پر ارزش ترین و قابل اعتمادترین و موثوق ترین مواد و مطالب و مدارک را در این بازه از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قراین ناشی از کاوشهای باستان شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد .

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که بطور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هر کار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارک ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

\* \* \*

برای بررسی کامل فرهنگ و معارف ایرانی گردآوری مواد ادبیات عامیانه و آثار «فلکلریک» اعم از ادبیات عامیانه فارسی و دیگر زبانها و لهجه‌های ایرانی دوشادوش تحقیق و تتبع در زمینه ادبیات رسمی (کلاسیک) ضرورت دارد. تعبیرات و اصطلاحات و امثال و داستانها و ترانه‌های عامیانه ایرانی آینه روشنی است که چهره حقیقی روحيات و عواطف و عناصر زندگی مردم را نشان می‌دهد و اگر ادبیات رسمی در خلال تجلیات دانش و هنر خواص بارقه‌یی از احساس و ذوق عوام نهفته دارد ادبیات عامیانه پرده‌یی رنگین و سحرآمیز است که تاروپودش از شادی و اندوه و بینش و خواهش مردم و زندگی عادی آنان حکایتها می‌کند، و چه بسا که با استفاده از مواد موجود در این آثار می‌توان برای التیام بین کلیات تاریخ سیاسی و تفصیل و جزئیات تاریخ اجتماعی و تمدن راهی گشود و از ورای حجاب مصنوع و منقش رزمها و بزمها سایه روشن جریان واقعی حیات قوم ایرانی و تلخیها و شیرینیهای آن را مشاهده کرد.

گذشته از این فواید که گفته شد ادبیات عامیانه مایه و سرشت ذوقی و هنری مردم و جامعه را نشان می‌دهد و غالباً مکمل ادبیات رسمی و واسطه العقد نبوغ خواص و عواطف عوام و نماینده حقایق عادی در برابر ابداعات و ابتکارات عالی به شمار می‌رود.

\* \* \*

پژوهش در ادبیات عامیانه و فرهنگ محلی گردی به همان اندازه که از

لحاظ نمایش سایه روشن زندگی و معتقدات این قوم اصیل ایرانی ارزنده است از نظر جستجوی عناصر گمشدهٔ زبانی و ادبی و فکری و اجتماعی میهن کهن سال ما اهمیت دارد، و همچنین از حیث کشف و بررسی عناصر عاطفی و معنوی و مشاهدهٔ چهرهٔ انسانیت در گوشه‌یی از جامعهٔ بشری دارای ارزش بیکران است. بیتها یا سرودهای عامیانهٔ داستانی یکی از شعبه‌های مهم فرهنگ محلی کردی به شمار می‌رود و گردآوری این سرودها از دیدگاههای گوناگون سودمند است.

به طور کلی در بیتها به اعتبار مضمون و مطلب می‌توان انواع زیر را تشخیص داد:

۱- داستانها و افسانه‌های غیر محلی که اگر چه ناچار زمان و مکان خاصی داشته است ولی رفته رفته جزو ادبیات ملی قرار گرفته و نظیر سایر مناطق ایران در فرهنگ کردی نیز نفوذ کرده و در قالب بیت، با روایات مختلف و پذیرش پاره‌ای از عناصر محلی، متداول شده است.

۲- بیتهای محلی که رنگ کاملاً بومی دارد و نمایندهٔ مختصات ادوار جدید و زمانهای متأخر است. این بیتها نیز در صورت امان نظر و تحلیل دقیق از مواد باستانی و غیر بومی، که غالباً تغییر شکل یافته است، بهره‌یی دارد.

۳- بیتهای محلی که رنگ باستانی دارد، و اگر چه از تأثیر و نفوذ مواد جدید دور نمانده، استخوان بندی اصلی و زمان و مکان واقعی آن باحوادث و مشخصات زندگی مردمان کردستان در زمانهای متأخر مناسب نیست.

منشأ بیتهای کردی متفاوت است و امکان دارد يك افسانه یا حادثهٔ تاریخی ملی یا يك حادثهٔ محلی یا خاطرهٔ مبهم يك شکست و پیروزی یا معتقدات بومی و مذهبی یا تأثرات عاطفی و تخیل شاعرانه یا مزوجی از اینها هستهٔ بیت باشد، ولی در هر حال روح کلی بیت به نحوی از انحاء گویای آرزوها و امیدها و یأسها و تلخکامیها و مثل افسانه‌ها و ترانه‌ها و سرودهای دیگر مناطق خاطره‌یی از خنده‌ها و گریه‌ها و شادیها و ناله‌های بی‌سرانجام در چنگال راز سرنوشت انسانی و جبر غم‌افزای آفرینش است.

انتشار بیت «سعید و میرسیف الدین بیگ» ، که به کوشش آقای قادر

فناحی قاضی ضبط و ترجمه و توضیح شده و بیست و چهارمین شماره از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران و ششمین شماره از سلسله ادبیات عامیانه ایرانی محسوب می‌شود، گامی است دیگر در راه نشر ادبیات عامیانه و فرهنگ محلی کردی و با عنایات خدا آخرین گام مؤسسه ما در این طریق نخواهد بود.

منوچهر مرتضوی

آبان ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

## فهرست مطالب

پنج	دیباچه
نه	فهرست مطالب
یازده	سر آغاز
۱	متن کردی بیت سعید و میرسیف الدین بیگ
۲۷۹	ترجمه فارسی بیت سعید و میرسیف الدین بیگ
۵۵۵	حواشی و توضیحات
۵۵۷	حواشی و توضیحات متن کردی
۵۶۷	حواشی و توضیحات ترجمه فارسی



## سر آغاز

یکی از بیت‌های بسیار ارزنده و غنی از نظر فولکلور «بیت سعید و میرسیف الدین بیگ» است. هنوز از این بیت روایت‌های گوناگونی بر سر زبانهاست. نگارنده روایت حاضر را از امام احمد لطفی شنیده، او کوشیده است که روایت خودش را با آب و تاب و طول و تفصیل هر چه تماثر بیان نماید.

گذشته از این روایت، شخصی به نام «محمد سوره» روایت دیگری را از این بیت برای نگارنده نقل کرده که زیر عنوان «روایتی کوتاه از بیت سعید و میرسیف الدین» همراه با يك مقدمه به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup> پروفیسور اوسکارمان آلمانی در کتاب گرانهای خود:

«Die Mundart der Mukri-kurden, Teil I, Berlin, 1906»

که «تحفه مظفریه» نیز خوانده می‌شود، بیتی به نام «قوچ عوسمان»<sup>۲</sup>

---

۱- مردم منطقه مگری این کلمه را «سیوه دین = sevadin» تلفظ میکنند ولی در متن اوسکارمان همه جا «سیفود دین = sefuddin» آمده است.

۲- رك : نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، شماره تابستان، سال ۱۳۵۳.

۳- روایت محمد سوره کوتاه و روایت اوسکارمان متوسط و روایت امام احمد لطفی چنانکه می‌بینیم مفصل است بطوری که حجم آن چند برابر حجم روایت اوسکارمان است.

آورده است و آن در اساس همان بیت « کاک سعید<sup>۱</sup> » و یا « سعید و میر سیوه دین بیگ » می باشد. قوچ عوسمان خدمتگزار میر سیف الدین بیگ است. این نام (قوچ عوسمان) در روایت حاضر و نیز در روایت محمد سوره تبدیل به سعید شده است. قوچ عوسمان مرد تهی دستی است که با مادرش قهر می کند و از « مهرگه وهژ = margavar » رهسپار بغداد شده نزد اولاد شاه رستم بیگ، که میر سیف الدین یکی از آنهاست، می رود. شبی قوچ عوسمان پدر و مادرش را که تنگدست بودند، به خواب می بیند؛ از میر سیف الدین بیگ اجازه می خواهد تا به نزد پدر و مادرش برگردد. میر سیف الدین بیگ ضمن دادن اجازه مقداری هم طلا و اشرفی برای آنان می فرستد. قوچ عوسمان نزد پدر و مادرش باز می گردد و آنان را از فقر و تنگدستی می رهاوند و بعد از هفت شبانه روز دوباره به سوی بغداد رهسپار می شود. قوچ عوسمان هنگام بازگشت به بغداد اسبی را که به رنگ « بور<sup>۲</sup> » بود خریداری و آن را به میر سیف الدین بیگ هدیه می کند.

دشمنان میر سیف الدین بیگ دور هم می نشینند و اوصاف اسب بور را به وسیله ناهه به اطلاع سلطان استامبول می رسانند. سلطان اسب را از میر سیف الدین بیگ می خواهد. میر سیف الدین بیگ از فرستادن اسب خودداری کرده همراه با قوچ عوسمان مدت سه سال به خاطر این

۱- محمد سوره « کاک سعید » و امام احمد لطفی « سعید و میر سیوه دین بیگ » می گفت.

۲- بور (bor): در کردی به رنگ خاکستری یا سفید تیره گفته می شود.



موضوع مخفی و متواری می‌گردد. سپس سلطان قرآن را مهر کرده برای آنان می‌فرستد و آنان را امان می‌دهد. بعد از این جریان میرسیف‌الدین و قوچ عوسمان نزد سلطان می‌روند و سلطان هر دو را به قتل می‌رساند. در اواخر بیت قوچ عوسمان، بیت خوان با جملات مؤثری به رنای میرسیف‌الدین پرداخته سخاوت و کرم و بخشندگی وی را می‌ستاید و «آویزان کردن طوق طلا را به گردن آهوان» به وی نسبت می‌دهد و مخالفت مادر میرسیف‌الدین بیگ را با این کار یادآور می‌شود اما در روایت محمد سوره چنانکه می‌دانیم «آویزان کردن طوق طلا به گردن آهوان» به سعید نسبت داده شده است.

در روایت مام احمد لطفی اشاره‌ی به قضیه آهوان دیده نمی‌شود؛ و سعید بر اثر ناکامی در عشق و ازدواج از «مهرگه‌روز» به موصل می‌رود و ضمناً سرنوشت سعید و میرسیف‌الدین بیگ در روایت مام احمد لطفی کاملاً مغایر با روایت اوسکارمان است. در توجیه این مغایرت باید گفت که اختلاف جاها در اختلاف روایتهای تأثیر مستقیم دارد، مثلاً روایات منطقه «چومی مجید خان» با روایات منطقه «منگور» فرق می‌کند؛ معذک دور نیست که مام احمد لطفی قضیه آهوان را در بیت دیگری، تحت عنوان «قوچ عوسمان» و یا غیر آن، بیان نماید.

برابر با روایت محمد سوره «سعید» مرد توانگری است که برای دستگیری از بینوایان کوشش فوق‌العاده‌ی دارد. سعید، همه روز، سوار بر اسب، در کوهستانها می‌گردد و آهوان را زنده می‌گیرد و به گردن آنها

طوق طلا می‌آویزد و دوباره آنها را به کوه و صحرا رها می‌کند .  
 مادر سعید از رفتار او نگران است و می‌ترسد که وی با این  
 کاری که در پیش گرفته سرمایه و هستی خود را به باد دهد لذا علت این  
 رفتار غیر عادی را از وی جویا می‌شود . سعید در پاسخ می‌گوید : در  
 خواب دیدم که در ولایت « تهرگه وهژ = targavar » قحطی و نان گرانی  
 پیدا شده و برفی سنگین بر زمین نشسته بود ، مردم می‌رفتند آن آهوان  
 را می‌گرفتند و به خانه می‌آوردند ؛ بعد از باز کردن طوق طلا از گردن  
 آنها ، آنها را آزاد می‌کردند . آهوان دوباره به کوه و صحرا برمی‌گشتند .  
 مردم طلاها را صرف مخارج خانواده خود می‌کردند . سعید می‌گوید :  
 مادر ! این کار من برای دنیا صفتی نیکوست و برای قیامت ایمان را  
 مستحکم می‌کند .

چیزی نمی‌گذرد که خواب سعید تحقق می‌یابد . سعید بر سر بنذل  
 و بخشش و دادن نان به مردم ، با مادرش دعوا می‌کند و به بغداد می‌رود .  
 در آنجا مزدور بازرگانی به نام حاجی حامد شده برای او شربت فروشی  
 می‌کند . سعید در نتیجه کار مداوم پشتش زخم‌دار گشته شکایت پیش حاجی  
 حامد می‌برد . این بار به دستور وی سعید به جای شربت فروشی به فروش  
 قهوه می‌پردازد ، در این حال است که سعید با میر سیف الدین روبه‌رو و  
 مورد توجه وی واقع می‌شود ، و میر او را وارد دستگاه خود می‌کند .  
 سعید ، بعد از آمدن به دستگاه میر سیف الدین ، روزی از بازار  
 می‌گذرد . در آنجا زن و مرد بیچاره‌یی را می‌بیند . سعید از دیدن آنان

متأثر شده به یاد پدر و مادر خود که حال و وضع فلاکت باری داشتند ، می افتد و همان دم تصمیم می گیرد که نزد پدر و مادرش باز گردد ، برای گرفتن اجازه پیش میرسیف الدین می رود ، پس از کسب اجازه نزد پدر و مادر خویش باز می گردد و آنها را از دست طلبکاران خلاص و آسوده می کند . در اینکه دست روزگار پدر و مادری را از پای درمی آورد و سپس فرزندشان به یاری آنان می شتابد هر سه روایت اتفاق نظر دارند .  
 خلاصه بیت سعید و میرسیف الدین بیگ مطابق روایت امام احمدلطفی به قرار زیر است :

در محال « نهرگه وهز » و « مهرگه وهز » مردی توانگر و مقتدر به نام عزیزخان زندگی می کرد وی پسری داشت به نام سعید که بسیار رشید و شجاع و دانا و با کفایت بود . روزگار با عزیزخان سرناسازگاری گذاشت چنانکه در اندک مدتی ثروت و قدرتش به کلی از میان رفت و در فقر و مسکنت غوطه ور شد .

سعید از این حال بسیار آزرده و ملول می بود و روزگار خود را در تنهایی باغم و اندوه سپری می کرد . روزی از روزها سعید بر اسبش که تنها باقیمانده دارایی و ثروت بی حساب آنها بود ، سوار شد و به قصد دیدار و ملاقات دایمی ش که در آبادی « عینه روم محال دشت بیل » می نشست به راه افتاد .

هنگامی که سعید به روستای « عینه روم » قدم نهاد اتفاقاً با « زیندیناغا » : ( زین الدین آقا ) که سردار ایل و مالک آن دهکده بود

رو به رو شد. زین الدین آقا که سعید را خوب می شناخت و از حال و وضع او نیک خبردار بود، سعید را بسیار احترام گذاشت و او را دلداری داد و به خانه خویش دعوت کرد و مانع آن شد که به خانه داییش برود. هر روز زین الدین آقا بیش از روز پیش در بزرگداشت سعید می کوشید. سعید هنگام ماندگاری در عینه روم به روفیه دختر زیبای زین الدین آقا دل بست، دختر نیز متقابلاً عشق وی را در دل خود جای داد. سعید و روفیه گاه گاهی مخفیانه باهم ملاقات می کردند. چون برای سعید امکان خواستگاری نبود و زین الدین آقا هم دختر زیبا و خرامان خود را به جوان تهی دستی نمی داد، عاشق و معشوق تصمیم گرفتند باهم فرار کنند.

شبى در ایام بهار که باد سردى می وزید هر يك بر اسبی راهوار سوار شده باشتاب تمام دهکده را پشت سر گذاشتند. آنان راه درازی پیموده بودند که زین الدین آقا از ماجرا خبردار گشت. زین الدین آقا و کسان وی با عجله آماده شده به تعقیب آنان شتافتند.

در راه، وقت سحر، سعید به کاروانی رسید که به محال «مهرگه وهژ» می رفت. کاروانیان اهل «مهرگه وهژ» بودند و سعید را خوب می شناختند. سعید از میان کاروان دو مرد چست و چالاک به «مهرگه وهژ» فرستاده ماجرا را به اهالی آنجا خبر داد. مردم «مهرگه وهژ» از روی تعصب برای دفاع از سعید آماده جنگ شده به راه افتادند. سرانجام دو گروه به هم رسیده جنگ و آشوب و خون ریزی سختی در میان طوایف کرد برپا

شد، سعید نیز مردانه جنگید. در این جنگ زین الدین آقا، پدر روفیه، زخمی مهلك برداشت.

سعید در نبرد پیروز شد و یاران زین الدین آقا شکست خورده فرار اختیار کردند. مردم «مهرگه‌وز» سعید و روفیه را با جلال و شکوه تمام با خود به «مهرگه‌وز» بازگردانیدند و کمکهای فراوانی نیز از لحاظ مالی به ایشان کردند. سعید پس از بازگشت به میان خانواده با روفیه ازدواج کرده زندگی مرفه و آرامی را آغاز کرد ولی افسوس فلک باوی سر ناسازگاری داشت و تقدیر چنان بود که روفیه در روز وضع حمل از دنیا چشم پیوشد.

بعد از این ماجرا، غم و ماتم گذشته به سراغ سعید باز آمد. وی به سبب این مصیبت بزرگ و نیز به سبب اینکه دشمنان زیادی در میان طوایف اطراف و دور و بر پیدا کرده بود نمی‌توانست دیگر در «مهرگه‌وز» بماند بنابراین تصمیم گرفت که به «گهرمین» = *garm - en* برود.

سعید پس از آنکه تصمیم خود را با پدر و مادرش در میان نهاد، يك تنه راه سفر «گهرمین» را در پیش گرفت تا به شهر موصل رسید. سعید که در موصل کسی را نمی‌شناخت بطور تصادف به خانه پیر زنی وارد گردید. پیر زن از آمدن مهمان بسیار شاد گشته از حال و وضع وی

---

۱- سرزمین عراق را به کردی «گهرمین» = *garm - en* می‌گویند که به معنی جای گرم است. در مثل گویند: «نیدی خیل گهرمین و کوستانی ناکا»: (دیگر خیل به گرمسیر و سردسیر نمی‌رود). یعنی تو خیال می‌کنی که بی تو خیل نمی‌تواند به گرمسیر و سردسیر برود در حالی که چنین نیست.

جویا شد. سعید بخشی از سرگذشت خود را با میزبان در میان گذاشت. پیرزن برای سعید مشکی تهیه کرد تا وی هر روز مشک را از شربت پر کند و در شهر موصل برای امرار معاش به شربت فروشی پردازد. سعید مدتی در بازار موصل به شربت فروشی مشغول گشت. روزی میر سیف الدین بیگ که از طرف سلطان سلیم عثمانی حکومت عراق را داشت، از بازار موصل می‌گذشت؛ چشمش به سعید افتاد. سعید مورد توجه میر قرار گرفت. میر او را از شربت فروشی بازداشته وارد دستگاه خود کرد. سعید به واسطه امانت و کاردانی بی‌مانندی که از خود نشان داد در دستگاه میر سیف الدین راه پیشرفت پیمود و میر او را خزانده دار خود کرد.

روزی سعید در بازار موصل به دو تن اهل «مهرگه‌وه» برخورد. آنان سعید را شناخته و از حال رقت انگیز و فلاکت بار پدر و مادرش خبر دادند و او را به سبب بی‌توجهی نسبت به ایشان، سرزنش کردند. سعید پس از شنیدن سخن آنان منقلب و آشفته حال شده پیش میر سیف الدین بیگ آمد و از وی برای بازگشت کوتاهی به «مهرگه‌وه» اجازه خواست. میر اجازه داد.

سعید در راه بازگشت به موصل آمد و با بازرگانی که دوست میر سیف الدین بود ملاقات کرد. در آن موقع در موصل اسب بسیار گرانبها و ممتازی را که پدرش اسب دریایی بود، می‌فروختند. آن اسب به اندازه‌ی گرانبها و بی‌مانند بود که کمتر کسی می‌توانست آن را خریداری کند. سعید اسب را به منظور هدیه دادن به میر سیف الدین

خریداری کرد و اسب خودش را هم به آن پیر زن که به هنگام آمدن به موصل بر او وارد شده بود بخشید .

سعید با آن اسب راهی « مهرگهوه » شد وی در حالی که راه زیادی پیموده و ساعتی از شب گذشته بود به دهکده‌یی رسید و تصمیم گرفت که شب را در آنجا به سر برد، او را به خانه کاحسن دزه‌یی راهنمایی کردند . نوکران کاحسن خواستند که اسب را از سعید بگیرند و خودش را هم به داخل منزل راهنمایی کنند . سعید ازدادن اسب به آنان خودداری کرده گفت : « باخود کاحسن کار دارم ، به او بگویید که مهمانی آمده و ترا می‌خواهد . »

به کاحسن خبر بردند ، وی آمده سعید را دعوت به فرود آمدن و وارد شدن به خانه کرد . سعید گفت : « به شرطی امشب مهمان تو خواهم شد که این اسب را تضمین بکنی و فردا آن را صحیح و سالم به دست خودم باز گردانی . » . کاحسن پذیرفت ، در این موقع سعید همراه با کاحسن به داخل خانه رفت . کاحسن چنان شیفته آن اسب گردید که هر لحظه می‌آمد آن را نگاه می‌کرد و نمی‌دانست که چگونه اسب را از سعید بستاند . سرانجام تصمیم گرفت که مردانی فرستاده دور از آبادی راه را بر سعید بگیرند و اسب را از وی بستانند .

فردای آن شب سعید را بسیار در خانه نگاه داشتند بطوری که سعید موقعی که از ده بیرون می‌آمد نزدیک غروب بود . سعید پس از پیمودن مقداری راه به حلقه محاصره نوکران کاحسن افتاده با آنان درگیر

شد. اما سعید در سایه شجاعت و تیراندازی خود و چالاکی و تندی اسب، خویشتن را از حلقه محاصره رها نیده و تنی چند از آدمهای کاحسن را به خاک افکند.

سپس سعید راه خود را در پیش گرفت و به خاک ایران که رسید در خانه فتحه بیگ که از قدیم باهم آشنا بودند مهمان شد، سعید حال و وضع پدر و مادر خود را از وی پرسید. فتحه بیگ حال آنان را چنانکه بود برای او تشریح کرده گفت: «خانه شان را فروخته اند و اکنون در به درند و ما هم نتوانستیم کاری درباره آنها بکنیم.» سعید از شنیدن این سخنان سخت برآشفته و خون جلو چشمانش را گرفت، همانند به وسیله نوکران فتحه بیگ پولی را که خریدار برای خرید خانه پرداخته بود برای وی پس فرستاد و دستور داد که خانه را تخلیه کند. خریدار از ترس خانه را تخلیه کرد. مردان فتحه بیگ پدر و مادر سعید را به خانه خودشان باز گردانیده و مالی را که سعید برای آنان فرستاده بود به ایشان تحویل دادند.

پس از انجام این کارها سعید همراه با فتحه بیگ و سواران وی به دیدار پدر و مادرش می رود و آنان را با دیدار خود جان تازه و عمر دوباره می بخشد. سعید بعد از مدتی ماندن در نزد ایشان دوباره به «گرمین» برمی گردد. کاحسن دزه مجدداً سر راه او آدم می گمارد اما کاری از پیش نمی برند.

میرسیف الدین نیز که به موصل آمده بسیار چشم به راه سعید



است و در انتظار فوق‌العاده‌یی به سر می‌برد و از این نگران است که سعید برنگردد. میر این نگرانی را با بازرگان و پیرزن در میان می‌گذارد. در این حیص و بیص<sup>۱</sup> سعید وارد موصل شده يك راست به خدمت میر سیف الدین بیگ می‌رود. میر از دیدن وی بسیار شاد شده خوش آمد می‌گوید. سعید میر را از اسبی که برای وی هدیه آورده بود مطلع می‌گرداند. میر آن را می‌پذیرد و می‌گوید بعد از برگشتن به ولایت آن را می‌بیند و امتحان می‌کند.

پس از چند روز میر به ولایت بر می‌گردد. در هنگام بازگشتن رختی روی اسب انداخته آن را جنیبت می‌کنند. بعد از رسیدن به مقصد سعید اسب را به اسطبل میر تحویل می‌دهد.

حاسدان و دشمنان سعید برای آنکه وی را از نظر میر بیندازند، پیش از اینکه میر اسب را ببیند به بدن آن دواپی می‌مالند که تمام موهایش را می‌سوزاند و از بین می‌برد. در این حال اسب را به پیش میر که با سردارانش در میدان ایستاده است، می‌برند.

میر که اسب را چنان می‌بیند بسیار خشمگین می‌گردد و آن را توهین به خود دانسته نسبت به سعید تندی و درشتی می‌کند و او را تهدید به مرگ می‌نماید. سعید نیرنگ دشمنان را درمی‌یابد و می‌کوشد که میر را آرام کند و از وی می‌خواهد که از حیث تندی و چالاکی اسب

۱- حیص و بیص: این کلمه در فرهنگ معین، ۱/۱۳۸۱، بدون واو

است ولی در محاوره کردی با واو گفته می‌شود.

را بیازماید. میر به آزمودن اسب فرمان می‌دهد، اسب را می‌آزمایند، همه از تندی و چالاکی اسب در شکفت می‌مانند و آن را تحسین می‌کنند. بعد از این آزمایش، بی‌گناهی و حقانیت سعید آشکار می‌شود. میر دستور می‌دهد که کسانی که مرتکب این نیرنگ شده‌اند تنبیه گردند. بعد از این پیشامد میر بیش از پیش بر قدر و عزت سعید می‌افزاید و دختر یکی از سرداران ایل را که قبلاً برای او نامزد کرده بود می‌گیرد و مقدار زیادی ملك و آب و خاك به سعید می‌بخشد.

### ارزش و اهمیت روایت حاضر

از آنجا که روایت حاضر سایه روشن و فراز و نشیب زندگی يك سوار کرد یا بهتر بگوییم يك انسان را مجسم می‌کند از این رو از اهمیت خاصی برخوردار است به ویژه اگر در نظر بیاوریم که گوینده داستان يك فرد درس خوانده نیست که از راه مطالعه و کتابخوانی و نویسندگی برای اینگونه گفتار در وی زمینه قبلی پیدا شده باشد که در شیوه داستان پردازی تخصص و توانایی کسب کرده و بتواند پیشامدهای زندگی يك فرد را با مهارت چشمگیری تجزیه و تحلیل و سپس خطوط اساسی آن را ترسیم نماید و ضمناً نشان دهد که سعید در اثر تدبیر و شجاعت و کاردانی و امانت و راستی و پاکی توانست کامیاب باشد و با بهروزی زندگی کند.

در این مجموعه وسیع، جنبه‌های بسیار گوناگون و متنوع از فولکلور گرد آمده است و پژوهشگر و محقق فولکلور به آسانی وبدون

اینکه رنج جمع آوری آن را از منابع دیگر بر خود هموار کند می تواند مواد و مصالح مورد نظر خود را از این مجموعه بزرگ استخراج نماید. این آثار تعلق به مردم دارد و تعیین گوینده حقیقی آنها امری دشوار و نزدیک به محال است. خوبی و بدی يك روایت به نظر نگارنده ارتباط تامی با استعداد شاعری و فصاحت و بلاغت و معلومات فولکلوریک و شور و حال آخرین کسی دارد که بیت از زبان وی شنیده و ضبط می شود. در میان روایتهای روایتی بهتر است که حقایق مربوط به فرهنگ عامه را بیشتر دربر داشته و بهتر مجسم نموده باشد، همین نکته را توأم با موضوع فصاحت و بلاغت و شور و حالی که در گفتن بیت به کار رفته است باید ملاک قضاوت قرار داد نه نزدیکی و دوری به اصل که امری مبهم و نامشخص است؛ با وجود این قطعاتی را که جسته و گریخته اشخاص صاحب ذوق که سنی هم از آنها گذشته و داعیه بیتخوانی هم ندارند<sup>۱</sup> ندره با آواز می خوانند، در عین گسیختگی و نداشتن اول و آخر، به نظر می رسد که اصالت در آنها بیشتر برجای مانده باشد. از سوی دیگر هر بیتی از آنجا که پاره‌یی از فرهنگ عامه را، از زبان گرفته تا آداب و رسوم گوناگون، دربر می گیرد دارای ارزش و اهمیت است و باید احیا و معرفی گردد.

این بیت مشهور و معروف مانند بیشتر بیتهای دیگر زاده وقایع

۱- نمونه خوب این دسته از هنرمندان شادروان « کاکه سواری قهلا

دوران حکومت سلاطین عثمانی در بخشی از کردستان می باشد، حکومتی که اثرات بسیار عمیقی در تاریخ ملل آسیا و اروپا از خود برجای گذاشت؛ باوجود این بیت نامبرده بسیاری از آداب و رسوم دوره های پیشتر را هم که در میان مردم رایج بوده در خود نگاه داشته است، از این لحاظ از مواد باستانی و اعتقادات کهنتر خالی نیست علی الخصوص اگر در نظر بیاوریم که کردها نظیر سایر افراد این مرز و بوم در حفظ و حراست و بزرگداشت آداب و رسوم باستانی خود همیشه سخت کوشا بوده و هرگز در این رهگذر از خود بی اعتنایی و بی تفاوتی نشان نداده اند.

بیت سعید و میرسیف الدین بیگ نظیر غالب بیتها با دو نوع عبارت بیان شده است: عبارات کوتاه و عبارات بلند. نگارنده چنانکه قبلاً نیز بیان کرده<sup>۱</sup>، هر چند در میان عبارات کوتاه عناصر بسیار زیبایی یافت می شود، عبارات بلند را رساتر و جا افتاده تر از عبارات کوتاه می بیند. هر اثر ادبی اگر از لحاظ لفظ و معنی بلند پایه باشد، آن اثر زنده و ماندگار خواهد بود. بیت سعید و میرسیف الدین بیگ که در نهایت فصاحت و بلاغت و روانی سروده شده، در میان شاهکارهای ادبیات کردی اگر بی همتا نباشد یقیناً نظیر آن کمتر یافت می شود؛ از لحاظ معنی تقریباً هیچ صفحه یی از آن خالی از اندیشه های بلند و ستوده یی که پیامبران و حکما و فلاسفه و عرفا نیز همانها را بیان کرده اند نیست، گوینده بدون اینکه پیشینه درس خوانی داشته باشد تنها از روی صفای

۱- رك: منظومه کردی « شیخ فرخ و خاتون استی»، سر آغاز، ص ۷.

خاطر و روشنایی درون به فراوانی افکار عالیه را در لابلای سطور آن آن گنجانیده است .

خدانشناسی که از غرایز ذاتی انسان است و همچنین عقل و تدبیر و شجاعت و وفاداری و امانت و کار و کوشش و واقع بینی و خویشتن داری و ادب که همه از سجایای عالیة بشری است در سراسر این داستان مورد تقدیر و توصیف قرار گرفته و در مقابل بخل و دروغ و آدم کشی و ظلم و ستم و سخن چینی به شدت مورد نکوهش واقع شده است . سعید نمونه و مظهر صفات نیکوست ، به معنویت اعتقاد دارد و نسبت به پدر و مادر رحیم و مهربان است . همچنین سعید درستکار و امین و شجاع و جنگاور و دلیر و وفادار می باشد ، و مجموع این صفتهاست که هسته های حماسی بیت حاضر را پدید می آورد . اگر در اینجا برای اثبات آنچه درباره بیت حاضر و در مورد سعید گفته شد بخواهیم از متن شاهد بیاوریم سخن به درازا می کشد ، تنها برای نمونه به نقل قطعه ای می پردازیم که نمایشگر وفاداری سعید نسبت به میرسیف الدین بیگک یا بطور کلی وفای سعید می باشد و این قطعه منحصر به فرد نیست و نظایر آن زیاد است .

سعید بعد از برگشتن به ایران در غیاب میرسیف الدین بیگک با

صداقت و وفاداری از وی چنین یاد می کند :

که سینگ نمه کی خه لکی له ده ست بدا ، له دنیا به ژوسیا به ، له

قیامهت شهرمه زاره

نه‌گدر من همه‌دهست زۆبوی<sup>۱</sup> و قسه له پینشی و ئیختییاره  
 نه‌ده له میر سیوه دین به‌گه، نه‌و ناغای چه‌له‌نگ و به زئی ووشون  
 و به ئیعتییاره

هه‌تا ده‌چمه‌وه خوداوه‌ندی میری مه‌زن به دوری کاله به‌لا و له  
 گنچه‌ل و له نازاره  
 چومکه دنیا بو پییادی سه‌ده‌مه‌یه و ، کهس به کاری خودا  
 ناباته‌وه چاره

ناغای من خوش زمان و خوش نه‌خلاق و خوش زفتاره  
 ناخ چاوم پینی پکه‌وتایه‌ته‌وه ! هه‌ر جارینکه و نه‌و جاره<sup>۲</sup> .  
 ترجمه فارسی :

کسی که نمک ناشناس باشد ، در دنیا روسیاه است ، در قیامت  
 شرمسار است

اگر من توانایی و سخنروایی و اختیارم هست  
 این در سایه میرسیف الدین بیگ است ، آن آقای محترم و باراه  
 و رسم و اعتبار

۱- نزدیک به این کلمه در فارسی «دست روا» است به معنی توانا که  
 در شعر خاقانی آمده است :

بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را

که بدین مایه نظر دست روایید همه

«گزیده اشعار خاقانی شروانی به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجادی ،

ص ۱۰۱» .

۲- رك : متن کردی ، ص ۲۲۴ .

تا برمی‌گردم خداوند ، امیر بزرگ ، او را از بلا و صدمه و  
آزار به دور کند

چون دنیا برای انسان صدمه است ، کس کار خدا را چاره نمی‌کند  
آقای من خوش زبان و خوش اخلاق و خوش رفتار است  
ای کاش يك بار دیگر هم او را می‌دیدم .

تنها در آغاز دوران جوانی است که عشق این بلای جان اولاد  
آدم بر عقل سعید چیره می‌شود . برای مردمان گذشته به ویژه در جوانی  
که برخلاف امروز عوامل رنگارنگ و گوناگون اوقات و اذهان آنان  
را به خود مشغول نمی‌کرده و شاید از این لحاظ دلی آسوده‌تر و خاطری  
فارغ‌تر از مردمان این روزگار داشته‌اند ، عشق دردی بی‌درمان و رنجی  
جانکاه و امری عظیم و خطیر بوده است ، به همین علت است که در ادبیات  
اینهمه دربارهٔ عشق و مظاهر آن سخن به درازا کشانیده‌اند .

روانکاوی که در مشرق زمین سابقهٔ بس دور و درازی دارد<sup>۱</sup> و  
حکما و فلاسفهٔ ما قرن‌ها پیش از روانشناسان مغرب زمین به آن دست  
یافته بودند و برای درمان بیماران از آن بهره می‌گرفتند ، نوع جالبی  
از آن در این بیت دیده می‌شود :

سعید به دختر فتح الله خان بگلر بکی دل بسته است و دختر نیز  
او را دوست دارد و به سعید می‌گوید : « تا زمانی که میر سیف‌الدین بیگ

۱ - رك : « شرح مثنوی شریف » ، جزو نخستین از دفتر اول ، تألیف

در این کار دخالت نکنند، آرزویت بر آورده نمی‌شود». سعید روا نمی‌بیند که این مسأله را با امیر در میان بگذارد. روزی که سعید برای حساب و کتاب نزد میر سیف‌الدین می‌رود، میر او را شکسته حال می‌یابد و هر چه علت را می‌پرسد سعید موضوع را کتمان می‌کند. میر ناگزیر سعید را به میان بانوان حرم می‌فرستد تا رازش را آشکاره کنند. آنان از عهده این مهم برمی‌آیند و با گفتگو و سؤال و جواب و گاهی تلخی و تندی راز درون سعید را کشف می‌کنند و گزارش امر را به میر سیف‌الدین بیگ می‌دهند. میر پس از باخبر شدن از آن راز، کار را برای سعید رو به راه می‌کند.

رجای واثق دارم که خوانندگان ارجمند در هنگام مطالعه متن کتاب بهتر از نگارنده به ارزش و اهمیت این بیت بلند پایه پی خواهند برد.

### لزوم گردآوری و انتشار بیتهای

ضرورت جمع‌آوری و تدوین آثاری که بازندگی مردم این آب و خاک در گذشته پیوند دارد مسلم و تردید ناپذیر است، زیرا از يك سو ضبط و حفظ و اشاعه اسناد و مدارك و مظاهر فرهنگ ملی برای آگاهی فرزندان ایران زمین از هویت و سرگذشت و زمینه معنوی و مادی نسلهای گذشته بایسته می‌نماید و از سوی دیگر برای تأمین آینده بهتر لازم است که گذشته خود را بهتر بشناسیم.

کتاب، این پدیده شکفت آور و کهنسال بشری که برخلاف غالب



پدیده‌های انسانی که معمولاً با پیشرفت علم و دانش در بنیان آنها خلل راه می‌یابد، هنوز که هنوز است ارزش و اعتبار خود را نگاه داشته و در آینده نیز نگاه خواهد داشت، حسن آن در این است که در همه جا و همه وقت می‌توان از آن استفاده کرد و برای همه دسترسی به آن آسان است و محققان با مراجعه به آن می‌توانند با فراغت خاطر به یافتن آنچه در جستجویش هستند توفیق یابند. استاد منوچهر مرتضوی چه نیکو گفته‌اند که: بیشتر و بیشتر از هر کار گردآوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و باکمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند<sup>۱</sup>.

### قادر فتاحی قاضی

تبریز - آبان ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

۱- رك: دباچه همین سلسله انتشارات (ادبیات عامیانه ایرانی)، به قلم استاد دکتر منوچهر مرتضوی.



# متن گزری

بیت سعید و میر سیف الدین بیگ



## سه‌عید و میر سیوه دین به‌گ

۱

کابرایه‌ک بو عزیز خانیان پی‌ده‌گوت . ئەو عزیز خانە ، لەپیش‌دا ، ئیختیاری تەرگه‌وه‌ژ و مهرگه‌وه‌ژی هه‌مو له‌ده‌ست‌دا بو . خودا ئەگەر غه‌زه‌بی له‌کیو گرت ده‌توتنه‌وه . عزیزخان ئەو مال و حیسابه‌ی بوی ، له‌ده‌ستی بو‌وه ؛ ملکی هیچ له‌ده‌ست‌دا نه‌ما . ئەها کورژیکی بو ، کوزه‌که‌ی زۆر شو‌جاع و زه‌شید و دانیشه‌ندا بو ؛ غایه‌تیکی شو‌جاعت له‌سه‌ر ده‌ست زۆیین شتیکی چاکه .

کوژه‌که‌ی ئەگەر چاوی پی‌که‌وت وا فه‌قیر بون و مالیان له‌ده‌ستی که‌م بو‌وه ، زۆر نا‌ه‌ه‌ت بو ؛ پیتی خو‌ش نه‌بو له‌تەرگه‌وه‌ژی‌دا دابنیشی ، ده‌گه‌ژا له‌وه‌زه‌زیان ، له‌به‌ر سه‌ر زه‌نیشتی خه‌لکی . مالی دنیایه‌ ول‌اغیکی سو‌وارژی‌یان ما‌بو .

عه‌ینه‌ زۆم هه‌یه ، له‌ده‌شته‌ بێناییه ، ئەله‌مانیش هه‌ر هه‌یه ، ئییرانه ، ته‌های هه‌رکی له‌وئ‌ده‌بو . ماله‌ خالکی ئەو کوژه ، که‌ ئیوی سه‌عید بو ، له‌عه‌ینه‌ زۆم بو . زۆژیکی له‌زۆزان سه‌عید کوتی سه‌ریکی ماله‌ خالم ده‌دم ، له‌عیجزی خو‌ی .

ئەو سەئىد لە عاجزى و لە چارى بى چاره  
 دەيگوت : سەرىكى ماله خالم دە دەم ، دلّم زۇرماندو و هيلاك  
 و برينداره

خەلكى سەر زە نىشتەم دە كەن ، دە لىن : سەئىد بى مال و ملك و  
 ئاواره و بى كارە

هەميشە مەحتەلە بۆ نىكلىك<sup>۱</sup> و بۆ دو پاره  
 جا خو من بە بىرەورى خوّم لە دوام دە زۆيىشت سى سەت  
 پىيادە و سوواره

ئەلەان مردن بۆ من گەلنىك خوشتەرە لەو زىيانە و لەو زەفتارە .  
 بە بى بەختى و بى ئىقبالى  
 جار جار دە گرىا و جار جار دە نالى  
 سەئىد ئەو سوار بو ، هات بۆ ماله خالى .

۲

عەينە زۆم ، ئاغا يە كى لى بو ؛ زىندىناغا يان پى دە گوت . زىندىناغا  
 سەردار عىل بو ، سەئىدى دە ناسى ، دە يزانى لىنى قەوماو . ئەگەر سەئىد  
 هات ، زىندىناغا لە بەر سەرا پەردەى خوى دە گەزا و قەدەمى لى دەدا .  
 ئەو سەئىد بە نەرمى سالاوئىكى دە كر دەو لە زىندىناغا و زادە وەستا  
 بە ماتى و بە خەمناكى

نەنگەى ولاغى شل بىو ، بە ماندوبى و بە هىلاكى .  
 زىندىناغا بە گەورەى دە زانى ، ئەو عەلىكى دەداو

ده بگوت : زۆر به خبیرئی ، سهعید بوچی زه نکت شیواوه ؟  
 عهزیزم زۆر فکر مه که ، ده لئی ئه سپهك<sup>۱</sup> له سه رتی داوه  
 خالقی پهروهردگار دنیای ههر وا زۆناوه  
 هیندیک کهس ده چینه پێشی ، هیندیک ده گهزیته وه دوواوه .  
 بو دایمه فرمیسک وهك بارانه له چاوت ده بارئ  
 هیندیک کهس له نهردیوان ده چینه سه رئ و هیندیک کهس له  
 نهردیوان دیته خووارئ .

چوهکه وای داناوه خوداوهندی میری مهزن .  
 پادشایه کی بی خه یال و بی باکی  
 هیندیک کهس ملک و مال ده کړئ ، هیندیک ده دۆزینئ خاکی .  
 چاوی له نوکه ران هه ل ته کاند به مه بخی و به نیانی :  
 « ولأغی لی وه بگرن » ، « سهعید ئه تو له من میوانی »  
 نه هری تا زه مانیککی دور ! بژی به زینده گانی !  
 ئیشه لالا زۆزیککی وا ده بی بت بینم به ئه میری و خانی !  
 چاوه رئ به ! ئیشه لالا به که زه می خولای ده ولت و مالت ده بینه وه  
 مالی دنیا به چلکی دهستی به ، جاری وایه پنهوی ده بی ، جاری  
 وایه لئی ده بینه وه<sup>۲</sup>

ئیدی لازم ناکا له دلی خوئی پکهی به گری و هه میشه بو کلینه وه .  
 ئه وه ولأغیان لی وه رگرت . زیندیناغا کوتی : میوانی من به .  
 ئه مان سهعیدیش پیساییککی جووان چاک و قسه زان و مه ز بود بو ، ئیدی

فہقیری ہیچی دہ گہل ناکری دہ نا زور لایق بو .

۳

زیندیناغا کچنکی نارنجی ہہ بو ، نیوی زوفیہ خانم بو ، مرواری  
 لہ لیو دہ باری . ٹہوہ سعید بہ میوانی ، میوانی زیندیناغا بو . سعید  
 لہ سہر ٹہو زوفیہ خانمہ دہر بہ دہر دہ بی و دہ چیتہ عزیزاچی .  
 بہ نوکەر و بہ عہر بہر و بہ کلفہت و بہ میرٹاخوڑ و بہ بہر دہ ست  
 و کارداری خوئی کوت زیندیناغا ، کوتی : خودا کاران دہ کا دہ نا ٹہوہ  
 گہ لیک لہ من موعتہ بہر تر بو . ٹہلغانیش زورم پی خوشہ ٹہ گہر میوانی  
 منہ . ٹہ گہر کہ سیک بہ بی حورمہ تی تہ ماشا کا ، دلّی گہرد بگری ، ٹہ من  
 قہ بول ناکہم ؛ چون خوشم دہ وئی ، لئی قہ و ماوہ ، میوانی منیشہ ، میوان  
 پہزیرایی یہ گجار زور لازمہ .

خالہ کہی زانی ، پی وہی ہات . سی زور بو سعید لہ مالہ  
 زیندیناغای بو . سبہ یینیکی زیندیناغا فہرمانی بہ خہ لکی دہ دا ، سعید  
 لہ وہ تاغی نہ چوبوہ دہ ری .

سعید ٹہ گہر ٹاوا ، بہرہ و زورٹاوا یہ ، تہمہ شای کرد ، دیتی کیڑی  
 نو زسید ٹہوہ لہ سہر تہ کیہی پہنجہرہی زاوہ ستاوہ .

مہمکی تازہ ٹہوہ سہریان دہرہیتاوہ ، تازہ کانہ لہ بن کراسیکی  
 مہمہل دارایی دا کہ پروکہیان بہ کراس داوہ ، مہمکیکی قہنداوہ و  
 ٹینکیکی گولاوہ

خوزگہ بہو کہسہ کا لہ بہرٹینکہ باریک دہ یینی کام و کاوہ



سەعید لە زانی خۆی دە داوه ، زۆر زگی به خۆی سوتاووه  
 بێ مەلک و قەله نەدر و هەناسە ساردەم ، مایێ دنیا م نەماوه  
 سەد بریا میوانی زیندیناغا نە بومایه ، وە لّاهی تیریکی بێ  
 زوحمیم لە جەرگی دراوه  
 هەتا ئەو زۆرە دەمرم زانی ئەو برینە قەت قەت ناشکی و ، به  
 هیچ کەس ناگەزیتەوه دوواوه .

۴

کلفە تێک لەو عەینە دا هاتە ژورئ ، سەعید کوتی :  
 کێژئ ! کێژئ ! ئەو کەسە لە بەهەشت بێ بەش نییه ئەگەر قەسە  
 خەلکی دەکا جی به جی به  
 مەجرۆم ئەگەر شپت ببو ، خەلکی دەیانگوت : عاشقی لەیلێ به  
 خۆ پییای به فەقیری گول نابێ ، مەمکت دەلێی سیو هەرمی به  
 سنک و بەرۆکت بۆن دارو ، دەلێی قەتاری خوواجه حەسەنی  
 بەغدا بهی و ، باره عەترت پی به  
 مانگی عاسمانیم به دو زانی ، ئەما خاتر جەم به سی به  
 ئەمن زۆرم خۆندووه یاسین و ، قورعانم لە سنکی به  
 وەرە پیم بلێ ، منت بمرم ! ئەما لیم مەکه به هەللا هەللا و ، لیم  
 تێک مەده زیکا و جی به  
 ئەو قورینگی سپی چاوا زەش وا تیخی جەللابی پی به ، پیم بلێ  
 کێیه ؟

۵

کوتی : مه ترسه ! بی عاقل نیم و ، عاقلم تداوه  
 ههچ کەس قەسە ی خەلکی بکلیژیتە دوواوه ، ئەو شەیتانە ؛ تۆقی  
 نەحەتینی لە ملی کراوه  
 گۆلی نۆرەسید ، دەلێی خەرمانە و شەمامە ی حەوت زەنکت لە  
 سەر داناوه

دەلێی بولبولە ، بەیانە ، لە سەر گۆل نالە یەتی و ، قاوہ قاوہ  
 دەلێی کەنارە یە ۴ و ، هەور و با یە و ، زینکای لی شیواوہ  
 دەلێی بازە و ، هەلۆ نیچیری لە دەست بەرداوه  
 کۆلمە ی دەلێی سینوی لاسورە و ، زوقمی ئاخەر مانگی پاییزنی  
 لی داوه

زەنگی عەقیقی یە ، سورمە یی یە ، گەندەرمی یە ، بە هیچ جوریک  
 نەگۆزاوه

منداڵە ، فیر نەبوە بە جی ژوان و زاوہ  
 کۆلمە ی و سینک و بەرۆکی دەستی لی نەدراوہ و نەژاکاوہ  
 چاک زەینی ئەو پانیە ی بدە ، دەلێی بەفرە و دۆشاوی بەسەر داژزاوہ  
 ئەو زوفیە خانمە ، کچی زیندیناغا یە ، گەورە گەورە ی ئیران و  
 عیراق پاک ی لە تاوی ئەو خۆیان لە قورئ ناوہ  
 ئیستا مەیلی بە کەس نەداوہ ، چاوی بۆ کەس هەل نە هیناوه .

کە سیک ی بریندار بی ، لەکن هیچ حە کیمینک نە یهیی عیلاج و چاره

که سینیکی ماران گاز بی ، پی وهی دابی جزوی ماره  
 که سینیکی نه گهر سوتا بی به گزی ئاور و ناره  
 که سینیکی به پیکان و به تیر بلین برینداره  
 که چاوی به کیژی فندق دم پکهوی ، نهوه بو وی ده بی به  
 شفا ، دهی هیت عیلاج و چاره

نهو لهو دهرده خلاس ده بی ، گهر بیینی نهو دو چاره مهست و به  
 خوماره

نهو مزانگی ئاوریشمی ، نه گهر به سهر کولمه ی دا دینهوه خوواره  
 سهت خوژگه بهو کهسه کا نه گهر لهوه کام و زهوا ده بی ، لهسه  
 نهوه ده بیتهوه به میر و به سهرداره

نهوه دنیا زاده بویری ؛ پیم وایه گوناچاریش بی ، له قیامه تی  
 گوناخی ده بیتهوه قوتاره

که سینیکی بلین : فه قیره ، بی دهسه لاته ، هه زاره ؛ نه گه نهوه  
 بیینی ، وه ده زانی شایه ، نه میره ، خونکاره

په زی ره ، ساحیب عاقله ، فه سیحه ، به لیغه ، نیو بانگی له ته واوی  
 دینادا دیاره هه مو که سینگ پی نانا زه فهر و چاره .

عاده تی وایه : سه بجه نمان ئیشتیای له گو له ، ده چیته سهیری  
 گولان ؛ ئیواران سینه ره وه سهر دنیا یه کشا ، ده رکی په نجه ره ئاواله ده کا ،  
 ده کاته وه سهیرانی

ده بی بیته سهیری ئاسک و چه یوانه کیوی ، خهت و خال لهو

ههڻ بگري جهيراني

وه کو من دهی ناسم و ده زانم ، کهس وا نازاني ؛ ده نا که ییسا نر انیا به ،  
 نه میر بویا به ، وه زیر بویا به ، یان که سیکی ساحیب حو که مت و حو که مزانئ  
 به جیی ده هیشت حو کم و حو کمات ، نهی ده ویست ده ولت و مال  
 و به خشین و خهلات به خشانی

ده هات ، نه گهر جارنک به لوتفی مهرحه مهت بی دووئنی ؛ ههر  
 گوئی لی بی ، بلئی : نه وه میوانی ئیمه به ، ده روا بو دیوه خانئ .

۶

نه وه سه عید ده لی : که سیکی فکر نه کا ، له سهر قسان زانه وه ستئ ،  
 ئاخری دیته سدر زهره و زوژی قالوره لایه<sup>ه</sup>  
 ده نا ، وه کو تو ده لیئ ، نه و دنیا پان و به رینه ههر به نا قئ ته نئ زوفیه  
 خانمی تی دایه !

وه للاً ناسکه ، شل و مله ، نه ما له شه و گوردی<sup>ه</sup> کهس نایه  
 بوچی ، نو زه سیده گولی ئیرگس و ، شین بووه له بهر لانو وایه .  
 نه و تاریخه ی تو کردت ، نه گهر که سیکی چاک بزانی  
 مهله که لمه وتی عاسمانئ حازره ؛ قاییز دیته وه سهر گیسانی ، بو  
 روح کیشانی

جا فایده ی چی ؟ ههر کهسه ده گهل نام ده می خوئی ده توانئ قسه  
 پکا و پچیته وه زئی و شوئی جئ زووانئ  
 نه ما نه وه من له عه رزیم و نه و به یداغی ههڻ کردوه له مابه ینی

عەرز و عاسمانی

هەر هەزم کرد پر سییارت لێ پیکم، پیاو له دنیا یه دا هه‌مو کاری  
دنیا یه بزانی .

ئهو جوانی شیرن، ده‌لێی وه‌نه‌وشه و هه‌لال و به‌یون و سۆسنه‌یه  
تێک‌ه‌الۆه

ده‌لێی شیر ی ئاسکه‌ کێوی یه‌ دۆشیوته و له‌ سه‌ر قاوه‌ سینیکت داناره  
ده‌لێی به‌فری گه‌ردالی<sup>۷</sup> هه‌وه‌ل<sup>۶</sup> شه‌وه‌ باریوه ، زاوکه‌ر ئیستا  
نه‌چونه‌ زاوه

ده‌لێی خاسه‌ که‌وه و له‌ به‌فری دا سه‌ری لێ شیواوه  
منت بمرم ! ئه‌و کێزی به‌له‌ک زه‌رد دایکی خۆی ماوه ؟  
کوئی : میوانه‌ که‌ی قسان ده‌پرسی به‌ ئه‌سه‌حی و به‌ فه‌سیحی یه  
سه‌ری منت بێته‌وه به‌ قوربانی سه‌ری یه  
له‌ که‌ته‌ بارگین نابێ و لاغی به‌حری یه  
دایکی ئه‌وه ، کچی میره‌ له‌ی هه‌رکی یه .  
به‌هاران سی سه‌ت و هه‌شتا چادری دێته‌ سه‌ری  
هه‌ر چادری بیست و یه‌ک ئه‌نگۆسته‌کی سه‌ر به‌ په‌یکان و به‌ر چیغی  
ده‌ده‌ نه‌وه به‌ری

دایمه له‌ دوای ده‌زا بیست و یه‌ک نۆ که‌ر له‌ گه‌ل پازده‌ عه‌مر به‌ری .  
نا ! چاک حالی نه‌بوی ، چی‌کای موخته‌ به‌ره ، عه‌سل سه‌ردار عیالی  
داودی و هه‌رکیانه .

سعيد کوتى : چيدىكه لازم ناکاو، چيدىكهم لازم نيه

ئاوريكت له جهرگى بهردام کوزانهوى بۇ نيه

سهدبريا له تهرگهوهز و مهرگهوهز دابنیشتمايه دسته و ئهزفۇ

و بهفهيى به

ئەمن و دەرهكەونم دلم گوشاد بى، له خەمناكى و بەد بهختى به

تا ئىستا خەمى فەهيىم بو، ئەو جار توشى دەردىك بوم هەر

علاجى نيه

مەگەر به دەستى خۇم قەبر هەل كەنم، سەرى خۇم بەرمەوه بن

بارستى گلى به .

۷

لەو عەينە دا گرمه گرم و نالەنال پەيدا بو، زىندىناغا هاتەوه .

كلفه تيش چۆوه ژورئى . زىندىناغا، چەند كەسى دەگەل بو خەمەتكار و

عەمربەر و ئۆكەر، به سەيدى کوت :

زەنكت گۆزاه، زەنكت بۇ وا شىواوه ؟

ئازارى فیت دەگەله يان تىخى بى زوحمیت له جهرگى دراه،

زەنكت گۆزاه !

دانىشتوى به ئىنتىزارى، ئەخۆشى، ئەنكوواى يان برىندارى

بۇچى فرمىسكى خۇن له چاوانت بون جارى

بۇچى توشى دلت بوه دەردى كارى ؟

دەيكوت : ئاغام به سلامت بى ! هيچم لى نەقهوماوه

فکر و خه یال سهری له من داوه  
 ده نا خاتر جهم به ، نیوچاوانی تو سلامت بی ! دلَم پز کام و کاوه .  
 نهوه ناغا دانیشته . له مه جلیسی دا دهستیان به قسان کرد .

۸

کئی بی له کلفهت و له کلفهتی عمر بهرئ  
 لازمیاتی ماله ناغای نهوه له حساری ژا ده باته سهرئ  
 ژوفیه خانم ، عه تری بی ژوحمیی له سنک و بهروکان هه  
 دهوهرئ .

لئی تیک ده نا نیو چاوان و مابهینی دو برۆیه  
 ده بیکوت : ژه بی له سهر دلت بی نازاری سهره تان و سویه <sup>۸</sup> !  
 ههچ کهسی له ماله زیندیناغا دا بو ، سهر به خویه  
 دو سهعاته ، نهو کابرایه کئی بو له گهلت ده کرد به میهره بانی که لام  
 و قسه و گوفتو گوویه ؟

کلفهت دهسته و نهزه ژاده و ستاو ، سی قهدهم له سهر پانیهی  
 کهوشی بو دووایه ده گه ژاوه

ده بیکوت : نهمنت ده بمهوه به قوربانی نهو دو گوشه ی چاوه  
 دو برۆت له من تیک ناوه ، خوژگه بهو کهسه کائه گهر به ژه حمهت  
 بو ی هه ل دینی چاوه

نهو کهسه وه بزانی سولتان عه بدول حه میده ، له سهر نهختی  
 نهسته مبولئی دانیشتوو ، دوواژه ههزار کهسی عهسکر و نه میر و میره له

و خزمه تکار له پیشی ژاوه ستاوه

نه منت له بهر نهو قهره زولفانه مرم ! جوت جوتنه ، داو داوه  
 سانیعی په روه ردگار وای دوروست کردوی ، ده لینی ناوړی شمی خاوه  
 نه منت ده مرمه روه له بهر نه قیمی قامکان ! هیندیکي فره نگی به و ،  
 هیندیکي سهمه رقه نده و ، هیندیکي ئی زمعانی که یومهرسه و ؛ دیبانه ته ،  
 بو تو یان هیناوه

نه من هیچ بی عده بیم نه کردوه ، هه لبه ته بوختانم پی کراوه  
 میوانه ، غه ربه ، به قسه ی من نه ختیک دلی کراوه  
 ئیدی خو من مهمله که تی عینه ژومیم له دست نه داوه !

۹

جا نهو جار ژوفیه خانمی دم دور نه گهر وای زانی  
 دهی دوواند به خو شمی و به نه زاکت و به مپهره بانئ .  
 کوتی : منت بمرم ! با نه بیته په ژارم بو سوبح و ئیوازه و وهختی شام  
 دروژن مه به ! نه چی قسه ی بالیغه پیکه ی له لام !  
 چپو ده گهل نهو کا بر ایه ده ت کرد قسه و گو فتو گو و که لام ؟  
 ده یگوت : خانم ! درو ت له کن ناکم ، نه من دنیام به بی تو ناوی  
 کچ داره گوژه ، هه چ که سیکی هات پللا ریکي بو داوی .  
 نهو جار ، ته شه کور ده کهم له بهر نهو خالقه ی نه گهر ساحینی  
 نه رز و سه مایه

ئاخر ژه بیی به دور بی له دهر د و له به لایه



له چاوی بهدو، له سهدهمه‌ی ئه‌و چه‌رخه‌کۆ‌نه‌و، له زۆزی‌قالووه‌لایه  
 ئاخ‌ه‌ج‌که‌سه‌ینکی‌ تۆ‌ بیه‌ینی، کۆ‌ر‌ده‌بی؛ له‌ تاوان‌چاوی‌ هه‌ل‌نایه  
 هه‌مو‌که‌س‌ ده‌لی: خه‌یر! ئه‌وه‌ کچی‌ زه‌یندینه‌غا‌ نییه‌، حه‌وری  
 به‌هه‌شته‌که‌وتۆ‌ته‌ سه‌ر‌ ئه‌و‌ دونیایه

ده‌نا‌ بنی‌ ئاده‌م، خودا‌ وای‌ دوروست‌ کردوه‌، له‌ جینکایه‌که‌وه  
 ناقه‌سه‌ینکی‌ له‌ به‌ده‌نی‌ دایه

یان‌ شه‌له‌ یان‌ خووار‌ ده‌ژوا‌ یان‌ چاوی‌ که‌م‌یه‌نایه  
 یان‌ گزوی‌ یه‌ یان‌ که‌چه‌له‌ یان‌ چاک‌ لاقی‌ له‌دو‌ نایه  
 ئه‌للا‌ هوممه‌ سه‌للی‌ عه‌لا‌ موحه‌مه‌د‌ له‌ نه‌خشی‌ ئه‌و‌ خودایه!  
 که‌سه‌ینکی‌ تۆ‌ بیه‌ینی، ئه‌گه‌ر‌ زۆ‌ر‌ پز‌ عاقه‌یش‌ بی، عاقای‌ ده‌چی‌ به  
 باد‌ی‌ فه‌نایه

ئه‌من‌ خه‌می‌ ئه‌و‌ زۆ‌م‌ نییه‌، زۆ‌ر‌ که‌س‌ به‌ چا‌و‌ پێ‌ که‌وتنی‌ تۆ  
 زه‌هله‌ی‌ چووه‌، ئه‌لعان‌ له‌ بن‌ گلی‌ دایه  
 خۆت‌ پێشانی‌ خه‌لکی‌ مه‌ده‌، با‌ خه‌لک‌ نه‌گرێ‌ ده‌ردی‌ پێ‌ مردن‌ و  
 ئازاری‌ موفا‌جایه‌.

شل‌ و‌ مل‌ وله‌به‌ر‌ دلانی  
 گولی‌ هه‌وه‌ل‌ مانگی‌ نیه‌نی  
 داو‌ و‌ ده‌لینگ‌ حاجی‌ حوسینی، گۆی‌ سه‌ر‌ خه‌زینه‌ی‌ سولتانی  
 دایک‌ زۆ‌ژۆت‌ بۆ‌ نه‌کا، له‌ئه‌تدازه‌ به‌ده‌ر‌ شلکی‌، ناسکی‌، فینه‌کی‌،

جووانی .

ئەو دەست بە جی زوفیا خانم دەیکردە ھاوارە  
 کلفەتان زادەوستان دەستە و نەزەر و ئینتیزارە  
 دەیکوت : بزۆن چل مەجیدیم بو بێنن ، لەوی سکه له بیست و  
 چوارە .

ئەو چل مەجیدیان بوھینا ، دای بە کلفەتە کە . کارە کە مەخفی کرا .

۱۰

چومکە زیندیناغا سەرعیل بو ، میوانی زۆر دەهات . زۆزنیکی  
 کاسەوئندی و خدر مامە سینە و ھەرکی و ەشیرەتی دی زۆر ھاتبون ،  
 میوان بون . سەعیدیش ھەر لەوی بو . سەعید کوتی : ئەو عالەمە ناناسم ، با  
 ھەستم وە دەرکەوم بو سەحرایە . زیندیناغاش مەحرەمانە کوتی : بە  
 زوفیا یە بلین لەگەل کلفەتان پچیتە چادری قوچی قەزەنی ، میوانمان  
 ھەبە ، با چاویان پئی نەکەوی ، عاشیرەت ھەرچی و پەرچین .

چادر و چیغی قوچی قەزەنی

ھەج کەس زوفیە بدیبایە ، مردوی لەبەر دەستان بو یایە ، قوژی  
 بەسەر بو یایە ، ئاگای لە خۆی دەبزا و پێدەکەنی

مال ئەگەر چرای کوزاوە تاریکە ، زۆر ناخۆشە ؛ ئەگەر چرایان  
 ھەل کردە ، پییای دەکەوئتە دلشادی و زەوشەنی

ھەج کەسیک جەمالی زوفیای بدیبایە ، پیریش بایە ، دەھاتەوہ  
 سەر عمری وەخت و تەمەنی .

ئەو زوفیا بیست و بەک کلفەتی دەگەل دەچون ، ھەمو ەمریان

له چارده ساله

کچ به کچی هەر په نجهی له عەرز دە نئ، دە لئیی تەر لانه و ساحیب باله.

پاکی شل و مله، نه ژاکاوه

قەدیان دە لئیی شمشالە و؛ لاولاو، سبەحەینان وەختی گول دەکا، له

بەدەنیان هالاره

قۆیتاسان له پشتهوه دە بزوان، دە لئیی شەزە نێزە یە و لەشکر تیک ژزاهه.

جا ئەوان بازنه له قۆل دە کەن له سەر لیاسهوه .

بازنە ی ئاوزه نگی دەستی دوژه و یاقوتە و مەرجانە و ، جئ جئ

نە قیمی ئالی تئ گیراوه

پئ له هەر جینگایه کسئ، گلە کە ی دە پیتە متفەزک ؛ دە لئین

حاجییان له مە ککە ی معەرزە مبان زا هیناوه

دیتنی دە پئ به زیارەت ، وە کو کە سئیکئ بلئین سە فەری کرد و له

دووازه ئیمامئ دەشتئ بەغدا یه گەزاهه .

ئەوه زوفیه بهو تەداره کە بو چادر و چینی قوچئ قەزە نئ زۆیی .

۱۱

سەعید چومکە فەقیرە ، دل سارده ، ئەوه دەکا خەیاڵ و فکری

وە کو پشیلە یه کئ هەست له مشک زاده گری

ئەوه به پیش چاوی دا زوفیا دیت و زاده برئ .

ئەگەر چاوی به زوفیه دە کەوئ ، جەرگ و دلی قرچە فرچیتئ ؛

وەختە نە مینئ له زۆرگار و لە گەوئ<sup>۱</sup>

دە کو گۆرانىكى ئەگەر كاروان دە بينى بە مە بخى وە دوۋاى دە كەوئى  
 ئەوۋە ژوفىيە ژۆيى و ئەو ريش لە دلى دا بو بە شەوۋە زە نىك و تارىكە  
 شەوئى

يانە بىي تۆ ئافلىت داوۋە بە مەژ ، كۆرپەي خۆي چلۇن دەوئى !  
 ئەمن بىي ژى و شوئم ، بىي نۆكەرم ، بىي ئىختىيارم ، چۇن لە كىلەك  
 و بناولقان و لە چادر و چىغى قوچى قەزەنى چاوم بە ژوفىيە ماە جەمال  
 پكەوئى ؟

تا ئىستاخمى دەولەت و مال و ملىك بو ، هاشا و لىللا لە سەلتە نەت  
 و دارايەتى ، نامەوئى .

۱۲۰

ئەگەر چو ، نەي و ئىراپچىتە پىشى . چو لە كە تارىك ، لە چادرە كان  
 ئەدىو ، بە دەردى دلى خۆي مە شغول بو . لەوئى دانىشت . ئەوۋە سەئىد دە لى :

ئەي ئىلاھى ! ئەي تاكى تە نىاي خەردە  
 خەلىك بە دەردىك گرىتارە ، ئەمن دەردم دو دەردە .

جەيى لەم يەزەل ، پە نای پە نا دار  
 عىلجم پكەي ئەي پەروەردگار  
 خەلىكى بە كەزەمى تۆ دە بىت زىگار  
 تۆ لە بەد بەختى پىياو دە كەي قوتار .  
 بە بىي ژوخمى تۆ بىنای بانى سەر  
 كىيا لە خاكى سەر ناپىنىتە دەر .

په نام وه بهر تۆ ئه‌ی تاکی ته‌نیا  
 چه‌ندت نه‌جات دان له به‌حر و ده‌ریا .  
 من بی به‌ش نه‌بم له که‌ژمه‌ی تۆ  
 غه‌ریب و فه‌قیرم و ده‌سته و ئه‌ژنۆ .  
 که‌ دنیات دانا ئه‌ی په‌روه‌ردگار  
 ئاده‌مت خه‌لق کرد ، تۆ کردت دیار  
 کردت به‌ نه‌بی کردت به‌موختار  
 لینی پاشه‌که‌وت بو هه‌زار هه‌زار .  
 ئه‌منیش یه‌کیکم عه‌ولادی ئاده‌م  
 له دل‌م ژه‌هاکه‌ی په‌ژاره و ده‌رد و خه‌م  
 زۆر ده‌رده‌دارم ، په‌نات بو ده‌به‌م .  
 له تۆ زیاتر هه‌یچ په‌نام نیه .  
 بی پشتیوانم ، پشتم خالی یه .  
 ئیلاهی بو خاتری پیغه‌مه‌برانت  
 بو خاتری سه‌یدی ئاخری زه‌مانت  
 به‌خت و ته‌ژه‌قیم پخه‌یه سه‌ر شان  
 نه‌م که‌ی ژه‌نجه‌ ژۆ و بی به‌خت و سه‌رکه‌ردان  
 نه‌گه‌ژیم له ژیزه‌ی زه‌لیل و کۆران  
 ده‌ردی دو ده‌ردم تۆ پکه‌ی ده‌رمان  
 زۆرحمی تۆ زۆره ، نه‌م که‌ی سه‌وکه‌ردان

خه جالەت نەبم لە دای و بابان  
 ئەو دە دانیشتوم لە چۆلی و بیابان .  
 بە مەزای دڵ ، بە شادکامی  
 تۆ ئاگات لیمە ، دايمە لە لامی  
 عەلیم و خەبیر ، هەموو شتێک دەزانی .  
 زۆر سەر گەردانم ، زۆر لێ قەوماوم  
 هەلۆه دای دایک و باب ، دڵ بە جێ ماوم  
 جۆگە لەی بەستوووە من خۆن لە چاوم .  
 عیلاجم نییە ، پێم دەرناکری گۆ  
 مەگەر بە زوحم و ئیرادە ی تۆ  
 ئەمن بێ بەش نەبم لە زەحمەتی تۆ  
 گەلێک خەمناکم ، نەم کە ی زەنجە زۆ .  
 یەگجار دەلالا بە دلی بریندار  
 ئیلاهی ! قادر ! بۆم پێک بینی کار  
 گەلێک بەد بە ختم ، فەقیرم ، دوچار !  
 لایەک بە زوفیا بوم بریندار  
 لایەک دەر بە دەرم من لە کەس و کار  
 یە نام بۆ هینای ، ییە یە نادار  
 نوحی پێغەمبەر ، تۆ کردتە سەردار  
 لە کەشتی دەنا بیست و چوار هەزار

هه مو زی ژو حیک ، مهل و مور و مار  
 تۆ ژو حمیک پکه ی به به نده ی گونا حبار  
 به نده ی بی قودرته ، زوسییا و شهرمه زار .  
 هاتوم دانیشتموم به سه رگه ردانی  
 ژوم نییه ئه گه ر پچمه وه ئاوه دانی  
 قه له می تۆیه ، بو خۆت ده زانی .  
 تۆ په نام بده ی ، په نام هیناوه  
 زمانم لاله ، ئه ژنۆم شکاوه  
 له تۆ زییا تر په نام نه ماوه .  
 ده جا ژو حمیک پکه ی به حال و بالم  
 ده روئی پزگژ ، به زمانی لالم .  
 ئیلاهی پارانه وه ده بیته شوکرانه  
 هاوارم وه بهر تۆیه ئه ی حهییی دانا .  
 دوغای قه بول بو له ده رگای ژه حمان  
 هینده ده گریا ، واوه یلا و ئامان  
 هه راسانی کرد جه معی مه له کان .  
 سیله ی ژه حمه تی ده هه نده ی داوه ر  
 دوغای قه بول بو به نده ی خۆل به سه ر .  
 که سینک خه بالئیک گه ر پکا قهستی  
 به مه یلی خودا ئاوه زاده وهستی .

ساحیب ئیختیار نیہ قمت مہوجی دەریا  
بی عومری خودای بو جیہک بزوا .

۱۳

هەتا پاش نوژی نیوہرۆیہ ئەوہ گریا و زوی لە دەرگای خالق کرد .  
پاش نوژی نیوہرۆیہ کہ مەز دیتەوہ شاخی ، لەجیگایەکی پەنا ، لەکن  
ئاو دژیک ، دانیشتبو ؛ دەختیکی شووان زمینى دایە ، تاجی و تولە  
هیرشیان بو دەبرد . شووانەکہ کوتی :

دەبی کئی بی ئەو لای قەوماوہ  
لەو چۆلی و بەرێہ وا بە جی ماوہ .  
فەقیر و ھەزار ، بی کام و کلوہ .  
شووان دەیکوت : تۆ کئی غەیبی بی چار  
بی خوواردن و ئیسراحت ، تۆ ماوی ھەزار  
ئەوہ نیزیکە ، قوچی قەزەنە  
جیگای غەریب و دل نازەوشەفە .  
بو تۆ دانیشتوی وا لەو سەحرايە  
دنیا ھەزاري دەک تۆی نی دایە .  
ھەرکەسە بە دەردیک موقتەلایە .  
بزۆ ! تۆ بزۆ بو چیغ و زەشمال  
ئەلمان شەو دادی فەقیری عەبەل  
چاوت دەردینن گورگ و قەل و دال



عاقبت نهماوه وهك پیر و مندال .

۱۴

ئوره شودان وای پی گوت . جائه و جار ، چارشییوی حیناژه نك ،  
 ژوفیه به سه ری دادا ؛ به لکو بانگی کلفه تان ده کا : دلّم خه فیه به ، نه چین  
 بو سه حرایه ؟

پچین بو سه حرا ، دنیای ژه نگا و ژه نك  
 ته داره کی گرت شه یدای شوخ و شه نك  
 زولفی له کولمه ی که وتنه شه ژ و جه نك .  
 قه ده می ژه نجه کرد ، به جی به هانه  
 گو واره ی له عمل کو که وتنه جه ولانه .  
 به دن به وینه ی تاقی نمرود نا  
 به ندو که " و قو یتاس که وتونه سه ما  
 بازی به ندی لال له قو لی ده کا  
 بی سوچ و تاوان جو وانان شیت ده کا .  
 که سیک بیبینی هه سه ر گه ردانه  
 ئه که سه دلّی پز هیش و ژانه  
 له تاو بالای وی هه مال ویرانه .  
 ئه وه ژوفیه میوه ی به هه شت ژه نك  
 به قیمه ت گران ، هه تای گران سه نك  
 هات له بو سه حرا ، دنیای ژه نکا و ژه نك .

سنگ و بهرۆکی ده به خشی بۆن  
 هات له بۆ سهحرا، دنیای گۆناوگۆن  
 به کهس نه ماوه چهرخى قهديم و کۆن .  
 ههركهسى زۆژيگ ساحيب ئيختياره  
 عاقبەت مەرگ لهوى زا دياره .  
 ههچهندى پياو له دنيا ده فكري  
 ئاخري شه به تى مەرگ وه ده گري .  
 کلفه تان ديتيان يه کيک دياره  
 مه معلوم فه قيره ، برسى و ههزاره .  
 کوتيان : ئه وه کييه له و پيا بانه  
 ئه وه فه قيره و ئه و مال و پرا نه ؟

۱۵

زوفيا کوتى : بانگى کهن ، يان لى قه و ماوه يان فه قير و تالان کراوه  
 يان ئه وه کۆره ، زه لیلی چاوه  
 يان ئاشقه ، دلې چه فس کراوه  
 يان له مال ه خوی ده رکراوه  
 بزائين په نای بۆکي هيناوه ؟  
 کلفه تان به ناز ، ناز و نازه نين  
 ئايشی و ئايشه گول ، له یلی وو گول چين  
 به سه دای ناسک ، به هيپره بانی

سه عیدیان بانگ کرد، نه گهر وای زانی  
 جهرگی ده سوتا وه کو بریانی  
 کزه کزیه تی، شل ده بو زانی .  
 نه وه لینی پرسی : چکاره ی هزار ؟  
 کوتی : فه قیرم، من سه رگه ردانم  
 من له عهینه ژۆم له نکۆ میوانم .  
 ژوفیا بانگی کلفه ته که ی کرد؛ نه وی له عهینه ژۆم، له دیوه خانئی  
 چوبوه کنی، پینی کوت :

نام خوش و بۆن خوش میسلی عه مبه ربۆ  
 له گه ل و هت ده کرد نه تۆ گو فتو گو ؟  
 کوتی : به لئی، میوانه له خانه واده  
 پییاوینکی نه جیب و ساحیب ئیجاده .

۱۶

ژوفیه پینی کوت : پییاوینکی عاقل و قسه مه حکه می  
 پیم وایه دل پز ده رد و خه می .  
 نه دی بوچی تۆ هیچ چارت نایه  
 میوانی و تۆ هاتویه نه و سه حرایه !  
 کوتی : وه ختی قسه م نییه، ناکه م گو فتو گو  
 زمانم لاله من له حاستی تۆ .  
 نو تقم به ستراره، عاقلم که م بووه  
 زو حی زه وانم له ته ن ژۆییوه .

ده بی سہرت بی، بيمهوه سہر حال  
 جا قسہ پکھم من ئدی مہ جہمال  
 دہ نا ہہ بہتت ئمینی کردوہ لال.  
 پیاو بی نوتقہ لہ حاست موعتہ بہر  
 لہ سنکت داہ تہ لہ سم و گہ و ہہر  
 بی دہ سہ لاتم، بہ نندہی خو ل بہ سہر.  
 بہ مینہرہ بانئ لہ منت کرد پر سیار  
 لہ بو من بو تہ مایہی زوژگار  
 خہم و پہزارہم پاکئ بو قوتار.  
 ہہزاری وک من دہ سہرت گہزئ  
 زولفان لہ کولمہت چون دہ کھن شہزئ  
 شیخ گہ بت بینئ، بو ت وہر دہ گہزئ.  
 ئہ گہر بت بینئ مہلا و عولما  
 چیدی ناتوانئ پیش نوژی پکا.

۱۷

من لہ گہل تو مہ ئہی دل دہردہ دار!  
 لیم خاتر جہم بہ، مہ بہ ئینتیزار  
 قہستم بہ ذاتئ شاہئ کہرہم دار.  
 تو دہراویژہ فکر و خہ یالت  
 تہزہقی کردوہ بہخت و ئیقہالت

دلّ خوشی بده حالی بیّ حالت  
 عهسرین مهزیره له چاوی کالت .  
 زولف له هه نیمه<sup>۲۲</sup> هاتنه هات و چون  
 عهتر ده به خشن وهك گولی به بیون  
 دیوانه مه به ، مه به به مه جنون .  
 چه سه لهت بیی ، نه وه زۆزگاره  
 چه نده کس وه کو تۆ چاری بیّ چاره  
 ئازاری دلّه ، پیک دئی نه و کاره .  
 یچین بو قوناغ ، بو قوچی قهزه ن  
 دنیای تاریکت لی بیی زه وشه ن .  
 بنی له زور سه رت قسه ی خاتر جه می  
 له گه لت ناکم هیچ مه یل که می  
 چون ده سه ته و نه ژنو و زور دلّ به خه می .  
 کار جی به جی نابی به خه مناکی  
 به سوتانی دلّ ، خو به هیلاکی  
 جی به جی ده بی کار زور به چاکی  
 که سیکی نه مرئ و نه چیته خاکی .  
 که بکی خه رامان ، وه نه وشه ی ساوا  
 وه کو هه لاله ، قهت نه ژاکوه  
 زور به ئیلتیفات دلّ خوشی داوه

سەعید وەك جاران خەمی ئەماوە .

۱۸

سەعیدیان هینا بە خاتەر جەمی  
 زوفیە خاتەر جەمی کرد نەکا مەیل کەمی .  
 ئەو هینایان داخیلی خێوەتیکیان کرد .  
 بە ساحب مال گوت ، ئەو مێوانە  
 قەدیم ئیختیاردار ، بە گلەر و خانە  
 ئامانەتو بی ئەو شو لەو جووانە .  
 بەسەد ئیختیرام پەزیری پکەن  
 گلێیی نەبی ، دل هیشی مەکەن .

۱۹

ئەو جارە کە زوفیە بە کلفەتیکێ ئەمین دا ، ئەوی قسە دەگەل  
 سەعید کردبو ، زای ئەسپارد ، کوتی :  
 بیدار بی شەوی ، نەخەوی  
 ئەو شو کە من دیم چاوم پیتی پکەوی .  
 هەرکەسی زۆیی بۆ لای ئارامکا  
 ئەما سەعید دلی وەسوەسە دەکا  
 چاک دەنالیئینی لە دەرگای خودا  
 هەلبەت من دوام بوو مەستەجا  
 بۆیە بەشیر نی جووابم وئی دەدا .

ئه گهر کلفه ته که وای پئی گوت، سه عید کوتی: ههک به قوربانی  
 بم! وه لّلاهی دووازده شهویش نانوم .

۲۰

زوفیه وهک بولبول له شهو زاگرت ههست  
 شهدهی فه رهج کار بهسهت نیمناز بهست  
 چهتری ئه نگاوت وه کو تاوسی مهست .  
 چارشپوی ئالّ زه نگ خستی به سهرشانی  
 زۆر به هیدی و نهرم و نیسانی  
 خوئی حازر کرد، به خان و مانی  
 وای کرد نه زانن هیچ کلفه تانی .  
 به سهری دادا تافته به کی تار  
 بریسکهی ددها وهک ههوری به هار  
 شکوفه ددها وهک خونچهی نیسار<sup>۱۳</sup> .  
 وهک قهوسی قهزهح سهت زه نگ ده نوینی  
 وه کو بولبولیک ئه گهر ده خوئی  
 وه کو شهنگه بی، با زای ده ژینی .  
 قهولم پئی داوه، بیم به ته بیب  
 زۆر چاوه ژئی به، جووان چاکی غه رب .  
 دهردی دو دهرده، بۆی بهرم دهرمان  
 قهدهم زه نهجه کرد سهوئی خه رامان<sup>۱۴</sup> .

گهردن به وینهی بی قسوره تاق  
 کولمه‌ی به وینهی سورگولی میلاق .  
 کهوشی نوقره به‌ند حازری کرد نه‌وجار  
 چه‌تاره و نه‌تله‌س کرد سهر به‌ره و خووار  
 هه‌تا نه‌ی ناسن خزم و که‌س و کار ،  
 کولمه‌ی به‌میسللی گولئی گه‌ره‌ئی  
 دلئی وه‌ك په‌روانه نه‌وه ده‌گه‌رئی .  
 زووری لی شیر نه‌خال هه‌تا په‌رچهم  
 وه‌کو په‌روانه ده‌چی بۆلای شه‌م .  
 قه‌ده‌می زه‌نجه‌کرد کی‌تری بی قسور  
 وه‌ك شه‌م دایسی، له‌نیزیک و دور  
 زولفی سی به‌نگی کردن خووار و ژور .  
 چه‌تری نه‌نگاوت، وه‌کو دیوانه  
 راست و چه‌پ زولفی له‌کولمه‌ی دانا  
 وه‌ك کوخ‌گول‌ده‌کا، ده‌گه‌ل زه‌زیانه .  
 وه‌ك میوه‌ی به‌هه‌شت، وا شه‌فاف داره  
 هه‌ر له‌و شیر نه‌کر مه‌ك و گوواره  
 هه‌ج که‌س بی‌بینی چاری بی‌چاره .  
 سی قه‌ده‌م زوویی، ته‌لای ده‌سته‌وشان  
 په‌رچهم و زولفی لی بو په‌ریشان



زولفی دسوژین به شو بای زریان  
 له نیوه شهو دا، له یلینی خان و مان  
 جالهوئی سهعید ههر چاره زئی به  
 هه ناسه ی با دئی، چاکی گو لی به  
 چاوی، وهك مه جروم، له زئی له یلینی به  
 نهوه مهسته چه م هات به پاریز  
 زولقان له کولمه ی جوت جوت گرتیان زیز  
 ده سماڵ له گهرنی وایبو ئاویز  
 ده سماڵ دای پۆشیوه نه تلهسی دیز<sup>۱۵</sup>  
 وه کو کوله جه بی، مه تای گران قیصهت  
 جهرگی عاشقان ده کا کهت و لهت  
 بی غهوشی بالای نایه له حساب  
 ههر کهس بیینی، جهرگی ده بیته که باب  
 نهوه غه ربه، قهولم پی داوه  
 نه لعان ماندووه، دلّ پز زوخاوه  
 وهك عاشق ده بی گهر به هاران کهو  
 خرمه ی به روکی وهك گه نجی خه سه ره  
 نه ندیشی نه کرد، نهوه هات نهوه  
 ههستی بوئی کرد میوانی ده ستور  
 دهست به جی زانی نه گه رهات له دور

وہك له يله تولقەدر لە بانگی شیوان  
گەر دئی وەختیکى بۆ بەرە کەت پیوان .

۲۱

جائەوہ زوفیہ بەدزی و بەمە بخی ھاتە کن سەعیدی ، ھەرتەك  
پیکەوہ کەوتتە قسان . زوفیہ دەلی :

لە سەر قسەى خۆم من ھاتم ، خەتەرە !

کەسێك بەم پینى یان کارە کەرێك یان ەمەر بەرە

ئەوہ بۆ من باسى سەرە

دەلین : بۆ کو چو ئەو دولبەرە ؟

ھیچ کەس منى نەدیوہ ، نەمیر و نە بەگلەرە

نە خان و ئەمیر نە پەزبەسەرە .

جاری پیم بلی نییازی دلت

تۆ بۆ چى دايمە دل لەھاواری

بۆچی شیواو و دل برینداری

تۆ بۆچی دە کەى گریان و زاری

بەزۆزى زوناك ، بەشەوى قارى .

ئەو شوکە لیرە تۆگرت قەرار

ھەر چاوەزى بوی بەندەى ئینتزار .

بونی ھەلالە بنۆشە ئەتۆ

بەس دا بنیشە تۆ دەستە و ئەزنۆ

بهس واوه یلا که ، تۆ داد و زۆ زۆ  
 بهس فرمیسکت بی وهك جۆبار و جۆ .  
 ئیدی تۆ مه که داد ده گهال هاوار .  
 فرمیسکت نه به وهك کانی و زوبار .  
 ها ! بههره بهره تۆ له لیمۆی کال  
 مهست به به بۆنی سینه و ورده خال  
 تا قنیا ت بی هه تا کو سهت سال .  
 دهستی درێژ کرد ، هاویشتی به گۆنه  
 په نهجی شیر زهنگی بۆ سینهی هینا  
 چومکه غهریم دلّم مهشکینه  
 بۆنی هه لاله و گول و به بیونه  
 دلّی غه ربان گه لێک کهسکونه .  
 لیمۆی کالی کرد به چه زاجی شار  
 بۆی وه ده رده خست لیمۆ و ورده خال  
 میهره بانێ کرد به دوچاوی کال  
 له ده وره ی سوژا وهك نهیری تیربال  
 به هومیدی خودا ده بین به چه لال .  
 کاموزه وا بو له گهرنی بۆن دار  
 با له دلّی کهم بی ئه و هات و هاوار .  
 ههتا نیو سهعات ههر عهیش و نۆش بو

خوشى و به‌شارهت، كاريان سوژ پۆش بو .  
 هيچ كەس نەي زانى بهو ئەحوالە  
 لە دلى سەعيد خلاس بو هاوار و نالە .  
 عەزىزم ! نەوەك كەسيك بزاني  
 شەيتانى پىكا هەتا دەتواني .  
 با بى عەيب بى لەيلىي خان و مان  
 شەيتانى نەكەن لە مالەباوان  
 يەتە دەنگ و باس ، پىكەومە سەر قسان  
 با پى مان نەلەين زەكيكى و بوختان  
 دەجا ساكين به ! به زانى حەنتان  
 بەكەس نابەخشم مەن باغى گولان  
 قەولم بە تۆدا ، نابم پەشيمان .  
 سەعيد پىنى گوت : خانم ئەمەن هەزارم  
 ئەوە خوداوەند پىكى هينا كارم  
 مەن بە لوتقى تۆ زۆر مەنت بارم .  
 لە ميژر بو ئەمەن بيوم ديوانە  
 زوخت دەرهينام لە حەفس خانە  
 سى سەت جار ئەمەنت مەن بە قوربانە  
 چاوت وەك بەحرى بى سامانە  
 كزەي شەمال دى ، شەپۆل لىدانە

زه بی نه کهومه دهست لیک بهردانه .  
 ئینتیزاز کیشم ، تهسکینم نییه  
 سنکت وهک تهختی سهمه رقه ندی به  
 نه برۆت غهده نگ کیش ، قه لهم کاری به  
 به بی لوفقی تو ژیا نام نییه .  
 چاوان ده گیزی به مهستی و هوشیار  
 ههچ کهس بت بینئ پیئ نامینئ چار .  
 به تیری عهشقت ژوحم نه ما بو  
 داییم و ده رههه دلم سوتا بو  
 نهوه که دایهک ئامزازی شابو .  
 قهدهم زه نهجه کرد سهولی خهرا مان  
 بو ئیسز احهت گابه عهتر به خشان .  
 سیوی نه که بیو ، هه لوچهی کالی  
 کهس لهو سوژه نهده بو حالی .  
 کار به پاریز بو ، به عاقل و کهمال  
 عهتر ده باری له ژوی ورده خال  
 که لایئز زه نک بون هه رتک چاوی کال  
 نهوه هاتهوه بۆلای مال و حال .

فکر و خه یالی له دل دا ماوه  
 سنگ و بهرۆکی کهمیک ژا کاوه .  
 کولمه ی به میسلی گولی هه ناره  
 کهوته خه یالات له بهر ئه و کاره .  
 کورینکی میهمان ، واسه رگهردان بی  
 داییم مهست و شیت ، خولی بیابان بی  
 میوانی بایم به دل و گیان بی  
 چ - فکریک پیکه من بو مه خسوده ؟  
 قهولم پی داوه ، کهسینک له قهولی خو ی بی په شیمان  
 بهد بهخت ده بی ، ده بی سه رگهردان  
 چی به جینی ده کا پادشای ژه حمان .  
 خودایه پینکی پینی تو کار و بارم  
 به ژه حمه تی تو هومینده وارم  
 دل شکست نه بی ئه و ئینتیزارم  
 چون قهولم داوه ، بووه به یارم .  
 ئه وه شهو ژا برد ، ژۆژ هاته ده ر  
 دنیای ژوناک کرد خورشید له خاوه ر .  
 له خه وه لهستان ، بو به پیداری  
 هه رکهس بو چی بهک ، ژۆر به وشاری  
 له سعید خلاس بو ده ردی کاری

وه دهستی كهوت باغی مرواری  
مه‌مانی بۆ برد سه‌وقات و دیاری  
لئی خلاس بو ئه‌و شیتی و هاری .

۲۳

زوفیا حوكم كرد وهك حاكمی حوكم‌دار  
بارگه بار كه‌ن ، ئیستر به قه‌تار  
با بینه پیشی گولناز و گولنار  
كلفه‌تان به‌ناز ، پاك به له‌نجه و لار  
جوواییان داوه به توندی و ته‌یار  
با به‌ره‌ومالّ بین ، جا بزۆین ئه‌و جار .  
یه‌گجار عاشقه وه‌ردۆکی بالته‌دّ  
ئه‌گر یجه‌ی له سه‌ر گۆنا ده‌کا شه‌دّ  
هازه‌ی گوواره‌ی دئی وه‌کو بای سه‌سه‌دّ .  
مه‌سته ، ئیغیار نییه جه‌مینى خوشحالّ  
ده‌هیتو ده‌چی خانمی کرچ و کالّ  
زیشومی به‌ر بو‌ده له‌گۆشه‌ی ده‌سمالّ  
داعبا یه‌ك هه‌یه پئی ده‌لین شوخالّ<sup>۱۶</sup>  
ده‌جا با بزۆین ئه‌و جار به‌ره‌ومالّ  
ورده ورده دئی کزه‌ی بای شه‌مالّ  
جار جار ده‌رده‌خا گۆنا و خه‌ت و خالّ

خزەى گۆ و قۇيتاس ، بازى بەندى لال  
 ئاگاي لە خۆى نىيە ، عاقلئى بوو بەتال  
 لە عىشقى سەئىد بوو بە عەبدال  
 ئەبرۆى بە مىسال پەزى زەشەدال  
 ئەگەر دەگەزئى لە ھەور و سامال .  
 دەنگى كلفەتان بە سەد نىمناز  
 ئاوازى بولبول ، دەنگى قەرەناز  
 بالئى كەنارە ، لە دلئى داخوواز  
 ئەو جار ھاتنەدە ، بە گووارە و قۇيتاس .  
 ئەگەر ئەوان دەكەوتنە زئى  
 ھەمو مەمكىيان وەك ھەرمئى و وەك بئى  
 عەينە زۆم لە ميوانان چۆل دەبئى .  
 ميوانان زۆيىن ، ھەركەس بۆ جئى خۆ  
 عەينە زۆم چۆل بو ، ھاتەوە لىمۆ .

۲۴

سەئىد بە جئى ما لە قوچئى قەزەن  
 فەكر و خەيال كەرد ئەك بىم كا بەپەن .  
 دەستەم داوئنت پائىز و بەھارئ  
 عەتر لە كۆلمەت دايمە دەبارئى  
 نەم كەيە كۆينەى گشت ھەرزە كارئى



بلمدت کردوم ، نه‌مخه‌به خو‌واری .  
 هەر کەس بە جینی خۆی ، خەبەر ! خەبەردار !  
 هەر کەسێک زۆیی بو بۆرج و تالار  
 هەر کەس بو جینی خۆی ، بو کار و زفتار .  
 سەعید گە زانی قەزەن چۆل بوو  
 کیزی سۆسەن خال له وئی زۆییو ،  
 با منیش بۆم بە داخ و حەسەرت  
 با زو بگەمی ، گەرنی میسلی شەت  
 مەگەر بە زوحمی خو‌ولای دەنا عیلاجم نا‌کرتی قەت .  
 گەلێک کەس لەو دێوانە بوو  
 لەخۆی بەرە و زور تەمەشا کردوو .  
 زۆر لە من زیاترە کیزی مەمک هەنار  
 بلیی ئەو کەژتە پیتی بیەم چار ؟  
 ئەو حوکمزانە ، ئەمن میوانم  
 بی ئۆکەر و بیباو ، زۆر سەرگەردانم  
 لو تفی مەر حەمەت کرد ، منەت بە گیانم .  
 دەبی مەمنون بێم تا سەحرای مەحشەر  
 دلی نە شکاندم ، نەبوم دەر بە دەر  
 تا عەمرم هەبە دەبم بە ئۆکەر  
 لە ئۆکەر کەمتر ، دەبمە عەمر بەر

سه‌بارت به وی، یاره‌که‌ی دل‌بهر  
 که زانیبیتیان من خوْلَم و سه‌ر !  
 وه لهرزه که‌وتوره سه‌ما تا زهمین  
 جگهرم سوتا، زوحم گرتی تین  
 من به زوسوری پچمه‌کن زیندین  
 نه‌ک خه‌جاله‌ت و لاره‌مل نشین  
 لیبی بی خه‌بهر بوم، وه‌ردوکی بال‌شین .  
 نه‌وه سه‌عیدیش وه‌ژی‌که‌وت، بیت‌ه‌وه .

۲۵

نه‌گهر میوانه‌کان زوین و سه‌ری فاریغ بو زیندیناغا، پرسییاری  
 کرد، کوتی : نه‌من کوْنه به‌گلهری مهرگه‌وه‌ژ و تهرگه‌وه‌ژم میوان بو ،  
 چی‌لی‌به‌سه‌ره‌ات؟ زورم خوش ده‌ویست . که‌سینک په‌نای لی‌قه‌وماو بدا ،  
 سوننه‌تیشه و خیریشه . نه‌م‌زانی چی‌لی‌به‌سه‌ره‌ات ؟ کوتیان :

له‌بهر میوانان له‌بهر گاله‌گان

پیی عه‌یب و شهرم بو ، ته‌لخی بو نه‌حوال

زگی به‌خوی ده‌سوتی، فه‌قیر و عه‌بدال

پیم وایه زویی بو قهره زه‌شمال .

پیم وایه زویی له‌بو کوستان

کوتی : که‌سینک خه‌به‌ری بزانی،

هاتوته ئیره‌مه‌ردی خوش نه‌حوال

ده بی بیده می نهختیک پول و مال .  
 غه ریب و دل ته نک ، سه لئ شینواوه  
 یه گجار مهزلوم و نهو لئ قهوماوه  
 هه لیهت گه قهده می بو ئیره هیناوه  
 به عاقل و به هوش به ئاموژگاری  
 به زئی ده که مه وه به دهست و دیاری .  
 نهوه سه عیدیش به دلی پزخه یال به زئی وه یه .  
 هینده خه یال کرد نهو له حالی یار  
 زه حمه ته پیک بی ئیش و کار و بار  
 نهو دهر به دهره له پاک کهس و کار  
 ده ترسم به دی بگری ، له پشت بیهستی زینهار .  
 چومکه فه قیره ، دل برینداره  
 له مال و ده ولت نهو بی ئیختیاره  
 گه لیک ده ترسی لهو کار و باره .  
 ته فره قه بیی ، نه زوا بو وه تن  
 له زوی هه ل نه یه خوی پکا زه وشدن .

۲۶

زیندیناغا بییای وه دوخست ، له زینگایه توشی سه عید بون و  
 هاتنه وه . زیندیناغا به خیر هاتنیکئی زییادی کرد و کوتی : له کو بوی نه م  
 دیتی نه گهر نهو میوانانه لیره بون !

سعید کوتی : وه زیفهم و ابو ، بیی بهرقه رار  
 تۆ میوانت بون ، ئه میر و سهردار  
 ههموی سهردار عییل ، ژه ئیس و موختار  
 ئه من دانیشم گهردن به ره و خووار  
 له ژیره ی ئه وان ئه منی بی ئیختیار ،  
 من پیتم شهرم بو ، پیتم بی ئه رکان بو  
 چومکه ژۆزه که ی ده وری ئه وان بو .  
 پاک ساحیب ملک و ساحیب ئیختیارن  
 پاک دهست ژۆیشتو ، ساحیب رفتارن .  
 زگم ده سوتا من به حالی خو  
 کۆتر نایته ئامزازی هه لۆ .  
 دلت گهرد نه گری ! من به فه قیری ئه و به شه له شه ل  
 قورینکیان نه دیوه ئامزازی خه رته ل .  
 هه موشتیك له فه قیری خو شتره به غه یری کافر  
 قه لیان دا به قه ل ، کۆتر بو کۆتر .

۲۷

زیندیناغا پیی ده لی :  
 تۆ دلت وا بو هه تا سهردار بوی  
 گهره ی دو عییل بوی ، ساحیب ئیختیار بوی .  
 مه گه ر نه ت بیستوره له نایب و وه زیر

خبیر و سوننه ته دل خووشی فهقیر .  
 گه فهقیریش بی ئه تۆ به گله ری  
 بی خزمه تکار و به نده و نۆکه ری ،  
 ئه مماله کن من زۆر ساحیب ئیعتیباری  
 ئه لعانیس له کنم میر و سهرداری  
 خوونت له چاوان بۆ بووه جاری ؟  
 وا ته لخت بووه حال ده گه ل ئه حوال  
 هینده فکر مه که ئی ده ولت و مال  
 به ده ست قاده به خت ده گه ل ئیقبال .  
 هه تا به خمت بو ساحیب ئه رکان بوی  
 گه وری عیلى خووت ، ده وری زه مان بوی .  
 من ده گه ل تۆمه ، ده بی زه نجه زۆ  
 ته رگه وه ز و مه رگه وه ز کئی دابوی به تۆ ؟  
 وا به سه رفکر کردنی داچوی  
 ئه وی دابویه ی ، هه ر ئه و ئی هه ستاندوی .  
 هینده داد و واوه یلا مه که  
 له خووت به ره ژیر ته ماشا پکه .  
 هیند هه ل مه هینه تۆ ئه وچاوانه  
 خه زینه ی خودا گوشاد و فراوانه  
 ئه و عه رزه گه لیک به رین و پانه .

ئەو دەل خۆشى داو، كۆرە زۆى بابى سېى بى! ئەگەر چى! ئەگەر چى!  
 مە جلیسى بۇگرت، شەوق و پى كە نین  
 وە كو مە جلیسى ئاغای میر زیندین<sup>۱۷</sup>.  
 هە تا دل خۆش بى چومكە میوانە  
 دەیزانى عاجزە، زۆر پەرىشانە.

۲۸

زوفیا فکر کرد، زۆى کرد له عاسمان  
 کار دوروست دەكەى کارسازی کاران  
 مە کانت نیسه، هەر تۆى بى مە کان  
 جیت نه له عەرزە و نه خو له عاسمان  
 یا زە بى پکەویە زەحمەت بەخشان.  
 بئەى گوناچار، زۆر گوناچارم  
 بە زەحمەتى تۆ گە پیک بى کارم  
 هەچەند فکر دەكەم زۆر شەرمەزارم  
 چون ساحیب زەحمەتى، هومیدەوارم.  
 له دو زى زى بەك، کێهە بدەمە بەر  
 گەلێك هیلاکم، وەكو قەستە سەر.  
 خەجالەت دەبم له خانەدانم  
 لەدايک و خزم و برا و بابانم  
 وەدوواى دل کەوم، هەتا دەتوانم.

قهولم به غه‌ریب ، بهو کوژه ، داوه  
 دایمه ئه‌ویش دلّ په‌شو کاوه .  
 کێهه زینگایان پکه‌مه مه‌نزلا  
 بو دایک و بابان یان هاواری دلّ ؟  
 برینی ده‌رون ، ئاتەش له تاوه  
 له عمری یازده جه‌رگم بزروه  
 قهول وشه‌رت و شوون من به‌وم داوه .  
 که له قهولی خووم بیه‌م په‌شیمان  
 ئه‌و وه‌کو قه‌قناس دیته سه‌رسوتان  
 ئه‌منیش برینم ها‌تۆته برکان  
 ئه‌منیش مه‌علوم نییه بژیم به ژریان  
 که له قهولی خووم بیه‌م په‌شیمان .  
 کلفه‌تی بانگ کرد : ئه‌ی به ئه‌رکانه !  
 قسێکی ده‌که‌م ، پکه‌هه متمانه  
 جووابم بده‌وه مه‌رد و مه‌ردانه  
 ئاواری دلّم زۆر بێ ئامانه .  
 به عمری نوو جوان ، به‌یازده‌سالی  
 دنیا نه‌دیوی به کرچ و کالی  
 شکوفه‌ی وه‌خت ، من به‌منداالی  
 چاکت گووای بێ ، لیم بیه‌هه حالی .

ئەلەان ھەمیشە دڵ بە پەیکانم  
 داایم و دەرھەم چاوە گریانم  
 ئاتەشی عەشق لە جەرک و دڵانم .  
 مەجنون بۆیە جێی کێو و کۆھسار بو  
 ھەلبەت وەکو من دڵبەیندار بو .  
 دەستم داوینت گەلێک بێ چارم  
 گەلێک مەغشوش و دڵ لە ھاوارم  
 بە عاقل و کەمال پێک بێنە کارم .  
 بە مێھرەبانی ، بە ھێدی و ھێمن  
 وا نەکە ی سعید بێتە سەر کوشتن .

۳۹

ئەو کەفەتە کە ی پێی دە ئی :  
 ھەزاران ھەزار لی یان قەوماوە  
 لە تۆ گەورە تر ، ئەو بەند و باوە  
 چەند کچ لە مالە بابی ھەل گیراوە  
 ئیستا ھیلاکی ، عاقەت نە ماوە .  
 بێنج و دو ژۆژیک جەنگ و تالی یە  
 ئەو جار ، مەترسە ، خووشی و گالییە .  
 نەخشەت بۆ پیکیشم بە ئیزنی خودا  
 شەمال و زریان لە سینەت نە دا .



پڤویست نییه ئیدی ئهو واوه یلایه  
 ده زانم گریت وا له دلای دایه  
 کولمهت ده دره وشیی ، ده لئی چرایه  
 به ژنی بی غه وشت وه کو بیزایه  
 ویسپی میسری ده شهوگوردت نایه .  
 تۆ بی به لا بی ئه ری شه کری خاو  
 تۆ نالهت نه یه له جهرگ و هه ناو<sup>۱۸</sup>  
 لیت شل نه بی ژوین و هه نکاو  
 جیی به جینی ده کهم به هه ور و به ساو .  
 بم که ی به وه کیل ، من بیمه موختار  
 به هومیدی خولا پینک دی کار و بار .

۳۰

به لیموی کالم ، هه ل وهرن برۆ  
 خۆم ته سلیم ده کهم سهت جاران به تۆ .  
 وهک مغه تیشان تۆ نه که ی قسان  
 سبحه ی بی که یه کارینکی گران  
 چومکی جگهرم ها تۆ ته سوتان  
 له گه ل که سی دی نه که وتومه قسان .  
 به گجار زۆر دلّم ئه وی خوش ده وی  
 شه و پیدارم ، خه وم لی ناکه وی .

کلفمت قهول دا ، سؤند خووارد به کهریم  
 پادشای زه حمان ، کار سازی قه دیم  
 غه یاننت ناکهم هه تاکو بژیم  
 ئیتمینانت بی ئه ری شه نکه سیم .  
 دورژیکی دایه ، به قیصمت گران  
 بی به بو سه عید ، غه ربی هیوان  
 با دل نیما بی ، نه بی سهرگردان .  
 له کنی بی دیباری ، نام و نیشانه  
 ئیعتیبار ده کا ، ده کا متمانه  
 نهو زیاتر له من دل پهریشانه .  
 پهریشان نه بی ، نه بی سهرگردان  
 قهولم دوروسته وه ک قهولی مهردان  
 نهو تفره نادم ، هم له سهر دلان .  
 من له وی زیاتر دلم پز سه نکه  
 مدغشوش و عاشقم ، دلم زور ته نکه .  
 ئاو وازژاده ههر پییاو بو ژنان  
 قه راریان بووه و هاتونه ژووان .  
 بزۆ بزانه قسه ی وی چینه  
 دیداری سه عید له من قاتی یه .

تیری بهد بهختی له جهرگی داوم  
 کزه کزیه تی جهرگی و هه ناوم  
 ئەمن شهو و ژۆژ بۆ وی سوتاوم  
 تراوکه<sup>۱۹</sup> دهکا ، نایینی چاوم  
 وهك شیرى خاوین ، من ههلا گهزاوم  
 کاروان ژۆیشتوووه من به جی ماوم  
 دهلئی تهیریکم من بال شکاوم  
 ههمیشه دهرون پز له زوخاوم  
 دل پز هیش و ژان ، له کاوه کاوم .  
 ئەویش وهکو من وا گهروتا له ؟  
 ئەویش وهکو من شیت و عهبداله ؟  
 به دیباری بدهنئ ئەو چاوه کاله .

۳۲

کلفهته که دهی زانی چ - وهختیک سهعید له وه تاغی ده چیته ده ری .  
 دوعانی دا هات ، ئیشازه تی سهعیدی کرد ، سهعید تی گه ییشت ، زاوه ستا  
 له سه ری . کالفهته که کوئی :

هانی تو بگره بهندی دوژی لال  
 بالیت کهم بیی ههسرهت و خه یال  
 نه تو شاد ده بی به دو چاوی کال .  
 به میهره بانئ ، به گوفتی شیرن

به خوش نه خلاقى ، به هیدی و هیمن :  
 داییم و درهم هر خزمه تکارم  
 غولامی مه مکی وه کو هه نارم  
 فریادی دلم ، داد و هاوارم  
 خودای تهعلا پیک بیئیی کارم .  
 ئه لعان حازرم به روح و به گیان  
 به خزمه تکاری ، وه کو نوکهران  
 ئه گهر ده پرسیی زییاتر له قسان  
 دهستی هه ل گری له باب و باوان  
 تا روحی خوومی پیکم به قوربان  
 هه تا له دنیا بتریم به زیان  
 وه کو ئه تیکه بی نیمه سهر دهستان  
 هه تا ئه و بهرم بو مالی باوان .  
 ده نا به کووری ، بی ژونا کایی ، به بی بیناهی ، ده ژومه دوواوه  
 مه جنون وهك منی لی نه قه و ماوه  
 به قسهی ئه سه حی من جووابم داوه .  
 گه رازی نه بی کیژی تیل به سهر<sup>۲</sup>  
 جووابم چاک نه دا و ، بم کا ده به ده  
 ته کلیفی چیه له سه حرای مه حشر  
 زور به عاقلی پی پی بده خه بهر

دنیا تاریکه له من سهرا نسهر  
 تیری له جهرگم وای کردوو ههتهر  
 له ژاسته‌ی داوم له چهپ چۆته دهه  
 گهر بی مه‌یل بی من خاکم دهسهه  
 به وه‌عه‌دی سی ژۆژ پیم بدا خه‌بهه  
 له ماله بابی ، له گه‌نج و گه‌وههه  
 ئه‌وی شك ده‌با سکه سهرا نسهر ،  
 حازری پکا بو ژۆژی مه‌بنخی  
 ئه‌گهر ژاست ده‌کا و بۆم حازر ده‌بی .  
 ده‌نا خاتر جه‌م من بی مرادم  
 بی ملک و مالم ، قه‌ت بو وی نابم .  
 ئه‌وه قسه‌ی ژاستی بی گوت .  
 نه ترسی له ژۆژی بلێسه‌ی تیر و شیر ، له قرمه‌ی خه‌نجهر  
 قه‌سته‌م به زانی ده‌هه‌نده‌ی داوهه  
 له نیو له‌شکر دا ده‌بمه په‌ژبه‌سهه .  
 وه‌کو فه‌رامه‌رز ، ژۆسته‌می زالم  
 وه‌کو سیلاوی له‌شکر ده‌مالم .  
 سینه‌ی جه‌وههههه دار پکه‌مه سپهه  
 هیچ خۆفت نه‌بی ، ئه‌ری تانج به‌سهه  
 وه‌ك شیر ی نوستو ده‌بم به‌خه‌بهه

گه چه وسهت کهس بن له ئاغاً و نوکه ر  
 پاکییان هیلاکن ، ده بن دهر به دهر .  
 خاتر جهم بیه بی دسه لات نیم  
 زوژی لی قهومان له سهر هه لات نیم .  
 بو قهره زولفت ئهمن دیوانه م  
 ده نا زور ئازام ، بییای زه مانه م .  
 نه وهك خه یال که ی بین خه به ر دار  
 ئه ویش ده کوژن ، ئه منیش گرفتار  
 له مالی باوان ده بم شهره زار .  
 کلفهت به نیمناز خه به ری هینا :  
 ئه ری نازه نین ! ئه ی شیت و شهیدا  
 چه ریف وهك شیره ! جکه ر هه زدیها  
 زور به هاسانی ، ئه تو چاک ده با .  
 عه جیب جه وهه ر دار ! ساحیب کوفتوگو  
 زه شید و ئازا ! مه ردی سهر به خو  
 له نیو مه دیدان دا پیی دهر ده کری گو  
 یا . بی دایکی بو ی نه کا زو زو !

۳۳

هه رتکیان قه راریان له سهر ئه وه دانا که بی با وهه لی کری . سه عید  
 ئیختیاری ئه وه ی نه بو بللی : بم ده نی . زینکای ئه وه ی نه بو بی ده نی . سه عید

به مه بخى به كلفه ته كهى گوت :  
 به سهر گهر دت بم ! كولمه وهك ليمو  
 كارنكم هه به جى به جنى كه تو  
 جى بهك مان بو بيسنه وه لى پكه ين گو فتو گو .  
 كلفه ت به عهده ب جو وابى ده داوه :  
 چونكى خانمم دلى گوژاوه  
 پز له كل ده كا نه و جوته چاره  
 نه و يش وه كو تو جهرگ سوتاره .  
 خاتر جهم بيه به زاتى سوبحان  
 جى به جى ده كه م به مه بخى و په نهان  
 خانم بو نه من له خه لات به خشان  
 نه گهر هه ل دى نهى نه و گهرنى كه شان<sup>۱۱</sup>  
 نايه لم ئيشه لالا بینه سه ر قسان .

۳۴

نه وه كلفه ت جى كا به كى به سه عید نیشان دا ، كوتى : شهوى نه گهر  
 بوى هه ل كه وى دى . گو فتو گو زى خو تان به خاتر جهمى پكه ن بى ترس .  
 كام ومه زامى خو تان له وى پىك بى نن .  
 كلفه ته كه هاته وه ، به زوفیه شى كوت ، كوتى : له وه ختى خو ى  
 دا پچو ، چاره زى م كر دووه ، قسه ى خو تان وا پكه ن نه گهر كاره كه . و  
 زور لى كۆن نه بى ، زوتر به دلى خو . و بگهن .

دايكيشى كهميڭ سۆزىنى كۆردىم، دېلى خەبەرى دابو. ئەلە دەى  
 دا قەرەۋىل و حيساباتى دانا. خەوت شەو سەئىد دەچو، ھەتا زۆر لە وئى  
 دەبو؛ ئەو دەرفەتى نەبو پىچى، دەيكوت: بزىنن كارەكەم لى دور  
 دەخەنەو. ئەو خەوت شەو سەئىد خەوى لە چاوى نەكەوت، دەبو بە  
 زۆر دە ھاتەو.

دايكى زوفىدەش، ئەسەمە خانم، دېلى نە دەھات خەبەر بە كەس  
 بىدا، ئىدى شتىك بو قسەكەى ھەر دە دېلى خۇى دا زا گرتبو.  
 بۇ ھەشتەى دەرفەتى دەگىر كەوت، چو. ھىندە چاۋە زى بو، وا  
 درەنگ چو، ئەگەر چاۋى پىي كەوت، كوتى:

زۆر چاۋە زى بوم، درەنگت كىر ئاخىس

بەرۆك قاقم زەنگ، كىرەت قىرە زىز

لە بەرت كىرەو ئەتەسىكى دىز

بۇ مەن دوزامم لىم دەكەى پارىز؟

خەوت زۆر چاۋە زى، مەن خەوم نايە

زۇحم تىز بالە، دايمەت لە لايە

ئەمەت مە بە قوربان ئەو لاجانگ و گۇنايە

دېمنى تۇ بۇ مەن كابدە تولىلا يە.

خالى سەرى كۆلمەت ھەر دەك شەو زەنگە

چاۋت فەرماندەيە و خەبەر دەدا، دەلى: ئاتەشە و جەنگە

بەرۆكت دەلىي باغى شەددادە و دەنوئىنى بە ھەزار زەنگە



شیخی ئیزشاد بت بینیی ، به دیتنی تو دینی لهنگه  
 ئەمن ئەو کارەم بو کرد ؟ له خووم زیاتر ! سەرم له سەنگ دا .  
 ئەگریجەت ئەگەر تاق و جوت له سەر کولمەت دانا  
 داییم زوحم گیراوه ، بر دویانەتە حەفس خانە  
 هەر مەتلەبم تۆبە ، وه نازانم ئەو دنیا بە تینی دایە چاک و خراپ  
 و شیت و دیوانە  
 دەرم له بەر قەرە زولفت ، دەلتیی عەسکەری فەژەنگ و پادشای  
 عوسمانە  
 قوڵکەهی گەردنت شەربەتی کەوسەرە و فینجانی بە زەحمەت له  
 سەر دانا  
 با تو قاییزیش بی ، زوحمت بیی ، جووانم ، چ - دەختی گیان  
 کیشانە ؟  
 لڤکەهی دەسمالت ئەو بەر ئەو بەر کردوو و کردووە لانه و لانه  
 هەزار جارت گیانی من بییتەوه بە قوربانی ئەو جوتە چاوانە  
 ئیکیکییان بو من جەلالابی قەستە سەرە و ئیکیکییان بو من  
 حەکیم و لوقمانە  
 درەنگ هانتت بو من بو بە قەستە سەر ، هانتت بو من خووشی و  
 بەشارەتی و خەلات بەخشانە  
 بو ئەتو له یلبیی سۆسدن خالی ؟ بیستوتە گە مەجرومی دەر بە دەر  
 کرد له قەوم و خیش و کاشانە

به و قهرا ره دهر به دهر مه که ، نه منت بيم به قوربانی گوی نه و  
جوته مه مکانه

ده لئی مانگی چارده یه ، وه ختی دره ننگ هاتن و په نهانه .  
ده مرمدوه له بهر زیشوهی ده سمالت ، ده سکار نییه ، مرواری یه  
هاتونه خواری به سهر خالی زهش و گهر نیکه سپی یه  
زور چاره زوان بوم ، بو تو زور خراب و گونا جباری یه  
گه بیتو نازادیم لی وهر نه گری ، زوژی قیامت تی ته کلیفت چی یه ؟  
ناخر نازادت ده کهم ، بوچی ما بهینی من و تو دوستایه تی و  
خوشه ویستی یه

به زنت له من هه لئناوه و ده لئی بی گه لایه و شه ننگه بی یه .  
زورم ناره زو هه یه نه گهر ده گه لم پیکه ی گوفتو گو و پیکه ویه قسانه  
دور بیته دهر له ما بهینی نه و لیوانه ، ده لئی مهر جانه  
قسه کردنی تو بو من حسانه ویه ، وه ده زانم پادشام له سهر  
ته ختی دانیشتوم و زوژی مهر دانه

ده مر م له بهر قویتاسی سهر جه و اهیرات ، هاویشتونه نه و شانه و شانه  
هه چه ندی پی ده که نی وه دهر ده که ون له پیشه وه زیزه ی ددانه  
له من وایه سولتانی نهسته مبولم و خه زیندهم کردو ته وه و هاتومه  
سهر خه لات به خشانه

عاشق ، زه لیلیم ، مهستم ، چ - وه ختی جکه ر ناور تی بهردانه ؟

ئەو جار نۆرەى جوواب دانەدەى زوفیە خاتونى دى :

بە لەبزی شیرن ، ئەو بە پى كەنن

جووابى دە داوە شوخى نازەنن

وەك زۆژ گە ھەل دى لە خاوەر زەمین

ئەگرىجە و زولفى داناوە چىن چىن

شەفافی كۆلمەى وەك گۆلى زەمین

تام خووش و بۆن خووش ، ئەخلاقى شیرین .

ئەتۆ شىتیش نەبى من دەلنیم بەنگى یە

عافەت ئىختىيارى لە دەست خووى دا نییە

كەسىك بى زانیا یە بى ناموسى یە

بۆ تۆ بەد بەختى و دەر بە دەرى یە

بۆ من بى نازى و سو كایەتى یە .

داىكەم نازانم كى پىنى داوە خەبەر

ھەمیشە منى كر دووہ دەست بە سەر

بۆ كارى پىویست ناوێرم بىمە دەر .

ئەگەر بزائن خزم و كەس و كار

دۆست تاكو دوژمن ، ھەتا كەسىك یار

وەك پوشى بەر زۆژ من دىننیتە خووار .

پەلە لە كاران ھەر بەد بەختى یە

ئەتۆ لە وهی دا شعورت نییه .  
 ئاتەشی عیشق تۆی کر دووه هیلاک  
 هەر وه ختمه ئەتۆ سەر بنیئی له خاک  
 ئەتۆ له هیچ کەس نیتە ترس و باک .  
 ئەگەر بزانی نایم تیل به سەر  
 دەبی له دنیا بيم دەر به دەر  
 سوک و چروک بيم ، بيم دەست به سەر  
 جا پیاو تالی پخوا یانه خو شه کەر ؟  
 دەر فەتم هەبو من بۆیه هاتم  
 به دیباریم هینا کولمەی نه باتم .  
 مەبه به باعیس زوچی ناز پەرور  
 کەمترم مەعمور تۆ پیکه ده سەر  
 کەم لئی بگره تۆ ئەو بهره و بهر .

۳۶

جا ئەو جار سعید ده لئی :  
 ئاخیر به خووم نییه ، دلّ بی قه راره  
 زای ده وه شینی کر مهك و گوواره  
 به ناز هەلّ دینی چاوی به خوماره  
 سنگت هەر وه کو بازار و شاره  
 بهرویت ده نگی دئی ، ده لئی قه تاره

قهره زولفانت قهدی ژه شماره .  
 ئەگەر دەت بینم بە ناز و نیمانز  
 زولفی سێ بەنگی ، بآلی قهره ناز  
 من بومه کوتر ، ئەتۆ بویه باز .  
 که متر پیتم بگره عوزر و به هانه  
 خالت داناون جوت دانه دانه  
 چاوان وه کو ئەستیره ی به یانه  
 کر مهك و گوواره هاتنه جهولانه  
 ئیغیار نیم ، مهستم ، ده بمه دیوانه  
 ئەنگوستیله ی دوز له نیو قامکانه  
 هموی میراتی حذره تی سوله یمانه  
 دنا ئەو نه خشه نییه لهو دهور و زه مانه  
 بیناهیم ده بزێ لهو دو چاوانه  
 جهرک و دل کهوتنه جهولانه دانه .  
 با دانه نیشین به شهرمه زاری  
 له ئیمه بیژن ژۆژی دل داری  
 هه رتک با بزۆین به جوته سوواری  
 نهک شهیتانان چهت مان بدن له کاری .  
 هه چ کهس بیتو زیندیناغا حالی پکا  
 بو من ده بیته قالوده لا .

چومکه ئەلحەقی بۆ من پەزیرە  
 مێردی حیسابی، گەلێک جووانمێرە .  
 زۆر بە حورمەت من لێی میوانم  
 من مەمنونی ڕیم هەتا دەتوانم .  
 خەجالەت نەبم، بەختم تێک بەهالی  
 ئەی کەسێک قسە پکا، زمان لالی  
 دەبم بە کۆینەى سەت هەزار سالی .  
 ئەگەر بێتو کاریکی وا ژیبری  
 ئەو جار هیچ کەس میوان ژاناگری .  
 بۆچی غایبە لە کەس دیار نییە  
 دەنا کاریکی غەیانەتیە  
 من دانیشتوم بە ئەمەك خۆرییە  
 بە ئاغام زانی، پەنای کەم نییە .  
 بێتو بزانی ئەو شەرت و ئەرکانە  
 تەماحی کردوو لە حەرەمخانە  
 زۆفیە دەلێی سیوی سەر دەستانە  
 لە گەل زۆفیە خانم لە سەر قسانە .  
 ئەلعانەکە چاکە نەختێک سەر بە خۆم  
 دەنا دەبێ زۆی خۆم زەش کەم، لە دنیا بۆم  
 بۆچی من تەماح پیکەم ئەگەر لە ئاغای خۆم .

دەست و برد پکە ئەتۆ لەو کارە  
 دو بە دو دەژۆین بە جوتە سووارە  
 قەدریان کەم نەبێ ئەو دو چاوە بە غومارە .  
 بی ئەگەر چەقاندت درەنگ شین دەبێ  
 گوشت ئەگەر مارە بۆ گەنیو دەبێ  
 ئەو کارە لێمان ئاشکرا دەبێ .

۳۷

ژوفیە جووابی دە دانەوہ :  
 لیت قەبول دەکەم قسەى مەسلەحەت  
 منیش دەقرسم ئەگەر بکیرین بەد .  
 بە وەعدەى سێ ژۆژ ھەر مونتەزیر بە  
 چاوە ژێی لوتفی باغی ھەنجیر بە  
 ئامما وەکو باز ھەر نیچیر گیر بە .  
 دلم دەردینم لە حەفس خانە  
 مردن خوشرە نەک ئەو ژییانە .  
 بە دزە دزە و بە سەت واویلا  
 بییاو نازانی چلۆن پارێزێک بیا  
 وەک دەچێ بۆ بیچوہى شیر مار و ھەژدیھا  
 گە شیر بزانی تۆخماغی دەکا .  
 بە وەعدەى سێ ژۆژ کار دەبەمە سەر

له گهڻا خوم سازده گهم گهور و ئه سمهر  
 له مالي باران ئيشه لالا ده چينه در .  
 من له گهڻا تو مه : چاك پاك كهوه زئي يه  
 كه ئيمه بزوين زئي وو جيت كو يه ؟  
 ده بي به عاقلی زور به تهر دهستی  
 له بهر سي سهت سوار نابي بومستی .  
 نهی موقه ددهره ، بيته دلپشان  
 موقه ددهري بي پكا خالقي حه نمان  
 وه دوو امان كهون مهردی زيندين خان  
 وهك زورزی قياامت بيته تير باران .  
 چاكت گولي بي هه تا له لاتم  
 ئه من عافه تم ، بي دهسه لاتم .  
 ئه توش وه كو من بي دهسته و ئه توش  
 له مهيدان بيته داد و زور زو  
 له بهرمان ده زوا خون وهك جو بار و جو .

۳۸

نهوه سهعيد جووابي ده داته وه ، ده لي :  
 عيالچ و دهر دم زور بي ئه نوايه  
 چومكه سواره و ئيمدادم له دووا نايه  
 موقه ددهر مه گهر بي له لاي ئه و خودايه ،



ده نا خانر جهه من جله و گیرم  
 وه کو ههژدیهها ، چون شیر ی پیرم  
 من دهست ره قاسی له شیر و تیرم  
 تۆ ترست نه بی باغی ههنجیرم .  
 دهجا تۆ بزۆ خه ریکی کار به  
 وهك قه ره سووران دلّ خه بهر دار به  
 بی خه م و خه فته ، تۆ بی ئازار به .  
 له زۆزی مه یدان من نیمه شکۆ  
 ئه ویش ده گه لم بی قه ده می تۆ  
 لیم ده ستیننه وه هه تار و لیمۆ ؟!  
 قرمه ی خه نه جهر و شه قه ی ئاوزه نکى  
 بلنسه ی ژمب و بیباوی شیر ره نکى  
 وه کو تۆسته م پکه ومه جه نکى .  
 من باکم نییه له پینج هه زار سووار  
 له بهر تیری من کهس نابی قوتار .  
 من چه ندم دیوه ده ور و زه مانه .  
 ده نکى تیران دى هازه ی په یکانه  
 چه ند که سم کردوو شیت و دیوانه .  
 وا ته ماشا مه که لیره بی ئیختیارم  
 من باغه وانى باغی هه تارم

یا زه بی خولا ینک ینئی کار و بارم  
 نه من قاتلی پینج هزار سووارم .  
 پیی دلخوش بو زوفیهی شه کری خاو  
 نهو شکوفه ی دا وهک گولی لاولاو  
 قهدهمی توند کرد ، زوناکی بون چاو  
 بو جیی و ماهی خوی زویی به هه نکاو  
 زاستی کرد نهوه نهو زولفی شیواو  
 دوگمه ی توند کردن ئی سنگی ژاکاو .

۳۹

نهوه زوفیه هاتهوه جینکای خوی . نه کهر هاتهوه به دلی گوشاد ،  
 بانگی کلفه تیکی خوی کرد ، زوفیه به گجار زور له مالی دابه دهسه لات بو .  
 حوکمی وهک حوکمی سهولی خه رامانه  
 وهکو شه ددادی دهور و زه مانه  
 ئیختیاری حوکم بابی بوی دانا .  
 جا نهوه کلفه ته که هات :  
 سهه نه فروزی بو ، ته عزیزیم به یه گجار  
 وه زیفه ی ، چاتر پیی ده کرد زفتار  
 گهردن هه لاله کولمه چون خوسار .  
 عه مر بفرمو شوخی شوخ که مان  
 تا جیی به جیی که م کار به دل و گیان

ئیشە ئاللا نایە ئم پکەویە سەر قسان  
 ھەر ئیختییار دار بی ، خانم و سولتان  
 ھەر دل گوشار بی بو خەلات بەخشان  
 بوونت عەتر بەخشە وەك گول و زیحان  
 سەتی وەك منت بیی بە قوربان  
 سەر تۆپی عالەمی کیژی خان و مان  
 لە تۆ جووانە لێو دەگەل ددان  
 پیم وایە ئەو ژۆ چو بوی بو ژوان .

۴۰

ژوفیە کوتی :

پیم وایە ، ئەتۆ وەك گولی  
 بی عاقل نی ، عاقل کاملی  
 ھەمیشە لە من تۆ قەرەولی .  
 عەمر و عەزیزم ! بیناھی چاوانم !  
 تام خووش و بوون خووش ، گەردن کەشانم  
 لەبزی بی ژەکیک ، لە بەر دلانم  
 خزمەتت دەکەم ھەتا دەتوانم  
 وەنەوشە ساوای باغ و بیستانم  
 ئاخەر ئەمن بە سوژی تۆ دەزانم  
 بۆیە قەرەولی گووشە چاوانم

من جلّه و گیری شو بر و شهیتانم .  
جا نییازی دلّه که ی به کلفه ته که گوت .

۴۱

کلفهت گوت : به خولای قسه ی کامله  
ولّاغ حازر ده که م پاش دریزی پیش کورت ، پشت وه کو ملّه  
هه تا کو بلّین مه خسودت حاسلّه  
ته نه زول نه بی لهو دهردی دلّه  
ئه گهر تو مندالّ بی سهید کامله .  
بوّت وه کار که نوم ئه من ههر بو خوم  
زینی سهده فکار ، کاری عهرزه روم .  
مه جیدی و عه بو توپ ، خه زنه به خه لوار  
له بو زفتاری دهری رۆزگار .  
مه ترسه ، غیرهت قهت له دهست نه دهی  
ده نا له دنیا ته نه زول ده که ی .  
مه رکهب و زین و ، ته داره کیان گرت .

۴۲

شه و ئک پینج شه عموی مانگی شابان بو  
وه ختی هه لاله ، شکوفه ی گولان بو .  
له سه ر نییه تی ئاشقینی ئه وان وایان کرد  
سهید روفه ی له مالی بابی هه ل گرت .

هه تا سی سعات هیج کەس نهی زانی

نه ماله باب و ماله باوانی

نه دوست و دوژمن نه ئاوه دانی .

سی سعات زا برد ده چون به زیوه

هیج نه ژا کاهه نه کولمه سیوه

ده لینی دوکانه و دهسکی گول پیوه .

بایه کی ده هات وه کو سه سه زی

به خه یال نوستبو دایکی دهه پدزی .

بزانه زوفیه له سهه چ - حاله

به فریوی نه بهن ! گهلینک منداله .

نه گهر کردیه وه بورجی ژهنگا و ژهنگ

نهی دی به چاوان زوفیهی شوخ و شهنگ

کلفه تی بانگ کرد به مه بخه و بی دهنگ .

پیم بلێ ، ژاست بزۆ ، نهو کاره چیه ؟

له نیسفی شهوی زوفیه دیبار نیسه

بو من شان کهری و بی ناموسی به .

دهنگی دا : خانم ! من بی خه بهرم

زوحی ژه وانم ! نهی تانجی سهرم

نه من کلفه تم ، من عومر بهرم .

نه من نازانم به زولفی تاجدار

زوفیه چی لئی هات ، کیشی مهزه دار .  
 به لکو ، شهوه ، خهوی لئی په شوکا بی  
 سه ری له ده رکی کلفه تیک نابی .  
 یانه چوبیته مالی جیرائی  
 چون نهو جهوانه ، حال چاک نازائی .  
 وه خمتیکی گه چون بو خهزنه خانه  
 شیرزه و شیربو بو نهو مه کانه .  
 نه گهر زهینی دا جهرگی بز اوه  
 جیباز و قوماش هیچی نه ماوه  
 ده رکی زوی خهزنه پیوه نه دراوه  
 کوززه ی ده ریایی دووانیان براوه  
 نیویکی مالی تالان کراوه  
 سه عید میوان بو ، نه ویش نه ماوه !  
 به داد و گریان به شین و هاوار  
 نهو جار زیندیناغا ده بو خه بهر دار .

۴۳

جارچی جار کیشا به ئامان ئامان  
 سووار بن له مهرکب سووار و نوکهران  
 خراب قهوماوه ، دهستم به دامان !  
 ده بی روسیا بم تا ئاخری زه مان

ژوفیه یان بردووه ، سهررداری خانمان .  
 سهرم سوژ ماوه من له ئهو کاره  
 سهعید فهقیره ، هئیدی و ههژاره  
 چلۆن به ژوفیهی ئهو بردووه چاره ؟  
 له ههمو کوچان داد و هاواره .  
 دوست کهسیان وه دووا کهوت ، هئیندیکیان ولایغان شیر

خه زالی یه

ولایغ هئیندیکی کۆت و سپی یه  
 هئیندیکی ژهشی ژهنگ قه ترانی یه  
 هئیندیک سی سالن ، پاک گول گولی یه .  
 جلّه و ژیزانه ، خراب قهوماوه  
 ژوفیهی سهردار عییل خو هه ل گهراوه  
 ده لئی وه نهوشهی با لئ نه دراوه  
 ههر وه کو باغی هه ناری ساوا .  
 قرمهی خه نهجهران ! سه دای ناله نال !  
 وهك ژۆژی قیيامهت بو به گاله گال  
 ولایغ وهك بالدار پاکی گرتیان بال  
 هئیندیکان له سوئی دو چاوی کال .  
 ئهوه به ویلغار ، کردیان به لینگ دان  
 هئیندیک به سهسرهت ، هئیندیک به گریان

پرسیاریان ده کرد له ژیبووار و شووان  
 له خه لکی غه ریب ، له شهو به کیوان .  
 کهس - و نه دیوه ؟ جوتیک ناسک سووار  
 دوه دو بزۆن ، ههروه کو ژیبووار ؟  
 کابرایهک دیبونی ، مهز له شهولهوهز  
 بهکی قوشمه بو ، دیوانه و بهدغهز .  
 نهمن دیتمن نیوه بو له شهو  
 له گهردنی دیبار بو خه زینهی خوسره و  
 دو سووار هاتن ژۆیین به سهز رهو .  
 دهفرین به بال ههروه کو کوزکوژ  
 ژویان کرد له ژیبی ولاتی مه رگهوهز .  
 سوواره بلای بون ، کهوتنه ویلغار  
 له ههمو باسکان بووه داد و هاوار .

۴۴

خالق هه ره تهۆی جه بیار  
 ژهبی هه ره تهۆی جه بیار  
 یوسف له زیندان تهۆ کرد ززگار  
 نه گهر بووت حیساب یکم ، تا کو بیست و چووار  
 چه ند پیسای گه وره به قودره تت بون گرفتار  
 نه گهر ره حمه تت بزوت هه موت ده کردن ززگار



ئەگەر تۆ موقەددەر پىكەى چاك پىك دى كار و بار  
 گە تەنەزولى پىكەى ئەو بەندەى خاكە سار  
 ھەمىشە ھەر بەد بەختە ، ھەمىشە دل برىندار .

۴۵

سەئىد ئەگەر دە زۆبى ، وەك شەھىن و تەزلانى  
 وچانى بە ولاغ ئەدا ھەتا كەوتە بەيانى  
 ئاوازەى زەنگولان دى ، دەگەيشتە يەك كاروانى  
 ئەو ھەرگەبى بون ، سەئىد چاكى دەزانى .  
 شوناسى دەگەليان بو ، چون ئەوان ساحىب زاتن  
 سەئىد چاكى دەناسىن ، چونكە خەلكى يەك ولاتن .  
 سەئىد كوتى : سەفەر و مبارەك بى ! مەكانو موزەبىەن كرد  
 قەتار و چاك لى بوخەن ، ئىو ھەكەن دەست و برد  
 ئەبادا ئەنگۆ ببىنن ، بلەن : « سەئىد كوژرا و مرد ! »  
 لە من خراب قەوماو ، كارىكى زۆر گەورەم كرد .  
 ئەنگۆ خەبەر بەرن بو ولاتى مەرگەور  
 خەلك بزاتى ، ئەو كە لەشكرم بىتە سەر .  
 لەشكرى گەورە و گرانى  
 عىلاج پەزىرەم نىيە لە زۆزى دلەيشانى  
 نەكو موقەددەر پىكا خوداى عەرز و عاسمانى .  
 ئەو لە كاروانىەكان دو پىياوى گورج و گۆل زۆبىن تا خەبەر

بدن به ولائی مهر گهوه ژ . بریو بریو پهیدا بو ! پیشیان پی گرت .

۴۶

لاقی راستهی وه پیش خست ، له سهر ناوره نگی دانا  
چو کی له قه لپوزی نا ، تیری کرد به نیشانه  
پیشی لهشکری گیزاوه ، شهزینکی ژوسته مانه  
ژوفیه یه گجار شیواوه ، گه لیک گیانی بی گیانه .  
چومکه دنیای نه دیوه ، گه لیک کرچ و منداله  
له بهر بلنسهی تیران ، له گرمه و ناله ناله  
له سهر زکیف خو ناگری ، یه گجار زور زاری تاله .  
سهعید کوتی : چراي له دلّم ! بو چی تو وا شیواوی ؟  
خاتر جهم به من هه لوم ، نه تو دهییه مراوی  
مراوی له هه لو ناستیندری ، هه تا زیندوی و ماوی .  
دهزانی بو شیواوم ؟ من له بهر تو ده تالم  
ده نا له جهنگ و جودال وه کو ژوسته می زالم  
تا ده گاته عهینه ژوم لهشکرت بو ده مالم  
نه منت به قوربان بم ! من له بهر تو عه بدالم  
نه لعان خه بهر بزانی ، ده گه نی مام و خالم  
نه منیش خاتر جهم به کهم دهست نیم ، ساحیب گورز و هه تالم .  
ناویرن بینه پیشی هه تا من ژوحم ماوه  
بینه سووار و بییاده چهند که لاک فری دراوه

خوئی عهقیقی پزرا ، زه مینی پی ژه نکاوه  
 ده لئی ئەو ژۆزه یه ده لئین : سییاوه حش کوزراوه !  
 ئەگەر چه تر بنگیوی وهك شههین و وهك تاوس  
 ئەمن ئەو شهزه ده كه م وهك ژۆسته م و كه یكاوس .  
 یه گجار زۆر چاكی لهشكر گیزاوه . ژوفیه دابهزی بو . خو  
 سهعیدیش بستیککی به جی نه ده هیشت ! دو كه سه كه كه لهشكریان دی ،  
 هه لاتن زو خه بهر بدهن .

۴۷

چادر له كوستانێ بو ، له پینشی شاله به گیانه  
 عیل و عیلباش تینك ژزاون ، جینگا كه یان كوستانه  
 ئەوان خه بهریان ده دا : دۆست هه تاكو بینگانه  
 ئەگەر گوشت له زیش بی خاتر جهم له سه ر نانه<sup>۲۲</sup>  
 سهعید مه رگه وهزی یه ، دوژمنی له سه ر سانه  
 وایان پینش پی گرتوووه ، نامیننی به ژبیانه .  
 بو ئیمه ئابزو چونه ئەگەر سهعید نه میننی  
 ژوفیه خانمی هیناوه ، عیل هاتوووه لئی بستیننی .  
 سه سته سوارای هه رکییان دین ده خاك و مه كانمان  
 ئەگەر سهعید بکوزری ، ته ماح ده كه ن له گیان مان  
 بو ئیمه ئابزو چونه ، به خو لای كه سه ره بو شانمان .  
 ئەگەر وایان خه بهر دا ، بو به بگه ره و به پینه

وه کو زۆزی قیامت هموی زفین زفینه .  
 سوواره و پیاده پهیدا بون ، سهعید کهم کهسینک نییه  
 له میژره گه نای بینین ، قهدهرئیکه دیبار نییه  
 زیندیناغا ناتووانی ، کاری به سهعید چیمه ؟  
 خولاً پکا هینا بیتی کیرئی سور و سپی یه  
 تهرگهوه ز و مهرگهوه ز نیمه دهی دهین له خوئی یه  
 با سهعید دابیشی به زو سوری و نازادی یه .  
 نهوه لهشکری وانیش هات . تیک هالان ، بو به شهر . زیندیناغا  
 بریندار بو .

۴۸

شیری زورد ماندو نابی ، له شهرئی قهت فاومستی  
 فهتخ و نوسره تی زیادی ، معلوم بو ، کهوته دستتی .  
 زیندیناغا برینداره ، گرمهی عهرزی پهیدا بو .  
 بو به بگره و به بینه  
 تیک دهلی : بی کوژه ، تیک دهلی : لهشکر بشکینه  
 نهوه خالیداغا هات ، گهوه ری خدر مامه سیننه .  
 بو به زۆزی ئاخو زه مان  
 پیساو زگی پی ده سوتان  
 له بهر بلنیه سی چه خماغان ! چه خماغان لیک تر ازان  
 کوژرم کوژرم پهیدا بو ! له بهر دهنگی مهرکه بان ؟  
 سه دای ته پللی خوئی زبیری ! بو به گرمه و ته پللی دان

مامز به ک پەیدا بو ، ئەو بو گەورەى هەركیان  
 سێ سەت كەسى دەگەلە ، هەموى عەبلە و هیچ نەزان  
 لە شەزێ یەگجار زۆر چێن ، دەیان هینا پێشێ سنکیان  
 چون ئەوان ناترسن ، بێ بەعسەت و هیچ نەزان  
 شەزەكە زۆر گەورە بو لە عاشیرەتى كوردان  
 لە سەر زوفیەى شیرن زو ، هەركی كەوتنە قوژ پێوان  
 گە یەخسیرمان پەچیت ، دەبێ پەكەوینە کیوان  
 كەژاوەیان دەهینان ، زوفیە زولفی دەشیوان  
 لە كەژاوەیان دەنا ، بردیان باغی گول و سیوان  
 ئامانەتى سەعیدە ، بردیان بۆ ماله باوان  
 سێ سەت كچی مەرگەبێ دەورەى زوفیەیان دەدان  
 هیندینگ بە زمانى شیرن ، هیندینگ بە دل خۆشى دان  
 دەیان گوت : هیچ مەترسێ ، ولاتت كرد ئاوەدان  
 ئیشەللا سەر دەكەوین لە شەزى گەورە و گران  
 تۆ زولفانت نە شیوی ئەى بۆنى گول و ریحان  
 مەمنونى یەت زۆر دەكیشین ، ئەتۆ بوى بە بوكمان  
 خیر و بەرەكەتت هینا ، ولاتت كرد ئاوەدان  
 نێو بانگی ئیمە دەزوا بۆ روسییه و بۆ توركان  
 دنیا هەمو دەزانێ ، هەتا خەمسە و میهرەبان  
 عومرى تۆ بێ بەلا بێ ! لیت نە شیویتن زولفان

چه تری تاوسی بنکیوه ، زمانت له ننگ نه بی له قسان  
 تهرگه وهژ و مهرگه وهژ ده بی بوت پکهنه قوربان  
 سی سته کچی ده گهل هات ، کردیانه قهدهم لی دان  
 سعید مهردیکی تاله وه کو باز و وهك تهلان  
 زور موقهدهر قهومان ، نهو ده رچوه وهك مهردان .  
 له خوٚ خاتر جهم بیه ، چومکئی تو شلك و خاوی  
 شهزی وات قهت نه دیوه ، بو یه مهست و شیواوی  
 ولاتی مهرگه وهژ و تهرگه وهژ ، دهی دهین له خوئی چاوی .

۴۹

خالیداغای خدر مامه سینه ، پرسیاری کرد ، کوتی : نهمن جهرگم  
 زهش بووه ! سوواری ولاغیکی شی یه  
 جهوت نوکهری له دووای دین ، ده لی : سعید له کو به ؟  
 کارم به کهسی دی نییه ، بزائم نه حوالی چونه !  
 شهزی عاشیره تانه ، هه لی ئایساند نهو خوئه  
 شهیتان زه اللهم پی ده کا ! خالید یانه مهعینه  
 یان سعید قه باعه ته ، پچو زوحی لی بستینه .  
 عیشازه تیان کرد : سعید چونه سهنگهری  
 دهستیکی شیر و تیره ، دهستیک له سهر خه نجهری  
 کهس زه فهری پی نابا ، که دوژمن چاوی ده ری  
 مهگه زوژیکی قادر پی پکا موقهده ری .

خالی داغا هاته پیش ، هیچ نهی ده گرت و چانه  
 وه کو پلنگی چه ننگ به خون ، وه کو ورچی له لانه  
 له سه عیدی ترش و تال کرد ، تیکی نا نیو چاوانه :  
 چه رامزادهی بی نمهك زوحت له سهر ده ستانه !  
 به هه ویای زوفیه مه به ، سه عاتیکت لی میوانه .

زوفیه وهك چرا ! وهك شه !  
 نه من له توی ده ستینم ، خاتر جهم بو خوی ده بهم  
 هه وه کو شیر مه مه ندی شهرت بی چو دار پالوت پکه م  
 شو ره ت و هها بزوا ، بو عالمت ته نیی که م

که روت وا لی تال پکه م که بت ده نیی ئای زه مزه م  
 زوفیه ت لی به میرات بی ، بی بزانی زوم و عجه م  
 ته ماداری هیچ مه به ، ئی شه مامه ی گول به ده م  
 نه من قهستم کردوه ، زوفیه ی کال بو خوم ده بهم .

سه عید وهك شیر ی بریندار له سه نگره یی ده غه زرا  
 دنیای لی ترش و تال بو ، وهك شیر و وهك هه ژدیها  
 نه و که سه بی غیره ته دیفاعی زو حی خوی نه کا

چهند کهس به و دهرده چون که زا بردون له دونیا  
 تیرنکی ههوت هشته بی له مالی کهوانی نا  
 وه کو برزوی شیر هه ژده ر شانی چه په ی لی بادا  
 که وه زنی پیشی تیری چه رمی جه ولانه ده کا

تەپلى سەرى دەدا بەر ، لە قولكەى گەردنى دەدا  
 دەكو تۆبى مندالان ، لە زكىنى فزى دەدا  
 كەلاكى سەردار عىل قەل و دالاش با بى با  
 بو بە داد و واومىلا !

باب بە كوزى دەگوت : نەچى !  
 هيندىك كەس پەشوكا بون ، هيندىك كەس خۇن گرتى  
 هيندىك كەس دادە بەزى ، با يەختەرمەى لە دو بى .  
 بە كوشتى خالداغا زاوستان و گرتيان سان  
 نۆكەر و كەس و كارى قەدەرىك بۆى دەگريان .  
 بو بە داد و ھۆنە ھۆن  
 كار چۆن پىك دى ؟ چلۆن !  
 كەلاكى ويان ھەل گرت  
 چومكى من مەردم بۆ خۆم  
 جەندازەى مردو بۆزا بۆ ولاتەكەى عەينە رۆم .

۵۰

سابىر بەك نۆ جەوانە  
 عومرى ئەگەر زۆر زۆر بى ، تازە ھەژدە سالانە  
 زۆر جەوان چاك و سوار چاكە ، دەست بە شىر و پەيكانە  
 خەبەرى زوفىەى زانى ، بۆتە شىت و دىوانە :  
 خۆ قەوليان بە من دابو ! ئەو جار مالم وىرانە



ئەمن قەت ژوفیە دەدەم ! پکەوێتە دەست بێسکانە !  
 مەگەر عومرم ئەمەینیی ، بێمە سەر خۆن پێزانە  
 جا خۆ ئەو جەلەش هەر مەردی یە ، بلین : خۆنی خۆی لە سەر  
 ژوفیە دانا .

پیاویکی زۆر بە وەج بو ، وەك شەهین و وەك باز بو  
 ئەو وەرزیشی کرد بو ، یەگجار زۆر تیرەنداز بو  
 ئەو بو کوشتنی سەعید یەگجار دلی داخوواز بو .  
 دەنگی و لاغی دەدا ، بە سنگ و قووی مەرکەب چەتد کەسی  
 بەرەوپشت خستن

بە دە و قووی مەرکەب دنیای لێ تارێک کردن .  
 ژۆژی لێ کردن بە شو  
 لە گەل سەعید گەیشتنە یەك ، وەك ئەفراسیاب و خەسرەو .  
 ساییراغا دا بەزی ، نوکەر و لاغیان وەرگرت  
 وەکو کەکی کۆهەزاد دەست گرم بو ، دەستوبردی کرد  
 چۆ سەر سەنگەری سەعید ، شانی یەکتریان دەرگرت  
 قەرمە ی خەنجەرەن دەهات ، قیامەت زا دەبرد  
 ساحیب غیرەت نە ی دەوێرا ، تەمەشای وانی نە دەکرد  
 سەعید نە پەشوکا بو ، ئەو بە خەنجەری سێ بست  
 لە ساییراغای دەدا ، جەرگی لە پشت وە دەرخت  
 نەواوی لەشکر زانیان ، دەست و لاقیان دەبو سست .

فه تیح و نوسره تی گهوره سه عید نهوه خستیه هست .  
 ناغا نو کهری کوژراوه ، نو کهر ناغای به جی ماوه  
 به خوون دنیا پاک زه نکاوه  
 چهند کهس به یه خسیر گیراوه  
 چهند یه ختمه رمه به جی ماوه  
 له شکری هه رکیان شکاوه  
 یه خسیر یان لی گیراوه  
 له سه ر زوفیه نهو کاره قهوماوه .  
 نهوه هاتمه وه به دل ساردی و به دهرده داری و به هه لبوواری .

۵۱

جا با بینه سه ر باسی گهوره گهوره ی مه ر گهوه ز و ته ر گهوه ز  
 ته وای خزیان کرده وه ئیکی ده مه ز و بیست کاو ز  
 با بو سه عیدی بنیرین نهو شو جاعی دوژمن قز .  
 قه دیم نهو به گلهرمان بو  
 له سه رمان میر و خان بو  
 یه گچار ده ست زویو بو ، ساحیب نام و نه رکان بو  
 که موقه دهری لی قهوما ، نهوه کاری زه حمان بو .  
 لی - و ته لئخ نه بی نه حوال  
 حه یفه پیسای و ده سته که زه وه نه ی بیتن ده ولت و مال  
 با عاجز و دل که رد نه بی چاوی کال و قه دی شمشال .

مانی ههتا ده مهز، ههتا بیست کاور بۆیان نارد.  
 بو به گرمه و هۆنه هۆن  
 معافه برینج و ژۆن .  
 داوه تیککی بۆ گیرا تا ئه ورو کەس نهی دیوه  
 سور و سپی و تو توفحه وه کو گولین غهملیوه  
 کۆخ و هه نار و هه نجیر ده گهلا یهک تیک چژ ژیه .  
 سهری زولغان ده بزوی بهشوبایه زریانی  
 عاشیرهتی مهمله کهت پاکی بهو کاره ی زانی  
 شهر بهت و قهنداو ده گهژئی وه کو ژوبار و کانی  
 ژوفیه له بییری ده چو ماله باب و باوانی  
 له زهشیدی سهعید و له ژوفیه ی سنگ کۆستانی !  
 له دۆلی ورمی - وه، له محالی سۆما و برادۆستانه وه ههتا کوردی  
 کهزه و ئازازات، هه مویان ئه وه به دیباری و به خوشی به سهعیدی یه وه  
 هاتن . کوتیان :

ئه تو ترست نه بی چاره گیک ههتا بستی  
 بلئی ئه گهر « بۆ کهسم ، هیچ کهس له من ناپرسی ! »  
 ئیمه کۆمه گت ده کهین ، چاوت له دوژمن نه ترسی .  
 لیت تیک نه چچی گوزهره  
 پییایوی ئازا و دهستکه ره وه هه میشه په ز به سه ره  
 فه قیری زۆر ناخۆشه ، هه میشه سه ره له به ره

سعید یه گچار زه شیده ، یه گچار ساحیب جه وه ره  
 وهك فدرامهرزی زوستهم ساحیب غیرهت و جگهره  
 نهوه ههمویان پیوهی هاتن ، سعید دامهزرا له مهرگهوهژ و  
 تهرگهوهژ .

زوفیهیان له سعید ماره کرد  
 قه نداو خووری و حسابات زابرد  
 شین و واده یلا ده نیو ههرکیان کهوت .  
 سابیر و خالیداغا و چند کهسی دیکه کوژرا بون .  
 من حالم به وه شیوا  
 ناغایان نیویان ههیه ، پییاری فهقیر بی نیوه .  
 مارهیان کرد و ئاو به ئاوری دا کرا .  
 سعید کوتی : ئوخهی به شادکامی و به کامزانی و به عاقل و قامی  
 و به ئاشکرایبی ، زوفیه له لامی !

۵۲

نهوه دهچینه سهر میرسیوه دین بهک ئه و جار :  
 خالقی جهیبی داوه  
 دنیات دانا سهرانسهر  
 داتنا پیر و پیغه مبههر  
 ساحیب جهوههر و بی جهوههر  
 ههرچی ئیرادهی تو بی ، چ - پکا به ندهی خوئل وه سهر ؟

۵۳

ژوفیه ههتا پینج مانگان له کن سعید بو به خوشی و به شادمانی.  
 پاش پینج مانگهی باری حملی ههلا گرت. ژوفیه له تۆ مانگ و نۆ ژۆزه،  
 له عهینی ئهوهی ئهگهر بورجی حکمهت وهدهر پکهوی، به عومری خالقی  
 پهروهردگار، له سهر ئهو زگ و مندالهی چو؛ به سهر و بهروه ژۆیی.  
 سعید له مائی نهو؛ خه بهریان دایه، سعید هاتهوه. ئهگهر  
 گهزاه، نهیان ناشتبو؛ دووازه سمعات بو مرد بو. کوتی: بو  
 زاوگر تووه؟ کوتیان: له بهر تۆ؛ کوتمان: با بپتهوه.

۵۴

ئوه سعید دهلی:

ئهو دنیا بهم پی خوش بو له بهر ژوفیهی شیرن زمان  
 تیخی ویم له جهرگی بو، دلّم ههمیشه وهك كۆستان  
 مردن بۆ من خوشتره، نهبادا بپمه ژیان  
 بریا قاییس باتایه، به عهزمی گیان کیشان  
 ژوحی من وهکو ژوفیه، تهنم چوبا بۆ قهبران  
 له گهلا ژوفیهیان بناشتمایه، یهك کیل بویایه سهرنیمان  
 به تهمای قیامهتیشم ههرکمان بپین به یهك گیان  
 بۆ قیامهتیشم چاک بو پپی قاییم دهبو ئیمان  
 عیلاج پهزیری نییه، له کيس چو باغی گولان  
 چومکه یه گجار شیر نه قهلم و نه خشی سوبحان

لیم دور نه که ویتتهوه ، دلّ دسو تیّ به سوتان  
 له دو لام لئی قهوماوه : به کینک نهماوه نارامی دلان  
 به کینک دوژمنایه تیمه له گهّل سهر عاشیره تان  
 خو له بیریان نه چووه خالیداغا و ساییر خان  
 زیندین بریندار دهو ، برینی بو له برکان  
 برینه کهی چاک بووه ، ئهلعان دهژوا به چوکان  
 جینگای تیره ندازی منه ئهوی کردووه مال ویران .  
 به خودای ده بی بنالم ! همیشه دست بدم له دلّ  
 مه نجهلّ و قازانی میردان به نو سالان دیته کول .  
 ههچهند من فکر ده کهم : یان من هیچ عاقلم نییه  
 یان سه فهرم له بهره ، که لکی ئیرانم نییه .  
 ئه گهر بریم و بمینم  
 ئه من له دووای ژوفیه له ئیرانی نامینم  
 ده ژوم له بو گهرمینئی ، سهری خو ده دوژینم  
 یان نیو و نیشانیکی چاتر له وئی زا له بوو دینم  
 به حوکمی دست و مستم ، به نازایی دهی ههستینم .  
 سعید فکری له دلّ کرد : ده چمه گهرمینئی ، مرادم بیی حاصل  
 نای ناسم ، شوناسیم پیی نییه ، ئاغای شو جاع و عادل  
 له سهر تاریفه میر سیوه دین به گک له ناسری به و کۆنه موسل  
 قسمه تم پکه ویتته وئی ، جا ئه و جار ده گهم به دلّ .

بۆ زۆژی ده‌عوايه ، جگه‌ری خۆم ده‌ناسم ، شیره و قهت قهت

هه‌لنايه

خزمه‌تی ده‌که‌م تا زۆح له‌ به‌ده‌نم دايه .

هه‌چه‌ند فکری لێ ده‌که‌م ، ناخۆشه‌ سه‌رله‌به‌ری

خه‌لکی سه‌رزه‌نیشته‌ کا ، دوژمن وه‌کو موشته‌ری

له‌ هه‌مو جێ به‌ك باسه‌ كهن ، پکه‌ویه سه‌ر خه‌به‌ری .

پیاو ئه‌گه‌ر پیاو بێ ، ئه‌و که‌سه‌یه ، ئه‌گه‌ر بژی و به‌ینی

یان سه‌ریکی ئه‌گه‌ر هه‌یه‌تی به‌ مه‌ردی بی دۆژینی

یان فه‌تیح و نوسه‌ت له‌ هه‌نده‌ران را بیینی .

ترس و خۆفی پیاو نه‌بی له‌ غه‌ریبی و کار و بار

له‌ سه‌ر خه‌وانی زینی راست و چه‌پ بی سووار

ترسه‌ له‌ هه‌چ که‌س نه‌ بی ، وه‌ك زۆسته‌م و ئه‌سه‌فه‌ندیار

ده‌نا به‌ سه‌ر له‌ به‌ری ، گه‌ردن که‌ج ، ملت پکه‌ی خه‌واز

داخه‌ولا کێ پیم به‌سییری خزمه‌تیك و کار و بار ؟

غه‌نیمه‌ تیکم دا تی ، رای بویرم سه‌فه‌هی زۆژگار

زهبی ئه‌من نه‌مبیم ، سه‌رم پچه‌ته‌ بن گل و خار

شه‌رت بی پچه‌مه‌ گه‌رمینی گه‌ زۆحم بی قوتار .

زهبی ئه‌و که‌سه‌ نه‌بی که‌ وه‌ك ژنان دا به‌نیشی و ده‌سته‌ ده‌ستان بی

ئه‌و زۆژه‌م من بی خۆشه‌ نیوت له‌ نیو پیاوان بی

هازه‌ی بلنسه‌ی گه‌روه‌شین ، ده‌نگی تیر و په‌یکان بی

سووار له زکیف وه رگه زین ، بیباو وه کو قاره مان بی  
 نه وه کو دابنیشی ، له سهر قسه و باسان بی .  
 وابی چاتره نه وه ک به دهسته وه ستانی و به هه ناسه ساردی دابنیشی .

۵۵

جا ئه وه سعید ده لئی :  
 په نام به تو ئه ی بیناهی چاره  
 عه لیم و خه بیرى ، ئه من لیم قه و ماوه  
 له لایه ک ئارامی دلم به عومری تو له بهر چاوم هه ل گیراوه  
 له لایه ک دوژمنایه تی جهوت ههزار سووار پینی ده ده رکم ناوه  
 ئه و سه فهره به هومیدی تو ده کهم ، نهم که ی خه جاله ت و سهر  
 له بهر و جگهر سوتاوه

نه تهویان سه رزه نیشتم پیکه ن ، بلین : سعید زوی ، دایک و بابی  
 له مهرگه وه ژ و ته رگه وه ژ به جی ماوه !

به خه جاله تی و سه رله بهری و بی هیزی نه که ژیمه وه دوواوه .  
 پادشایه کی ئه گهر به سوژی هه مو کهس ده زانی  
 ئه وئی سالی له مهمله که ته که ی ته رگه وه ژ و مهرگه وه ژ ده بووه به

نان گرانی

سعید کوژی عهزیزه ، له تایه فهی شا قولی خانی  
 سعید ده چووه کن دایک و بابی ، ده یگوت : دایه ئازادم که ! چون  
 به ههشت له بن پینی دایک و باب دایه ، ئه وی زوژی ئه گهر خودا ده کاته وه



حهشر و دیوانی

زونا کاییم له ئیرانی نییه ، یان به په زبه سهری دیمه وه یان نهو  
زوحهم ده کهم فانی .

دایک و بابی ده یان گوت : زۆله نه بوه و نه کراوه !  
بۆ عافره تیک بۆ له دلت پهیدا بووه هیش و ژان و هالآوه ؟  
بۆ تیل به سه ریک ، نوۆره سیدیک ، له ولاته که ی ته رگه وه ژ و  
مه رگه وه ژ نه ماوه ؟

ئیمه به جی دینی ، بی ملک ماوین و لیمان قهوماوه  
سه عید ده یگوت : قهستم به وه ی کهم نه گه ر دنیای داناوه  
ئیرانم لئی بو ته حه بس و به ند ، که لکی ئیرانم نه ماوه  
به یه گجاری . و به جی نایه لم ، لهو زۆوه زه خیره و بژیوه ی حه و  
سال . و ماوه

نه گه ر بیتیو مه ر ک مؤله تم بدا ، لهو سه فه ره ده گه زیمه وه دوواوه .  
سه عید پیتی له ئاوزه نکی ده نا و کوتی : بیسمیلا هیژره حمانی  
ژره حیم ، ئه من ته مه ننا و دوعام له کن تو چییه ؟

یان نه مینم و سه رم به رمه وه بن با رستی گلی یه  
یان ینمه وه به فته ح و نوسه رت و ژوسوری یه .  
ئه وه هه ر وه کو ورچی نه گه ر ده غه زری له لانی  
شهوی ما بو سه عید ده ژویی ، ده یگوت : با هیچ کهس به سوژی

من نه زانی

ههتا ئه و ژۆژهی ده چمه وه سه فدری هات و نه هاتی ، ئی گه وه

و گرانئ

جا نازانم نه به میری دیمه وه سه ر ته رگه وه ژ و مه رگه وه ژ یان

ده چمه وه ده رکی خه لکی بو پارو پارو نانئ

چومکه ئه وه غایبیه ، هیچ کهس به موقه دده ری حق دهستی ئیلاهی

نازانئ .

۵۶

ئه وه سه سعید ژۆبی بو خاکی عینراقئ ، به هه ر چه نگ و چونئیکئ

بو هاته موسلئ .

سه سعید نابه له د بو ، به کوچه و بازاری نه ده زانی

نه ی ده زانی له کو په یدا کا پارونک نانئ

شه وئ به نابه له دی ده رکی کرده وه له پیرئرنیک ، وه ژور ده کهوت

به دل ساردی و به میوانئ

دا پیرئ ده یگوت : ژۆله زۆر به خیرئئ ! دیواره غه رب و نابه له د

و بی خزم و قوم و قاشانئ

ئهما ژۆله دیواره پیمارئیکئ ئازا و وئچو ، نو جووانئ

چ - کاره ی ؟ چ - کهسی ؟ با دایره به سوژی تو بزانی

چومکه واسیده له کن خودایه ، ته گبیر که ریش چاکه بو ژۆژی

مه بخی و نیانی

غه ربی ! مه غشوشی ! بو وا دلته نگ و سه رگه ردانی ؟

زەنەتتە خۇشە ! نەزاكاۋى ! پىنم وا يە خەلكى كۆستانى  
 فرزندى دولبەندىم بۇچى وا مەغشوش و دل پەرىشانى ؟  
 پىياۋدە بى شوكرانە بىر بى بەزاتى بى شەرىك ولەم يەزەل و بى مەكانى  
 ئىوا ھە يە خولاً تەزەقى پى دەدا و ئىوا ھە يە خولاً تە نەزولى دە خانە  
 سەر شانى

نابى پىياۋ بەدە بگەزى : بە مەغشوشى و سەرگەردانى .  
 ئەو زۆكە پىنم زۆلە تۇ زۆر پەرىشانى و حالت بى حالە  
 شەنگى ! شۇخى ! شانت قايبلى گورز و مەنالە  
 زۆلە ھە تا لە دنيا يە ماۋى بە بى دەۋلەتى مەنالە .  
 غەرىبە ، ئەما پىنم زۆر كوزىكى لاۋ و شازە  
 بە بى دەۋلەتى مەنالە و بە دەۋلەتىش مەنازە .  
 زۆرم دىون لە دنيا پىر و شەخس و جووان و جووانمپىرە  
 بە بەشى خولای قاينى بە و شوكرانە بىرئىرە .

۵۷

ئەو جار ئەۋە سەئىد دەلىق :  
 داپىرە زەبى زوت سېى بى ! قەتت كۆست<sup>۲۳</sup> لى نەكەۋى  
 ۋەكو نىسېھەتم دەكەى ، بە قەسەى تۇ قەبرغەم لە عەرزى دەكەۋى  
 غەرىبەم ، نەبەلەدم ، ئاخىر ئەمىنىش زىندەگانىم دەۋى .  
 خۇ ئەۋ عالەمە ھىچى لە عاسمانى بۇى نەبارىۋە  
 ھەر كەسەى بە زى ووشۇنىك عەتەى خولای دىۋە

ئەمن نابەلەدم، قسەمە تى من ئەو زۆكە بۆ كۆنە موسلىق ھاتودە و  
غەملىوہ .

ئەي كوتى زۆلە با نسيحتت پكەم ، پولات دە دەمى ، سبەينى  
پچۆكن مەستە بەگى ، تەبەقىك قايشى فەزەنگى بىكزە ، ئەوى عەسلە بولغارە  
دايكت بۆت دەدروئى ، پىشى بلىن : سەدەفكارە

ئاوريشمى خاوى تى دەخەم ، لە كىن ھەمو كەس موعتەبەر  
بى و بلىن : لە ھەمو كەس زا دىيارە

پىنج و دو زۆزىك شەربەت فرۆشى پكە ، ھەتا چاۋ و زوت  
ھەلدئ و دەكرىتەوہ ، دەت بىتەوہ بەلەدى و شوناسى و ئىختىيارە  
ئەگەر زۆزىش دو پارە پەيدا بىكە ، بە حالە حال بىكە يەنەوہ بە  
سى پارە

ئەوہ بۆ سەفجەي زۆزگارە

شەوئى لە مالە داپىرەي خۆت بىكرەوہ و چان و قەرارە  
ھەتا بزائىن ئىرادەي لە سەر چىيە ئەو بى مەكان و پەرورەردگارە  
سەئىد بىست و پىنج شەو بەقسەي داپىرەي بە شارەكەي كۆنە  
موسلى دا دەھاتەوہ خووارە

لە شانى دەبەست كوندەبەكى جەغفەر بەگى لەوى عەسلە بولغارە  
پىشى كوندەي گولنىگ زىزە و سەدەفكارە

سەئىد دەبىگوت : چ - پكەم ؟ نسيحتەم واىە ، چارم بى چارە !  
زۆزى پەيداي دەكرد سى پارە ؛ زوحىمان بى دەكرد ، لى بان

ده کزی ، ده یان گوت : فهقیره ، بی کاره ، ههژاره !

۵۸

پاشی بیست و پینج شهوهی له شاره کهه ی کۆنه موسلێ ده بۆوه به  
بگر بگر و جار کیشانه

له بازاری ئالا بلند کردن و ئالا زاوه شانه  
عهتر پزژاندن و عهتر ژژانه .

جارچی جارێ ده کیشا : خه لک بیی خه بهر داره  
خه لک به عهدهب زا بوهستی ، نه کهن کاری بی قانون و بی رفتاره  
میر سیوه دین به گک ئهوه هات ، ده گه ل یه تی جهو سهت سوواره  
زۆر پییایکی ژه شید و به دهماره

نه بادا له کۆنه موسلێ بیتهوه دلهیش و دلبرینداره  
بۆ ئیمه خراپه ، لیمان له نگ ده بی بازار و دوکان و کار و باره  
سه عید گۆی هه ل ده خست ، چاک حالی ده بو لهو گوفتوگۆ و لهو  
قسه و لهو پرسیاره

ده یگوت : خولایه من نیو بانگی میر سیوه دینم بیستبو !  
ده یان گوت : ئه میره ! زۆر پییایکی جگه رداره !

ناخ چاوم پیتی پکه و تبا یه ! به قسه و به گوفتوگۆ ! بم دیبا یه چلۆن  
ده کا ئا غایه تی و رفتاره

ئاما من شه ربه ت فرۆشم ، عومری پادشای پهروه رداره  
قهیدی ناکا ، ئه و زۆکه شه ربه تی خۆم ده فرۆشم به ده نگ و به

هاواره .

سعید نه گهر دهی زانی گرمه ی سواران دی ، دوکان و بازار  
هموی غملاوه

به ئاوپاشی عه تر به کوچه و به خه یابانی کوّنه موسلیجی دا کراوه  
چون میر سیوه دین به گک میوانه و قسمه تی بو وی هیناوه  
کوچه و خه یابان وه کو باغی شه دداد ده رازاوه  
شل و مل و سایه گهر دن سه ریان له په نچه ران دهر ده هیناوه  
هموی ده لئی خونچه یه و تازه کانه شکوفه ی داوه  
ژۆژیکی ژۆر خووشه ! ده لئی ئه و ژۆژه یه نه گهر ئازه حمان یادشای  
به به ئیشتیای له شکار و زاوه

چون ئه وی ژۆژی دوواژه هه زار کهس فه قیر و موحتاج و گه دا  
خه لات ده کراوه

سعید له دلی گهر دیش و کیشه و قاوه قاوه  
غیره ت پالی وه دلی داوه  
غیره ت له په راسووانی زۆریان بو هیناوه .

۵۹

میر سیوه دین به گک دابه زی .

میر سیوه دین به گک پییاوینکه هه میسه ئا و نشینه به ده وله تی تورکان  
و به سولتانی

ئه وه له دهرکی والی موسلیجی داده به زی به میوانی

بۆیان ده کرد به گاووگهردون بیست و پینج مهژ بیجکه له شهك

به رانی

خانم و خاتونان دههاتنه سهر كهوشی سهغره چنی سهر نوقره

به ندی به وهزن سوکی به قیمت گرانی

له بهریان ده کرد کراسی فاقم ژهنگی موشه جهری سهمه رقه ندی

عهسله کارخانهی فهژهنگستانی

دهیان گوت : نه وه کسو میر سیوه دین به گ بمان بینئ ! با

تهمه شامان نه کا به سوکی و بی کیفایه تی و ، نیو بانگمان له دنیا به نه ژوا

به بهدبهختی و به سهر گهردانی

شل و مل و سایه گهردن ورینکه یان دههات له زنجیره ی زولفانی

بولبول و کهناره و داعبای دهنگ خوش دههاتنه وه سهر ژوژی

خوژندن و نهغه لی دانی

عهیش و نووشی وام نه دیوه ، ههتا نه وی ژوژی خودا دنیا

ده کاته وه فانی

سهعید جهرگی کزه کزیه تی ! ده سوتی وه کو بریانی

ده یگوت : بی کهسم ، غه رییم . چومکه هه میسه دانیشتبو به نه میری

و به خانی

زگی به خووی ده سوتا ! به چاوی پز نهسینه وه ژوی ده کرد له

دهرگای ژهحمانی .

۶۰

پاش نوژی نیوه زویه میر سیوه دین بهگ به بازاری دا هات ، له  
 زههانی سولتان سهلیم دابو ، بزائی کئی عهزیهی ده داتی ، بزائی کئی  
 ناحهقی لئی کراهه . به بازاری دا دههاته خواری ، به پرسیار کردن له  
 خه لکی و له معموری ده وله تی و له زئی بواران . سعیدیش نهوه هاواری  
 ده کرد و شهر به تی خوئی ده فروشت .

نهوه میر سیوه دین بهگ له بهر ده رکی دوکانی قوماش فروشیک  
 گرتویه قه راره

عالم هاتوره له دور تهمه شای ده کا ، چون به گجار ده ست زویو  
 و ساحیب ئیختیاره

له سهر ملکی سولتان سهلیم حوکم زه وان و موختاره  
 سعید ده بکرده به شهر بهت فروشی و به هاوار هاواره  
 میر سیوه دین بهگ ده بگوت : نهوه چیه ؟ پیاده یه ، سواره ،  
 کاروانه ، قه تاره ؟ قه تم نه دیوه له کونه موسلی دا نه هاوار و رفتاره !  
 معموری ده ناردن ، نهوه بی نه سهر نیه ، نهوه فه قیری بیچاره !  
 کوتیان : قوربان ! شهر بهت فروشه ، له بهر سه فحهی زوزگار و  
 زینده گانی به قورینگی ده کاتوره شهر بهت فروشی و هاوار هاواره  
 معموران سعیدیان گرت ، هینایان سهر بهره و خوواره  
 تعزیمی میری کرد ، کوتی : به سلامت بی نهوه نه میره ، نهوه  
 سهرداره !



چ - کارینکت به من بو تا سهری خوومت له زینکای دا پکه مه وه  
 زنگار و قوتاره ؟

پیاوی وهك تو ئەمن بدوینیی ، ده بی پینی بیم دلخووش و سهر خووش  
 و خووش زفتاره

پایهت له ننگ نه بی ! به هومیدی خوداوه ندی میری مهزن له دنیا به  
 دا هه میسه بکه زینی به ئەمیری و به ئیفتیخاری و به سهرداره  
 ئەگەر ئەمن هاوار هاوار ده کهم ، له بهر ئەوه یه کاسبی یه ؛ چ پکه م  
 چارم بی چاره !

غهرییم ، قسه مه تی ههق دهستی ئیلاهی منی خستۆته ئەو شاره  
 نابله دم ، ئیستا فیر نه بوم ئی شهرت و ئەرکان و زفتاره  
 خانم و خاتوان سهریان له په نجهران هیناوه ته ده ری ، هه مو  
 بونی عه تریان له سنگی دئ ، زولفیان زاوه ستاوه تار تاره  
 هه موی شکوفهی وه ختیانه ، مه مکۆ له یان ده لئی هه ناره  
 هه ر کهسی به دلی خوئی مه غشوشه و سهرگهردانه و گه زفتاره .

۶۱

میر کوتی : عه زیزم شهر بهت فروش ! ئەسله ن مه کانت کۆیه ؟  
 وا لیو به باری ، زه نکت زه رد بووه ، ده لینی هه رمی یه  
 مه معلوم پیاویکی بی مه زل و بی زینکا و جی یه !  
 ده یگوت : خزمه تی میر سیوه دین ده کهم هه تا زۆزینکی ده توانم  
 ئەمن سهرگهردانم ! ده ست لیک به ردانم !

پيياوى زۆزى شەز و شور و دلەيشان و مەيدانم  
 ئەلمان لە سەر قىسمەتى ھەق دەستى ئىلاھى لىرە كانە مالوئىران و  
 بى جىي و مەكانم

تەحويلم لى وەرگرە مير ! زۆزى بيست و دو كەزەت قەزات لە  
 گىيانم

ئەسلەن كۆنە بەگلەرم ، ھا تومە لى قەومانى ، ئەمن خەلكى ئىرانم  
 ئەلمان لىرە شەربەت فرۆشم . بى خزم و بى قەوم و بى كەس ، بى  
 زوناكايى كەس و كارانم .

ئەوە مير سىۋە دىن بەگ پىي دەلى : ئەرى شەربەت فرۆشەكەى  
 فەقىرى بىچارە

شەربەتتىكم بۆ تىكە ، تا بت دەمى زىزىكى لە وى سەكە لە بيست  
 و چووارە

دىيارە مەستى ! شىتى ! بەلكو بىيەوە سەر عاقل و بىيەوە ئىغيارە .  
 ئەوە سەئىد لە پىشتەوە زا گورگاۋزىكى دەداوە

بە كۆزە قەنداغچىكى دەگوت : بۆم يىنە شوشىك گوللەۋە  
 قەنداغچى گوللەۋى دىنا و ، لە دەستى سەئىدى دەناوە  
 سەئىد پىيائەكەى بە گوللەۋى دەشوت و پىشى كوندەى سەدەف  
 زىزى عەسلە بولغارى بە عەدەب بۆ پىشى پىيائە دەھىتاوە

دەيگوت : زۆر تەشەكۈر دەكەم سەردار عىلى دوۋازدە ھەزار  
 سوۋار داۋاي لە من كىردوۋە بۆ قەنداۋە

قه‌ندارینکی بۆ تی ده کرد؛ چون به گولادی شوتبو، عه‌تر و بۆنی  
 له زاری میر سیوه دین به‌گک ده‌داوه  
 به‌گجار زۆری ئه‌و قه‌نداره پێج خوش بو، چون واسیده‌یه و، خودا  
 قه‌له‌می له کاری سه‌عید داوه  
 ده‌یکوت: ئیرانی خانه خراب پێم وایه ئه‌تۆ ئه‌و شه‌ربه‌ته‌ت له قابه  
 قه‌وسه‌ین و به‌هه‌شتی باقی هه‌یناوه!  
 ئه‌ده‌تی من میر سیوه دین به‌گم، هه‌یج شه‌ربه‌ت و له‌زه‌تیک تامی  
 له زاری من وا نه‌داوه.  
 ئه‌مان ئه‌ی فه‌قیری بێچاره! بۆ له مه‌نز لکات دای بماله ئه‌و  
 مه‌شکه‌ی کونده‌ی بولغاره  
 وه‌ره بۆ مه‌نز لێ، ده‌تدوینم ئه‌ی بێچاره  
 زه‌نگی تۆ وه‌وه ناچێ، چاوت غایه‌نن، ده‌لێی ئی شیرێ برینداره  
 پێم وایه تۆ بۆ ئه‌وه ده‌بی بتکه‌ن به‌زه‌ ئیسی دووازه هه‌زار پیاده  
 و سوواره  
 ئه‌من ئه‌وه له ماله والی میوانم و گر تومه قه‌راره  
 کونده‌ت له ماله‌ی دا بنی، له گه‌لت ده‌نیرم پێش جله‌و و شاتر و  
 خزمه‌تکاره  
 جا له‌وی لیت ده‌پرسم جوواب و سووال و ژفتاره  
 ئیره جینگای کاسبی و فه‌قیر و هه‌زاره  
 جینگای من نییه قسه‌ی لێ پکه‌م، لێی بگرم مه‌زل و قه‌راره.

۶۲

پيماوى له گهڻ نارد پينج شه شيك ، كوتى : ئو كاسه يه ژير  
 كاسه يه كى هه يه ! ئه وه سه عيد چوه كن پير يژن . پير يژن به پير يه وه  
 هات . پير يژن خووشى ده ويست ، له جيگاي كورى خوئى دانا بو ، به پير يه وه  
 هات ، كوتى :

زۆله به دور بى له به لايه له نازاره

دايه پيرت به قوربانى بى ! ئامانته دارى تۆ بى په رده كه ي پير

سواره ۲۴

ئو زۆكه زۆر زوه ، بو هاتو يه وه بو ئيسراحت و بگريه وه قه راره ؟

ئامانته دارى تۆ بن پير و پينجه مبه روه يسه لقه رنه نى نازداره

زۆله من وهك دايك و كوزان ده گهڻ تۆ ده كه م گوفتو گوئ و ههستان

و زۆنيشتن و زفتاره

كاسه ي جه وهه ريكه له دوره وه له پيماوى ده نوئينى و ، له پيماوى

ديباره

ئهو زۆ ، چاك بو تا ئيواري پديدات ده كرد دو پاره .

سه عيد ده يكوت : دا پيره م چهند ميوان گر و له به رد لانه !

زه بى سه ري منت بيته وه به قوربانه

خودا وه ندى ميري مه زن پيت عه تا پكا دين له گهڻ ئيماننه

چومكى بو منت دانا ته گمير و زا و مه سله حمت و زى پيشان دانه

ئه تۆ بو من بوى به واسيده ، بو كاسه ي كوئنه موسلى ، له ماله تۆ



10007500076411

کتابخانه مرکزی دانشگاه

۹۹

بوم به میوان و به په نهانه

میر سیوه دین به گک نه گهر موعته بهری ته وای دونه یاه، عالم  
دهی ناسی، ره نیسی ستونی سپای سولتانه

نازانم چ - کاریکسی به من هیهه؟ نهوه له سهرم زاوه ستاون  
خزمه تکار و به گلهر و عمر زانه

ئاغای په ربه سهر له ماله والی میوانه

له منی گیزاوه ته وه، نازانم نه ژوژی مهرگه و نه خه لات به خشانه؟  
نه به ختم ته رقی ده کا و نه عومرم له سهر ده ستانه؟  
چاوه روانم له تو نه گهر بوم زا بوهستی دهسته و دوعا له ده رگای

سوبحانه

میر له گلم له بز خوش و فه سیح و به لیخ بی، چیدیکه نه گه ژیم به  
شدر بهت فروشی له کوچه و له کولانه

غهریم، کهس نام ناسی، ده نا خو به من ناکرئی نه و جوړه کارانه  
چومکه پیلاوی غهریم له کن تو کرده وه، له کن تو بومه وه به

میوان و به په نهانه

خوداوه ندی میری مه زن میر سیوه دین به گک پکابه واسیده و،

بلین: دهستی عیزه تی له سهر شانی دانا

پاشه ژوژی بو تووم ده بی که لک و سهرفه و نیو و نیشانه .

له سنگی دا پیر یژن، کوتی: ژوله هه ژو بزو! نا گادارت بی چو وار

یاری نه بی، شهر یه تی محه ممد دل مسته فایه



کتابخانه مرکزی  
Central Library  
Tehran University

زهبى به دور بى له دورد و به دور بى له بهلايه  
 بهدور بى له قسهى نهتهوى و له شيتانى دونيايه  
 بهختت بلىند بى! هانام ده بهمهوه بهر كابهى موعه زرم و بهر  
 كابه توللايه

حه زره تى نوحى نه بى، ئىبزاھىمى خه ليلو للايه  
 بو ت پيارزىنه وه موساى كه ليمو للا و عيساى زوحو للايه  
 ئاگادارى تو بن خدر و ئه لياس، وينسى پاك ئه گهر له زگى  
 نه ههنگى دايه

به خو لاي به ميوانى تو هه ميشه خوشى و به شاره تى و شادمانى و  
 زونا كاييم له دلى دايه  
 ده ئاگادارى تو بن حه سن و حوسين، ئه گهر بى گوناخن و  
 شهيدن له كه ره بهلايه

ئاگادارى تو بى شيرعلى شير، ئه گهر پنى ده ئين: عه لى مور ته زايه  
 ته و اوى هاشميان ئاگايان له تو بى، ئه گهر گه و ره گه و ره و ساحيب  
 نئون له و دونيايه

په ناي خوم ده به مه وه بهر ئه و كه سهى ئه گهر داى ناوه عه رزو سه مايه  
 ده زوله زه بى بهدى شانت نه گرى و، به خوشى زا بو و رى غه ريبى،  
 پچيه وه كن دايك و بابانت به دلى خوش و به فكر و ته گبير و زايه  
 ته مه نام برده بهر ئه و پيا و چاكانه ي ئه گهر دوعايان ده چي ته وه  
 بهر له قايه .

ئەو سەعید بە فکر بە بازارە کە ی کۆنە موسڵی دا دەهاتەووە خووارە  
 جار جار دەترسێ ، دەلێ : دەبێ موقەسیر بێم ؟ بێمەووە دەس گیر و  
 گرفتارە ؟

یان کارم جێ بە جێ دەبێ بە ژەحمەتی خولای ؟ هەر جارێکە و ئەو جارە  
 لە خەزینە ی خولای کەم نابێ ئەگەر میر ئیلتیفاتم دەگەڵ پیکا ، جا  
 ئە ی بێم کا بە میر ئاخوژ ، ئە ی بێم کا بە قەننە دارە  
 ئە ی بێم کا بە کەوش دانەر ، ئە ی بێم کا بە خزمەتکارە  
 چا نیمە کەسیکی بێم ناسێ دەلێ : سەعید لە کن میر سێوہ دین بە گک  
 گرتو یە ئیسزاحت و قەرارە

چومکی نیو بانگی میر سێوہ دین بە گک لە شا و خونکاری زا  
 دیارە

پیاو لە کۆگای گەورە خوژ و سەر خو ی پکا ، ئەگەر نەژمینی  
 دیسان هەر خو شە ئەو کار و ئەو ژفتارە .

ئەمن لە تاوی زوفیە دەربەدەر بوم ، هاتوم بو ولاتی گەرمینی ، خزم  
 و کەس و کار زور بو من چاوەژێ یە

ئەگەر چومەووە ، نالین : « سەعید لە کۆ بوی ؟ » ، دەلین : « داخولاً  
 سەعید چی پێ یە ؟ »

لەبەر کەس سەر دانەنوواندووہ ، تەسلیمی تۆم ئە ی خودی یە  
 میر بە قەلسیم نەدوینی ، دەگەلم پیکا قسە ی بە ژێ وو جێ یە .

۶۳

ئەو سەئید ھا ئە دە رکى مىرى . ھەر چە ئەد مە عموران بە سەئیدیان

کوت : وە پېش کەوہ ! بۆ ! کوتى : ناژۆم !

دە يکوت : بابە ! ئەنگو بى تەگبىر و بى فکرن

سەرزەدە بۆکن پىساوى گەورە نابى ، دەبى ئىجازەم بۆ وەربکرن .

پىساو دەبى پىک بىنى شەرت و شۆن و کار و بارە

کەسپىكى لە دنیا دا بى بى دەست زۆیوى و سەنتەنەت و ئىختىيارە

دەبى پىساو بە شىتى لى وەژور نە کەوئى ، لى وەربکرى ئىجازە

و ئىعتىيارە .

کوتى : ھەتا مىر نە لى « بى » لە مىر وەژور ناکەوم ، لە قابىلەتى

ئەو دەدا نىم .

ئەو بە مىرى دە لىن : کابراى شەربەت فرۆش غەزرىوہ ! دە لى :

نايەمە ئەو مە جلیس و دیوہ خانە !

ھەتا مىر بۆم نە نىرى ئىجازە ، بە نکو ناکەمەوہ متمانە

نەبادا بۆ مىرى بىتە شان کەسرى ، بلین : پىساو پىكى شەربەت

فرۆشى لى میوانە

ئەمن فەقىرم ، بى کىفایەتم ، لە مىر تىک نادەم قسە و گوفتوگو و

تەگبىرى زاھىر و پەنھانە .

دەبى مىر ئىجازەم بەدا ، زۆر بە ئىجازە و بە ئىعتىيارە

دەنا ناتوانم وە سەد کەوم لەقالدرمان و لە دیوان و لە تالارە



هه ركهس له دنيايه دا ده بێ وه زيفه‌ی خۆی بزانی ، هه ركهس  
 چينگای خۆی دياره  
 مه‌گه‌ر له وه‌ی دا نه‌تان زانیوه‌ غه‌ریب و فه‌قير چينگای كوچه و  
 كه‌ناره

سه‌رزده له مه‌جلیسێ وه ژور كه‌وی ، هیندیک كه‌س ده‌لین : شیته!  
 هیندیک كه‌س ده‌لین : بێ عاقله ! هیندیک كه‌س ده‌لین : خومه‌ره !

۶۴

ئه‌وه به‌ میر سیوه‌ دین به‌ گیان کوت . میر سیوه‌ دین به‌ گك کوتی:  
 به‌و خودایه‌ی كه‌م ئه‌گه‌ر ژه‌ حیم و ژه‌ حمانه  
 زۆر پیاوینکی عاقله‌ ، دياره‌ زۆر پیاوینکی وه‌ زيفه‌زانه  
 ئه‌وه‌ زۆر شانشینه‌ ، هه‌میشه‌ چينگای مه‌جلیس و دیوه‌خانه  
 دياره‌ كه‌م كه‌سیك نیه‌ ، بلێی : گه‌وره‌ بووه‌ له‌ كوچانه  
 جا ئه‌وه‌ میر ئیجازه‌ی ده‌دا ، له‌ دلێ سه‌عید په‌یدا ده‌بو باوه‌ژێ  
 و متمانه

سلاوینکی له‌ میر و مه‌جلیس ده‌کرد ، عه‌لیك یان بو‌ دانا  
 كورسی یان بو‌ ده‌برده‌ لای سه‌رێ ، سه‌عید ده‌یكوت : ئه‌وه‌ چينگای  
 میر و خانه

ئهنه‌ن هاتومه‌ كن میری ، له‌ گه‌لم ده‌كا دو قسه‌ و ، نازانم نه‌ خه‌لاته  
 و نه‌ به‌راته‌ و ، نه‌ وه‌ختی تیره‌ بارانه  
 له‌ وه‌ زيفه‌ی خۆم لانه‌مه‌ ، چينگای من لای خووارێ په‌وه‌ ، چينگای

من پاشخانه .

لهبزی سهعیدی میر چاوی کھوت، هیندی پی خوش بو، وهك  
ههنگون و وه كو شهكهر

گوٲان لهو قسهیه بی ئهی ئاغا و ئهی گهوره گهوره و پهژ بهسهر  
لهبزی ئهو کابرایه چهند خوشه ! دهزانی مار به زمانی خوش له  
کون دیته دهر <sup>۲۵</sup>

ئهمن چهند کهسم ههیه : نوکهر و حالزان، خزمه تکار و ئهمر بهر  
ئهمن تا ئهروژو کهسم نه دیوه وا گوٲوگوٲان بی، کار و گوٲوگوٲی  
خوی وا بهریته سهر .

۶۵

جا ئهوه ئهو جار بانگی سهعیدی کرد، کوتی :

زۆلهم له کوٲستانی پییارت کوشتوره، غه یانهتت به نیشتمان کردوه  
یان زینکات گرتوره ؟

چۆ نه ئه تو قسه مت بو گهر مینی هیناره، سهری خۆت هه لگرتوره ؟  
یان ناحه قیت لی کراره ؟

موقه سیری دهوله تی یان ملکت لی بزاره ؟

پیم بللی بوچی هاتوی ؟ دییاره ئه نو دلت له ئیرانی به چی ماوه

قسه ی تۆم زۆر به که یغنیه، گوٲوگوٲت ده لینی شه کری خاوه

زاستیم پی بللی، درۆ بو هیچ کهس به ره ی نه داوه

ههر کهس درۆزن بی، لینی ئاشکرا ده بی؛ پاشه روژی دهسته و نه ژنو

ژاره ستاوه

هه چ کهس ژاستگۆ بی، خوداوه ندی میری مهزن له دونیا یه دا  
 تۆ فیقی داوه  
 وهره پیتم بلێی به ژاستی، دلت شیواوه ولیت سوربون قولینچکی چاوه  
 پیتم وایه، کۆنه به گلهری، چل و پینج کهس گهوره گهوره و  
 په ژبه سهر به دهستی تۆ کوژراوه  
 نه گهر ژاستیم پی بلێی، له دهستت ده پیتم سی سهت سوار، ههموی  
 ساحیبی جلوه و ئاوزهنگی و سهقاو و لغاوه  
 چۆمی شه مامکیت دده می، بلێن: به سور باشی کابرایه کی ئیرانی  
 له سهر داناوه  
 ئیختیار و دهست ژۆیوت بی، نه بادا بلێن: بهد به خته و کابرای  
 هینا و لئی قهوماوه  
 وه کو به گلهران بگه و بینهت بی، له گهر مینێ پهیدا کهی  
 پیاوه تی و غیرهت و شو جاعت و ناوه  
 بت بی چاکه و پیاوه تی و به خشین و گهوره یی و دراوه  
 نه بادا بلێن: میر سیوه دین به گ کابرایه کی به فریو برد، بهد به ختی  
 کرد، له سهر چۆمی شه مامکئی و ئهوه بهر ئه وه بهری به لکئی داناوه  
 سهرفه و ئیختیاری له دهست خۆت دا بی، هیچ کهس حیسابی له  
 تۆ نه کیشاوه  
 خاتر جهم به چرات هه لکرا، کهس نه لێ: ئهوه چرای کوژاوه!

۶۶

ئەو سەئید جووابی داو، کوتی :

مەملەكەتی شارەبانم بدەیهی بە موختاری و بە سەرداری

ئەمن تینی دا دانانیشم بە غەریبی ، ئەگەر بیجەو بە پادشا و بە

تاجداری

ئەگەر حەز دەکا رام بگری میر ، دەبئی بم باتە كنه خوی بو

نۆكەری و بو خزمەتکاری

هەتا بزانی ئەمینم ، چاکم ، خراپم ، چاکم تی بفرە تو بو ئەمینى

و بو زۆری دلەپشان و بو بەد رفتاری

ئەگەر لیت دور بم ، شەیتانان ، شوڤاران ، لیم پکەنەو شەیتانی و

بوختانی نادیارى ،

ئەگەر لەکن ئاغای میر سیوہ دین بە گ بم ، دەزانی چلۆنە ئەو

رفتارە

میر بە سلامت بی ، بیئەو ژاوەستاو و بەر قەرارە

پیاو بە زاری خوی قسە پکا ، هیندیك كەس دەلین : پیاوینكى

نابەكار و بەد رفتارە

لە زۆری لی قەومان دا تاقیم كەو ، سەری سەئید بە شەش سەت

سووارە

واشم تەمەشا مەكە ، بلینى : لە كۆنە موسلی لە شانی كرد بو

مەشكەبەكى دو پوتى عەسلە بولغارە

رۆژ ههتا ئیواری دهی کرد به ناله نال و به هاوار هاواره  
 رۆژی پهیدای ده کرد سی پاره و به حاله حال دهی گه یانده وه  
 به چوار پاره .

پییای گه وه نابی شوشه ی پییای بشکینی  
 پییای ده بی رازی بی به وه قهزا و قهده ره ی نه گهر خودا به سه ری دیتی .  
 پییای رازی بی به و موقه ده ره ی نه گهر خودا له قای دیوه له  
 هه رتک شانه

پییای ده بی رازی بی به نه گبه تی و به ده ختی و رۆژی خه لات به خشانه  
 چون موقه ده ره ی خودای له چاک و خراب غایبیه و په نهانه .

۶۷

وه سما ناغا ئه وه له مه جلیس دا به دزی ده گه ل ئه وه ی له ته نیشتی  
 دانیشتبو سر ته و قسه ده کا ، ده لی :

میر سیوه دین به گک ، کا برا یه کی له ئیر انی ده ره به ده ره بووه وه لا تووه  
 کهس نازانی نه ولاتی ئاور تی به رداده و نه دزی کردوه ،  
 بو وا مه رحه مهت و ئیلتیفانی بوی بزوتوه ؟

کهسم نه دیوه ئاغای میر سیوه دین به گک هینده ی ده گه ل پکا  
 ئیزهار و گو فمو گو به قه زاعهت و به ئیو و نیشانه  
 خو کهس نازانی ئه وه دزه ، هه لا تووه ، یانه گو رانه  
 گه دایه ، فهلاحه ، یانه شووانه

ئاغای میر سیوه دین به گک له ناشوناسی ، نه دیو و نه ناسیو ،

هينايه ته سهر كارى گهوره به دست دانه

عه جايه ب له وه ماوم ! كا براهه كى شهر بهت فرشى بى نيو و بى نيشانه

ئيرانى نه گهر لى بان قهوما بو گهر مينى دين ، بو فه قيرى و بو

هه ژارى و ، خو بان ده كه نه وه په نهانه

مير سيوه دين به گك ، دايمه له مه جليسى دا داده نيشى چه وسه ت

كس ؛ هه مو گووى خه نه جهرى نو دوپشكه و دهسكى خه نه جهرى گه وه زنه

و خه نه جهرى له سهر جهوهر ژزانه

عه جايه ب گو فتو گووى له گه ل نه وه به ! نه وه نوشته لى كر دووه

يان ئيسى نه عزمى لى خو ندووه وا مير سيوه دين ده گه لى هاتو ته گو فتو گو

و ئيلتيفات و كهره م به خشانه !

۶۸

مير سيوه دين گووى لى بو ، نه ما چاك حالى نه بو ؛ نه وه به تو ندى

ده بگوت :

وه سما ناغا تا به فهى چه له بى به

نه و سر ته سرت و جر ته جر ته ت له چييه ؟

نه من ده ليم كه به خودا به و ز دينى سپى به

له ميتره له مه جليسى من دانيشتووه به كه به خودا بى و به نه كه

خورى به

بى عاقلى ! بى كيفا به تى ! عاقلت له كه للهى سهرى دا نييه

له و قسه به دا ليم ژوناك كه مه تزورت چييه ؟

مه‌نزورت خو‌شیهه یان هاتویه‌ته‌وه سه‌ر گو‌فتو‌گو‌ی به‌د و

شه‌یتانی یه ؟

هه‌چ که‌سه‌ی به‌دی خه‌لکی بلی، ئاخ‌ری داده‌نیشی به‌زه‌لیلی و

به‌نه‌قوستانی و به‌کو‌ری یه

سست ! هه‌قی گو‌فتو‌گو‌ و قسانت نییه .

۶۹

سه‌عید کوتی : ئا‌غام ده‌بی زۆر به‌حه‌وسه‌له‌ بی له‌و دونیا‌یه

خودا دونیای وا داناره، هه‌زار چا‌ک و خرا‌پی تی‌دایه

ئیوا‌هه‌یه کارش‌کیننی خه‌لکی ده‌کا ، ئیوا‌هه‌یه بی‌وی ده‌بیته

سه‌به‌ب ، بی‌وی ده‌داته‌وه‌ه‌ه‌ول و ته‌قه‌لایه

ئیوا‌هه‌یه ته‌ما‌ح له‌کوشتنی پی‌یای ده‌کا ، دو‌وایه به‌فکر ده‌لی:

کار‌ی‌کی نام‌وسته‌جایه

ئا‌غا بی‌به‌خشه‌ له‌مه‌جلیسی دا ، با‌پی بی‌میننی ئه‌وه‌ی له‌دلی دایه

زۆر‌ی‌کی من به‌خزمه‌ت گو‌زاری تو‌گه‌ییشتم ، ئه‌وه‌ی له‌دلی

دایه‌ پی‌ی مه‌خفی نا‌کری ؛ ده‌ی‌کاته‌وه‌ ئاش‌کرایه

پاش‌مله‌ پی‌یاو قسه‌ ده‌کا ، به‌خه‌یالی خو‌ی پاش‌مله‌ ده‌ب‌زیته‌وه

سه‌ری میر و پادشایه

به‌منی بی‌ه‌خشه ، فه‌قیره ، سه‌هوی کر‌دوه ، پی‌یای و له‌شه‌و‌گوردی

مه‌جلیسی نایه .

میر‌سی‌وه‌ دین به‌گ‌کوتی : قو‌لی ب‌گرن ، هه‌لی هه‌ستین ، به‌کاری

مه جلیسی من نایه ! وه دهری نا . ماجبی هه یه لینی مه بزَن ، ئەما قهده غه یه مه جلیسی من ، نابئی هات و چۆی مه جلیسم پکا ! وه دیوی دهرئی یان نا .

۷۰

جا میر سیوه دین به سعیدی کوت ، کوتی :

ئەو شو لێره میوانم ، سبچه یئیی ده چمه وه خاندان و سه ته نهت ،  
بیماویئیکی نه جیبی ، چاوت زۆر وشیاره

خودا به قسمه ت پکا ، له ده ست ده ئیم ئیختینار و کار و باره .  
ئەوه سبچه یئیی میر سیوه دین به گک هاته وه بو ناسری به . دور و  
پشتی خۆی به میر سیوه دین به گه وه هاتن . چه وه ست که سی بیماوی  
گه وه گه وه پتوه هات ، له مه جلیسی دانیشن . ئەوه سعیدی شی له گه له .  
مه جلیس وای لپ هات وه کو مه جلیسی پوری په شه نگ ئە فراسیایی تورک .  
جا ئەوه میر سیوه دین ئاورئیکی داوه ، کوتی : نازر بی ، پچیتته  
بازاری ، میوانم زۆرن ، بکزی به سه ت جو ره

قومری به و بالوئیزه و کو تره وله هه موان که م قیمه ت تریان شالوره  
بیست و چو دار ئاورگی بی دو که لی دایسا ، نيسك و نۆك و دو که شك  
ئیی ته ندوره

دیوه خانی گهرم بووه ، سه نده لی وه زیفه زان دای ناوه ، هه موی  
رآست و جو ره

په نجا سه رین داندراوه ، په زئی خاسه سی و بولبول و قودروره <sup>۲۶</sup>  
ده وری و نالبه کی و ، لایه ق کیشی مه جلیسی ، هه موی لایه قی



مه جلیسه نهو دستوره

گهردن کهشه و ، مالی بولغاره و ، ههموی فیداکاری یه و ، فهغفوره  
هیندینکی ئەلماسی سپی یه ، هیندینکی مرواری یه ، هیندینکی  
مه تای بهحری یه ، خالّ خالیان یاقوتی سوره  
کهسینکی نابهلهد بی ، زگی به خوئی دهسوتی ! دلی دایسی وهك  
ئاوری نیو کوره

ئهو ی گهوره گهزهی عهس و زهمانه ، ههموی میوانه و له جزوره  
زه بی ئەو سه نته نتهت لی تیک نهچی ! له تاریف دایه ئاغای من له  
نیزیک و دوزه

دهجا با ئاشپهز پین ، چه بی خان و ئایشه خان و گهوره و ئەسمه  
و زله خا و فیدا و شاشان و وه نهوشان و ، ههموی کهمبهزهی داناوه به  
زه مبهوره

دهجا با سهر بیزدری مهز و شهك بهران و شهك و ، چل و جهوت  
دانه بان گیسکه و کوره .

ئاشپهز ههموی خوئی حازر دهکا ، خزه دئی له قاپ و کهوچک ،  
ههموی وه کو ئاوینه

چه ندزه نکین بووه ئاشپهز خانه و پیش خانه ! ئاور له سهز ئایسانه  
خانم و خاتون ، ئهو ی نازرن ، ههموی له سهز فهزماندانه .

كەسبىڭ خەمناك بېي، مائىدو بېي، دەلىي: ئۇخەي مائىدوم خەساوہ!  
 ئەو جار دەبېي فېكر پىكەي لەو ساھىب عېزەتە ئەگەر بىناھى چاۋە  
 چەند مەجلىس و بناغەي وا قايمى تېك داۋە .  
 نۆكەر دەسۆزىن پاكى پىيالەيان لە سەر دەستانە  
 مەجلىس گەرم داھاتورە ، وەختى قاۋە دانانە  
 ھەموى بەگلەرە و مېرە و گەورە گەورەي ئەو زەمانە  
 مەگەر پىياۋى ساھىب دەسەلات ، دەنا خەلكى زەمانى لالە لە قسانە  
 چومكى مەجلىسى مېر سېۋە دىن بەگ زۆر بە شەرت و بە ئەرکانە  
 چل و ھەشت كەس مەعمورە ، ئەوان ئاگايان لە كەوشانە  
 سەت و بېست و يەك كەس خەزىكى قاۋە دانان و شەراب گېزانە  
 پىياۋى گەورە گەورە كەوتونە قسە و گوفتوگۇي ئەو پېرە زەمانە .  
 ئەو مېر سېۋە دىن بەگ دەلىي: ئاگايان ! كەبراھەكى حالزان  
 لە ولاتى ئىزانى زا ھاتورە  
 چاك دەفامىي بدوي ، وە بەر دلەم كەوتورە  
 خەيالەم ھەبە كارىكى لە بەر دەستى نېم ئەگەر بەجەسىتەۋە ئەو  
 دل مائىدوۋە

چومكى لە مەملەكەتى ئىرانىۋە پەناھەندەي من بوۋە  
 زۆر پىياۋىكى عاقلە ، پېم واھە بە عومرى خۇي دەست زۆيۋو بوۋە .  
 بوۋە ساھىب ئىختىيارە  
 لە جوۋاب دانەۋە دا زۆر عاقل و وشيارە

لایه قیتی ئه وهی هه یه له دهستی بنیم کار و باره  
 دلی خوئی پکاته سه رپشک ، یان بیته گه وری حه وسهت سو واره  
 یان له مه جلیسی دا بیته وه به قه نه داره .  
 هه تا نه لین : میر سیوه دین به گ قسهی ده گه ل کرد و قسهی بو  
 پاشه وه گه زاوه !

ئهن له کونه موسلی قدولم بهو کابرا غدریبهی داوه  
 بیماوئیکی بی وهج نییه ، ده لئی کاموسی کاشانی یه و خو لقاوه  
 خوداوه ندی میری مهزن بی عاقلی نه کردوه ، عاقل و هوش و  
 تی گه بیشتنی له پالی ناوه  
 نه نگو ئاگادار بن بو پاشه زوژی ، بزاین لایه قیتی چی هه یه؟ نه وه کو  
 بلین : میر سیوه دین به گ نه وه درویشه ، نه و کابرا بی ده سه لاته ، چیه  
 له کن خوئی داناوه !

نه نکوش عیاری قسهی لی هه ل بکرن ، گو فتو گوئی لی بیهن  
 له و غدریبهی نه گهر له ئیرانی زا قسه تی بو ئیره هیناوه  
 غدریب هه میسه له خوئی دژدو نکه ، هه میسه بیچاره یه ، لئی قه و ماوه  
 جا نه وه به زمانئ فه سیح و به میهره بانئ میر سیوه دین به گ  
 دلخووشی ده داوه .

میر سیوه دین به گ بانگی سه عیدی کرد بیته پیشی ، بیته نیویان .  
 کوتی : عه زیم ! به فریوت نابهم نه گهر من تو م هیناوه ته نه و  
 جینگاو مه کانه

هه ل گره خزمه تئیکی به وهزن سوک و به قیمهت گرانه

شهرم نه کهى ! لیت ویشک نه بیی زمانه  
 ئەمن میر سیوه دین به گم ! بیینه خانم و خاتونان هه مو چونه نه  
 ئاشپهزخانه  
 مه جلیسی من ته ره ، هه میشه ره خس کیشان و ساز و ده یاره لی دانه .

۷۲

ئوه سه عید زاوه ستا ، له چاوی میری ده فکری  
 ده لی : ره بی عه مرت هه تا زه مانیکى دور گوزه شته پکا و ژا بیری  
 دوژمن نه توانی ئه گهر پینشی سه نته نهت و حوکمی تو بگری  
 له خوت بالاده ست تر نه توانی ئه گهر قسه ی ره کیک و ناحیسا بیت  
 له پیش ژا بگری  
 کاری تو هه ر به خو شی و به شاره تی له مه جلیسی گهرم دا ره بی  
 هه ر بگری  
 ئەمن کابرایه کی بیی قایله تم ، مه منونی میریم و ، غه ریم و ، قه درم  
 ژاده گری .

ئەمن بییاوینکی غه ریم ، ئەمان له دل دا زور و شیارم  
 هه چ کارینکی پیم بسپی ری منه ت بارم ، بی ئیختیارم .  
 مه جلیس به سلامت بیی ! هه یج که س دلئ نه کا نسکویه  
 دیاره قایله تی کاری من میر به تویه .  
 قاز و قورینگ ئه گهر له عاسمان ده گه ری  
 گه وره یان هه یه ؛ ئه گهر قواوه قواوه ده کهن ، ده چنه وه بو سه ری

## کۆستان و ئاتهگی ئاستهزێ

دیباره شووان ، دهی نیر نه بهر مهزێ  
 ده بی ئه و مهزه بکیزی ، ههتا بلهوهزێ .  
 ههزار جارت ئهمن بيمهوه گییان فیدایه  
 گهوهی عهسریش بو بنی ئادهمی ههر وایه  
 ههچی تو مهرحمهتی پکهی و پیم پکه یهوه عهتایه  
 ئهمن زۆری پیم منونم ، چون ئه و دنیا زونا که بو ههمو کهس  
 ههر وایه .

۷۳

میر ده یگوت : قهستهم به وهی کهم ئه گهر پهروه ردگاره  
 ئاغا یان ! سهعید پییاوینکی عاقل و جگهر داره ،  
 له مه جلیسی خۆم جارتی دورت ناخه مهوه  
 دهت که مهوه به ئامپیاله و به قهنته داره  
 دهت که مهوه ساحیب مال و ساحیب ئیختییاره  
 له کن تو قابیلهتی نه بی ئه و پولهی سکهی له بیست و چواره  
 هه میسه بتوانی بیه خشی پینج و شش ههتا ههزار ههزاره  
 ده بزۆ خه ریک به له کار و ، ئه وه پینکت هات کار و باره  
 تیگژا پیرۆز بایان لێ کرد په ژ به سهرو میر و به گله رو ئیختییار داره .

۷۴

ئه وه سهعید له کن میر سیوه دین به گی دامهزرا .  
 دو سال له مه جلیسی میر دا ده بوۆره به قهنته داره

مير نه گهر ده يزاني نه مينه، لايه قه تي مه جليسي هه يه، ساحيب  
 نمهك و به ئيعتباره  
 تهزه قى ده دايه، ده ي ناردوه سهر عه بو توپ و مه جيدي و زيز و  
 زه واجي مهمله كهت، ده يكرده وه به خهز نه داره  
 كه سيكي خودا تهزه قى بدا، نه شه يتان و نه شو فاره، هيج كهس  
 ناتواني چه تي بدا له كاره  
 چل وه هشت سندوق نه لماس و زيز و زيوو نه وي به قيمهت گراني  
 نه گهر له عالم را ديپاره  
 سه عيد له سهر نهو خهز ينه ي ده بو وه به سهر داره  
 له ده ستي دابو به خشين و به خه لكي دان به ژوماره  
 كهس حيسابي لي ناكيشي، بو خو ي له سهر نهو خهز نه و جه لاله  
 موختاره  
 له ماوه ي سي سالان دا هيج غه يانه تي لي وه ده رنه كهوت، مير له  
 بنه وه ناگاي لي بو، له قز انيك را هه تا ده گاته وه دوپاره  
 نه وه مير ده يگوت: عه زيزم! په ريشان مه به، مه لي سه لتم و نه من  
 لي ره كانه غه ريبم، دل ت نه بيته وه به عه بداله  
 تي بفكره له مهمله كه تي ئيمه تابت كه مه وه ساحيبي ئيجاد و ژن و ماله  
 بينه وه، بزانه كي له شه وگوردت ده كشي و كيت ديته وه سهر حال  
 و نه حواله  
 كي عاقله و مه سته و ناسكه و جه مينه و چاوي كاله

کۆی به که یفی تۆیه ، شل و مل و قهد شمشالە  
 له بهر دلی تۆ شیرن بی سهر و شهدهی ده گهل دهره و دهسماله  
 تازه له کن من به ئەمین دهر چوی ، له بهر ئەوهی زوحم وەك لاو لاو  
 ئەوه له تۆ هالاً .

سهعید ئەگەر میر وای پێ گوت ، زۆر پێ خوش حال بو . چون دنیا  
 خالی نییه ، دنیا به نفوس و ههواوه خوشه !

۷۵

چا که شین ده بیتهوه . میر سێوه دین به گک له حهره مخانهی خۆی دا ،  
 له کن خانم و خاتونان ، به چا که باسی سهعیدی کرد ؛ کوتی : مەملە که تی  
 ئیرانی یه گجار زۆر قه دیمه ، دنیا جور به جور بنی ئادهمی تی دایه ، سی و سی  
 ساله ئەمن حوکمه تم و ئیختیاری سولتان سه لیم له دهستی دایه ، خزمه تکارم  
 هه یه ، خهز نه دارم هه یه ، قه نه دارم هه یه ، هیچ که سم وا به ئەمینی نه دی ؛ هه مو  
 له زینگایه که وه نائهمینی لی و ده ده رکوت . ئەما به تانجی سولتان سه لیم  
 ئەو کا برای ئیرانی بایه په ناباتیک نائهمینی و ناقسوری و له بز ره کیکی  
 و شهیتانی و دوزمانی و خراپه م پێوه نه دی . جا له بهر ئەوهی که سیککی  
 ئەگەر بی خراپه و بی قسور بی زۆرم خوش ده وی .

جا پیاویش له دنیا یه دا ده بی ژن و مندالی خۆی وا تا قی کاته وه :  
 که سیککی تۆ خوشت و یست ، ئەویش زوحمی ده چیته سه ری و خوشی  
 ده وی . که سیککی تۆ ناخوشت و یست و به تالیت باس کرد ، ئەویش ناخوشتی  
 ده وی و ده بیته قهسته سه ری . چون که یفی له وه یه سه فحه ی زۆر گاری

میردی به خوشی زابیری، ئەوی ئەو ناخوشی و بست، ئەویش ناخوشی  
 دەوی. ئەو ئەو ژن نیمه ئەو باسی سەر ئەگەر تۆ کەسیکت ناخوش و بست  
 ئەو بە دزی تۆ گوفتو گووی دەگەلی بیی! کەسیکی ئەو خوشت و بست و  
 ئەو بە نەتەوی دانا بزانه ئەو ژنە ناجسنه و بە کار نایه. ئەو نەسحەتی  
 عەلی بەردەشانی یه.

میر سیوہ دین بەگ کوتی: خەریکم ئینشە لالاژن بۆ سعید  
 بینم، وەبەر دلم کەوتووہ.

۷۶

سبحة ینە یەك بە یانە، تازە ژۆژ لە بورجی موندووہ دیتە دەری  
 خانم و خاتونی حەرەمخانە میسر سیوہ دین بەگی کربویانەوہ  
 دەزکی چوار فەسل<sup>۲۷</sup> و پەنجەری  
 ھەمویان بە شل و هل و ژەعنایی خویان ھاویشتبوہ سەر گۆبە  
 کەمبەری

ھەر کەسیکی بە نائەمینێ تەمەشایان پکا، ھەرتا چاوی لە کەللە  
 سەری دیتە دەری

کەس ناتوانی تەمەشای حەرەمخانە میسر سیوہ دین پکا، جەرگی  
 لە نیوزگی دیننە دەری

سعید سەری خۆی داخست، بە وئی داھات، کوتی: ژەبی چام

کۆر بی! نەبادا لە حەرەمخانە میسر پکاتەوہ ھەتەری

بانگییان کرد: خەزەندارە کەمی ئەمینێ میسر سیوہ دین بەگ!



ئىجازەت ھەيە وەرە سەرى

كۆفەتان عەجايەب مان ، كوتيان : خانم و خاتونى مىر سېوھ دىن  
بەگ بەكەسيان نەداوھ ئىجازە و بووار و كوزەرى !

نازانين لىي دەپرسن چ - گوفتو گوڤەك ؟ چ - باس و خەبەرى ؟  
ئەوھ سەئىد ھەم شەرمىشى دە کرد ھەم وەسەر كەوت .

ئەگەر ھات ، دەتکوت بەھەشتى ژەنكىنە و دەروازەى بە ژەحمەت

کراوہ !

خانم و خاتونان ھەموى زولف و ھەنيە و چاوو ئەبرۆى بەنكيان

تېك ھالادوھ

دەلئىي باغى شەددادە و ئىستەكەسى نەچۆتە ئىوئ و ، نەژاكاوھ

دەلئىي بورجى بەلەكە و بەريان خاتوزىميان لە خەوئى دا بو

كاكە مەم ژا كىشاوھ

ھەچ كەس چاوى پئى پكەوئى ، نابەلەد بئى ، عاقلئى لئى دەبئى كەم

و ناتەواوھ

بوچى موجهسسەمەى قەدىمى ئەو بەرئەو بەر لئى داندرادوھ

ھەموى جەواھىرە و ئەلماس كارى كراوھ

تارىفى ديوە خانى مىر سېوھ دىن بەگى نە بە قەلەم دەنوسرى و نە

بە زمان دەبىتتەوھ تەواوھ

چ - نىيە ئەو زىنەتە ، پىنچ و دو ژوژىنكە ، ئاخىر ئەوئىش سەرى

دەگلى ناوھ

کلفه تان قاوه سینیهی جه و اهیر اتیان له سهر دهستی زاگیر اوه  
دهست به جئی کورسیکی داری عودی قایل دروستیان بۆ سعید

داده ناوه

ئه سمه خان دهلی: عدزیزم! غه ربی ئیرانی! قه دهست بۆ  
مهمله که ته که ی ناسری یه هیناوه

میر سیوه دین به گ تاریفی تۆی کر دووه، ده یگوت: زۆر ئه مینه  
و زۆر پیساوه

بیست و یه ک یاقوتی عه بدول حه سه نم بۆ تو داناوه  
مالی بامه، مالی میر سیوه دین به گ نییه و له گه ل خۆم هیناوه  
ئه گهر تۆ ژنت هینا، مه ترسی! ده تدهمی! بانه لئین: ده س ته نکه  
و، خه زنه داری میر سیوه دین به گ مه حته ل ماوه!

ئایشه خان دهلی: مه ترسه! ئه و کارهت له بهر نه بیته وه گرانه  
چل و شهشت ده ده می یاقوتی عه بدول حه سه ن و له علی زوممانه  
ئه گهر به قیمه تن، که متر وه گیر ده که ون ئه و ده ور و زه مانه  
بۆ خه رج کردنی زۆزی داوت و زۆزی ژن هینانه.  
ئه سمه خان دهلی: ئه وه پیساوینکی عاقل و چازان و به مشوره  
کاری خۆی زوتر دیوه، کر دویه جوره

ئه منیش تی دام، ده یده می چل و حدوت یاقوتی سوره.  
سه لمه دهلی: چل و ههشت گۆساله و گۆسفه ند، ئه وی زۆزی

ئه گهر ده بیته وه به شایه و لوغانه

بیست و یهك ئالتونی ددهمیی ، ئهوی هیچ دهوله تیک نهی بردوته  
خهزنه خانه

زه واجی بازاره و زور به قیمت گرانه

بیست و یهك گوسالهی ددهمیی بو وهختی سه ربزین و خهلات به خشانه  
چون عیزه تی توی میر له کن ئیمه دانا .

سه عید سی که زهت دهستی له سه سنجی داده ناوه

به ئهدهب و به ئه کان پاشه و پاش ده گه زاوه

ده یگوت : خوشکه کهی له دای و بابی ! خودا بتان کا بهرقه رار

و زاوه ستاوه

چومکه گوفتو گووی ئهنگو تا ئه و زو ده گهل هیچ کهس نه کراوه

زور مهمنونم ، ئهمنتان به برای دای و بابی خو تان داناوه

زه بی قهت مه جلیسو تیک نه چی ! قهت ئه سرینو نه یه له تمه به لی (؟)

چاوه

میریش هه ر دست زویو بی ! خودا بیکا بهرقه رار و زاوه ستاوه

ئیه جازهی وه رگرت و ، سه عید ده گه زاوه

چومکی ئه وه ئیفتیخاره ، دل خوشیان داوه .

۷۷

سه عید وهك سه لیمی جه وه هری وایه جار جار ته زه قی به و جار جار

سه ری له چالاره

جار جار شو وانه و ئله یه و جار جار دوست کهسی له پشت زاوه ستاوه

جار جار له تئو میر و به گله رانه ، جار جار چی کای قور و قور زاوه

کۆره ده‌ری و خووشی، هممو پیشاتی دونیایه‌ی کیشاوه .  
 ئه‌وه ماله میر سیوه دین به‌گک کوتیان : پۆیلهت<sup>۲۸</sup> ده‌که‌ین ئه‌گهر  
 ژن بئینی . دایانی و ده‌شی ده‌نی .

کابرا ده‌ست زۆیو بو ، له‌کچان ، له‌ژنان ، له‌خه‌لکی ده‌پرسی بزاننی  
 کئی له‌قاییله‌تی وی دایه . ئه‌وه ژنیک نیوی یاسه‌مه‌ن بو ، سه‌عید پئی  
 گوت : میر سیوه دین به‌گک ئیجازه‌ی له‌سه‌ره ژنی بئینم ، هه‌تا ئیستا که‌سم  
 نه‌دیوه ته‌وه ، ئه‌تۆ ده‌لینی چی و نالینی چی ؟ یاسه‌مه‌ن کوتی :

خه‌زه‌داری میری ده‌لینی بی‌عاقله‌ و هیچ عاقلی نییه  
 ده‌نا وه‌کی تۆ ده‌لینی مه‌مله‌که‌تی ئیمه‌ چۆله و که‌سی ئیدا نییه !  
 ئه‌گهر له‌ بلندی ته‌مه‌شا ده‌که‌ی ، هه‌تا پیشانت ده‌م بلندی و

حو نه‌ری به

ئه‌گهر کارت هه‌یه به‌ جینگای په‌ست و نه‌وی به  
 خو له‌ مه‌مله‌که‌تی ئیمه‌ ئه‌و جینگایه و ژن و کچ قات نییه  
 ژن له‌ حاستی پیمیاوان قاییله‌تی چیه ؟

پیمیاوه‌ بی‌ فه‌سیح بی ! به‌لیغ بی ! که‌سیکی که‌یفی گرتی ، بیدانه‌وه

ده‌لآله‌ت و دل‌خووشی به

ئهدی تۆ لیره‌ دانیشتوی ، قسه‌ پکه‌ی به‌ خه‌مناکی و به‌کزی به

خو ئه‌وه پیشه‌ی دلیر و پیمیاوان نییه

ئه‌وه پیشه‌ی میر ئیژنانه ، ده‌لین : بی‌ده‌سه‌لاتی به !

کۆزه‌ زه‌بی قوزی گهرمین و کۆستانت بیته‌وه سه‌ری

به دهردی که سکون جهرگ و دلت بیته دهردی  
 بو شهرم له ژنان ده کهی؟ دئییه وه سهر زوژی مردن و قهسته سهری؟  
 ئەتۆ تێ نهفکریوی ههتا شورانی ههتا گاوانی  
 ههر کهسی ده چینه سهر شهوگوردی خۆی له کچ و ژنان و، ههچ کهسی  
 بو خۆی چاره ی خۆی ده زانی .

بیساو بو خۆی ده بی وهك پلنگ بی و پیکا ده ستوبرد  
 بو بهشی تۆ نهماوه؟ وا قوژت وه سهر خوت کرد!  
 ئەوه یاسه مهمن تانوتی لی دا و بزواتی و زمانێ ژه بهری پیتی خست.

۷۸

کچی فهتالی بهگی بهگلهر به گیان بو سهعید دیته وه، نیوی حاسیه  
 خان بو. سهعید له ماجبی خۆی بهرتیلینکی زیادی دا، کوتی: شیوه و  
 عه کسم بو بینن، بزائم چۆنه؟ سهعید، ههر چۆنیك بو، شیوه ی و گیر  
 کهوت. سهعید ئەگهر چاوی پی کهوت، ئاه له نیهادی هاته دهردی! جا کوتی:  
 خودایه! له سهر ناره حهتی، ئەمنت خستۆته سهر ئەو خۆشی و ئیختیاره؛  
 ئەوش به هیزی میر سیوه دین بهگ نه بی، له تاقهتی من دا نییه. غه رب  
 و کهس نه ناس و بی خان نه واده و فهقیر و ههزار! ئەوه سهعید پینج شەش  
 مانگ فکری لی ده کرد و ته گبیری به خه لکی ده کرد.

میر سیوه دین بهگ که ژه تیکی مپهمانیکی کرد بو باغی هه ناران.  
 عالمیکی زوری له گه ل بو. پاش نه هاری عالم هه مو هاته وه، ههر کهس  
 به لایه ک دا. سهعیدیش، نابهلد بو، به ژینگایه کی دیکه دا هاته وه.

حاسیه خانیش، قهره وئی دانا بو، خه یالی بو پچیتیه سه حرایه . له  
 سبجه یینی وه حازر بیو، له بهر میری وه دهر نه کهوت . نه گهر میر له باغی  
 هه ناران گه زاوه، قهره وئ کونیاں : میر هاته وه ؛ نه گهر وه دهر ده کهوی، وه  
 دهر پکه وه .

حاسیه خان، که له بهر میری په کی کهوتبو، ولاغی بو حازر کرا  
 بو؛ هات سووار بو . زکیفی له ولاغی دا و له شاری وه دهر کهوت، له  
 زئی یه توشی سه عیدی بو . سه عید عه کهسه کهی پی بو، ناسی .  
 جا وای بنوسه له نگه ی تی دانه پی ! مامه شیره <sup>۲۹</sup> ده یگوت : نه و  
 بهنده پیره لی باغی دینی !

سه عید کوتی : حیزی هه مبانهی کولوانه ، هه تا تیی ناخنی  
 ده یبا ! نه وه هه وه نه گهر من به حه سه ته یه وه م ! سه عید کوتی :

نه لحه مدو لیللا کهوتییه خووانی زین  
 خورشید هه لانه وه له خاوه زه مین  
 به سه رگه ردت بم وه ردو کی بال شین  
 عه تره له کولمهت وا بوته نه سرین  
 مژانگت هاتنه خووار بو خه لات به خشین  
 چاوانت کالن، وه ک حه زفی یاسین  
 زولفت دانا ون به زیز چین به چین  
 وه ک جهنگی بولغار له شکر تیک زین  
 هه تاوم سوتا، دلم گرتی تین

ژه نگین بو سهما، گوشاد بو زه مین .

۷۹

ئهوه زۆر له سهههه خو حاسیه خانی به گلهه به گی ولاغه که ی  
 زاگرت ، به کاوه خو له جووابی قسه کانی سهعید دا کوتی :  
 ئه ری تو کا برا به منت گوت چه رفان  
 پیت کوتم : سووار بوی له سهههه زین و خودان  
 خالت داناوه له سینه و مهه مکان ؟  
 ئه من نات ناسم ، ئه بله ی هیچ نهزان !  
 خه زنه داره که ی ها توی له کوستان  
 له ئه ندازی خو ت وه ره سهههه قسان .  
 کی ئه وه قسه ی به تو کوتوه  
 تاریفی منی له کنت کردوه ؟  
 ئه وه قسه به بو تو گوج و سههههه .  
 من به گلهه به گیم ، ئیختییار دهستانم  
 بی کهس و کار نیم ، وه دهزانی شووانم ؟  
 دایمه له سهههه خه لات به خشانم .  
 له وه تی حاسیه له دایکی بووه  
 دلێ ناسکم گهردی نه گرتوه  
 هیچ کهس سههههه ی وا گه وه ره ی نه کردوه  
 تو به حوکه می کی ژیت به من گرتوه ؟

۸۰

ئەوجار نۆرى سەئىدە . كەلفەتان لە دور زاۋەستا بون ، نەھاتنە  
 يېشى . سەئىد دەلتى :  
 قەزات لە گىيانم بە ئەھوۋەندى بدوى ! نەگك بە تورەيى  
 ھەزناكەم پكەي ھجوب گەورەيى !  
 كەسك گەورە يى ، دە يى بە ئەركان يى  
 بۆ بەردەستى خۆي لە بەردلان يى  
 كبرا خەلكى گەرمين يى ، يان ئى كوستان يى .  
 قەزات لە گىيانم كىز سورمەيى يە  
 ناسك و شلك و سور و سىي يە  
 قسەزەكات و ملكى بۆ نىيە<sup>۳۰</sup>  
 بە مېھەر بانى پىم بلتى : ئەوۋە كارى تۆ نىيە !  
 قەزات لە گىيانم خانمى دل شكىن  
 بۇچى باز ناچىتە سەر زىكاي شەھىن ؟  
 خەلك داو دە نىتەوۋە لە وەردۆك و داعبا  
 نازانى ، گىراو ئەگەر نەگىرا  
 ئەوۋە لەشك دا ، بە ھەوياي خولاً .  
 قسىكەم كرددوۋە ، نىيەنى بەھا  
 جووابى قسەكەم بە خۆشى بدە .  
 چون لەكنم بو ەكسى تۆو شىوۋە



بویه قسم کرد ئهمن لهزبوه .  
 بانگی کرد : ئاخ له بانى ئاخ ! زۆ له بانى زۆ !  
 کئى شیوهى منى هیناوه بۆ تۆ؟  
 خوئى بزیژم وهك جو بار و جو !  
 سهعید کوتى : تۆ مه به توژه و تۆسن و عهسه بانى !  
 سنگت کردۆته شه بهت و کانى  
 با به گله ره بگى بی ، دىياره گه خانى  
 ئه گهر گولیش بی له سه رده ستانى .  
 ئه گهر قه لا بی ئهمن له شکر م  
 ئه گهر تۆ گول بی ، عه ترت ده گرم .  
 دل خو شیم هه به شاد بم به خالت  
 به گه ردى بئند ، مانگى جه مالت  
 به ئه بروى په یوه ست ، قه دى شمشالت  
 مژانگى پى ساو کوژ ، دو چاوى کالت  
 زه بی زۆر خیر بی فکر و خه یالت !

۸۱

حاسیه فکر کرد : بۆ خوئى هه ل کردوه ؟  
 ئه وه بۆ زینگای به من گرتوه ؟  
 وه دىياره ئه وه جه رگى که با به  
 جو واب دانه وه ی خیر گه لئىك سه وابه

خەلكى دەچتە جەج ، بۇ مالى كاپە  
 ئۇدە چاۋەزىنى سوۋال و جوراۋە .  
 كوتى : ەزىزم ! ئىنى قسان نىيە .  
 كارى وا بە ئاشكرايى چاك نىيە .  
 بەختت بلند بى ، گەرد نەگرى ئۇنەكت  
 ئاۋپز ئىن بىكرى جەرگك و دلى تەنەكت  
 بە بى قسور بى ئۇى شوخ و شەنەكت .  
 تۇمەى ئاكنىنە لەبىزى گەۋھەرم  
 ئۇمن ئى بوۋارم ، لەسەر سەفەرم  
 ئۇلمان بى جوراۋ و قسە و خەبەرم .  
 لە ئۇزى خۇى دا لىت دەكەم پىرسىيار ، دەندەمى خەبەر  
 مەردى حىسابى ، ئۇى ساحب جەۋھەر  
 ئىكەم بەربەدە خەم كەۋتە بەر .  
 ئۇمىش ۋەك تۇ با نەبم موقتەلا  
 پىياۋ دە بى بە عاقل تەگبىرىك پىكا  
 بۇ ئۇمب چەقاندن ، جىبى ئۇمبى پىكا<sup>۳۱</sup>  
 بولبول نەزانە ، شەۋى دە خۇنى  
 جەرگك و ھەناۋى خۇن دەدەلنىنى  
 خەۋى شەۋانە لە خۇى دەستىنىنى  
 تا بۇن و عدترى گول ۋە دەست پىنىنى .

سبه یئیی به یانی خه و لابه لای ده کا  
 عه تری گول ده چی ئه و وه ختی به با ۳۲ .  
 ئه وه حاسیه زویی . ده زویشتنی دا کوتی : ئه گهر زینگای دستم  
 بی و قسمت به هینی و چاره نوس بی ، خاتر جهم به کوستانی دت خه مه به ردلان .

۸۲

ئه وه سه عید ده ئیی :  
 پشتت تی کر دم ، ده چی بو سه فهر  
 له جهرگت داوم په یکانی دوسهر  
 ززگاریت نابیی له دهشتی مه حشهر  
 زولفت داناون ، وهك سوواری ته تهر  
 له سهر لیوانتن خالی وهك عه مبه ر  
 خوزگه م به و كه سه ی پیئت ده با زه فهر .  
 لیم دور كه و تیه وه ، بو به په ژاره م  
 چومکی غه ریم ، گهلینك بیچاره م  
 بو به قنیاتی سو بیح و ئیواره م .  
 بریا نه مدییا یه ی گه نه چی شای سولتان !  
 ده سماڵ خینله کی ، سهرداری کیشان .  
 ئه وه سه عیدیش هاته وه . جا بزاینن پاشه زوژی چون ده بی ؟

۸۳

سه عید هاته وه بو خه زنه خانه

كه مېښك دلته نځه، وه كو دېوانه  
 دلېځكې له وښه، يهك له شاخانه  
 بر يا نهم ديبا به له نجهى جانانه!  
 له جهرگى داوم په بىكان و تيرى  
 به چاوى دادامه وه، كو تې: فه قيرى!  
 سعید خهريك بو به كار و حساب  
 به جهرگى شكست به سينهى كه باب.  
 هه تا حهوت زوژان نه و كاره ماره  
 جهرگى سه عیدى پز له زوخواه  
 نه گهر به با ده كه ده كراوه  
 ده بىكوت: قاسیده و خه بهرى هیناوه.  
 زوژيك مابوى پچيته نيوه ژو  
 فرميسك ده ژويى وهك جو بار و جو  
 سعید ده بىكوت: من به ده ستى خوم چم كرد له خو!  
 چاوسوريك ناخر له ده ورهه نيمه  
 غه ريب و بې كهس، پشتم خالميه  
 ده بې هه ر پكه م ژه بېي ژه بېي يه.

نه وه ندى زانى كلفه تېك به ناز  
 به له نجه ده ژوا كو تيرى ته قله باز

سه‌عید زاوه‌ستا له سه‌ر ده‌نگک و باس .  
 کلفه‌ت سه‌لام کرد ، وه‌زیفه‌ جۆیی  
 چاو و برۆکه‌ی وه‌ک ئاسک زۆیی .  
 من له‌گه‌ل تۆمه‌ ئه‌ری خه‌زنه‌دار !  
 تۆی له‌گه‌ل خانم هه‌ته‌ کار و بار ؟  
 ئه‌تۆ له‌ به‌گله‌ر به‌گی‌یان پرسییارت کردوه  
 دلی حاسیه‌ خان ئاوری تی به‌ر بووه  
 قاقه‌زی ئه‌سه‌حی بۆ سه‌عید ناردوه .  
 نوسوییه‌تی : ئه‌من بی‌که‌س نیم ، من خانه‌دانم  
 ساحیبه‌ی براو ماله‌ باوانم  
 چاکم ته‌مه‌شا که ، که‌سر نه‌کا شانم .  
 بۆ وی جی به‌ جی نابێ ئه‌و کاری گران  
 به‌کترگیر نابێ عه‌رز ده‌گه‌ل عاسمان  
 مه‌گه‌ر میر سپوه‌ دین به‌گک بیته‌ سه‌ر قسان .  
 بی ملک و ماش و تۆ بی ئیختیاری  
 له‌ خۆده‌ مه‌ست و شیت و خوماری !  
 ئه‌گه‌ر ده‌ته‌وی پیک بی ئاره‌زوی دلان  
 هه‌نگاوت بشته‌ نیو باغی گولان  
 ده‌بی حالی که‌ی میری سه‌ر به‌خۆ  
 ده‌نا تا ماوی ده‌بی زه‌نجه‌رۆ .

دەنا پىڭك نايە بۇ تۆ ئەو كارە  
 ھىچ كەس نات ناسى، ئەرى بىچارە !  
 قەت بە تۆ ناگا ئەو دۆست و يارە .

۸۵

ئەوجار سەئىد فەكرى لە ھالى خۆى كرد:  
 دەبى بە دەستى خۆم مەن خۆم بىئىزم  
 چۈن مەن جەوھەرى خۆم لە كەن مەن سىئوھ دىن بەگك بىئىزم ؟  
 جا بلى: ئەمەن و ھا دەدوئىنى ؟  
 ئەمەن بۆت پىچمە كارى خورازىنىنى ؟  
 ھەلبەت دەلالم ! ژنم پى دىنى !  
 عاسمان بىروخى ناچمە سەر قسان  
 ئەوكارى گەورە قەت نابى ھاسان  
 مەن سىئوھ دىن بەگك وەكو قارەمان  
 بۇ مەنى بىچارە بىتە سەر ژن ھىنان !  
 سۆندەم بە رەھمان گەر ئەبەدى يە  
 ئەو قسە يە لە شانى مەن سىئوھ دىن بەگك نىيە  
 بۇ مەن نەھاتى يە، زۆر بەدبەختى يە  
 كارى وا بۇ مەن نەمەك بە ھەرامى يە .

۸۶

دو كەژە تىش چاويان پىڭك كەوت ؛ عاشق بون ، وايان لى ھات

هیچیان به بی هیچیان قه‌رار و وه‌قره‌یان نه‌بو .

به شەش مانگ جارێك میر حیسابی خەزەنە ی لێ وەرده‌گرت . پینج  
هەزار تەمەنیش کەم بویایە ، میر بە چاوی دانەده‌داوه ؛ یەگجەرزۆری خۆش  
دەویست . لە شەش مانگە ی دا وه‌ختی حیسابی خەزەنە‌خانە ی بو . سەعید  
دەفتەری حیسابی خەرج و داھاتی هەل گرت ، چوو کەن میری . میر لە  
قەزاعەت‌خانە ی ئیسزاحەتگا دا دانیشیبو ، چیشتە‌نکاو بو .

سەعید سەلام کرد ، بو دەستە‌و‌نەزەر :

فیدای گییانت بێ میری پەزبەسەر

حیساب و کیتاب پاکم کرد لە بەر

بو حیساب هاتوم ئێ ی لە بز شە‌کەر .

سەری هە‌لینا ، میر جووایی داوه

ئە‌گەر تەمە‌شای کرد ، سەعید شیواوه

لە سەر زە‌نگی خۆی نە‌ماوه

دە‌لینی کاروانە و زوت کراوه

دە‌لینی ئاسکە و تیری لێ‌دراوه

دە‌لینی مانگی چارده‌یە و لە عاسمان گیراوه

میر سەعیدی بە هە‌ناسە ساردی دە‌هاتە پینج چاوه !

بو وا شیواو و جەرگ کە‌بابی ؟

سەر نە‌جت دە‌دهم وە‌ك جارانیابی !

پریسکە‌ی دلتەم لە کە‌ن پکە‌وه

بۆ خەز ئەخا ئە خەمت مە بەرە .  
 کئی لە تۆی کردوو زولمی گران  
 کئی شیواندویە گوشەى چاوانت ؟  
 بۆچی وە کو «بئی» زەنگت زەرد بوو ؟  
 زولم و ناھەقى کئی لە تۆی کردوو ؟  
 زۆر کز و دژ و زەنگ لە زۆر بزاوی  
 وەك داری بئی ئاوشکست و شکاوی  
 من وای تیی دەگەم ، وام دیتە پیش چاوی .

۸۷

سەعید دەلی : من لە گەل تۆمە ئەمیر و سەردار !  
 ھەر بئی بەلا بئی خانى جەوھەردار  
 ھیچ کەس بە زولم بە من نابا چار .  
 ھیچ کەس ناتوانی پیم بەرئى زەفەر  
 ھیچ پەز بەسەریك ، ھیچ میر و بەگلەر .  
 بنی ئادەمیە ، دلی عەبدالە  
 ھەمیشە لە سەر فکر و خەیاڵە .  
 لەبەر غەریبیان کەمیک پەریشانم  
 خزمەت دەگەم ھەتا دەتوانم  
 بە زولم و زەلالەتی کەس نازانم .  
 ئاخر میر گەلێك لینی دەکرد پرسیار



خۆ تۆ نه نگووای ، نی برینداز  
 ئەگەر قوژ بیوی ، سەت واوە یلا کە ی  
 دە بی مە تلە بت لە من ئاشکرا کە ی .

۸۸

ئەلعان قسێکم من لە دلێ دایە  
 بەلام ئەو قسە نامستە جایە  
 بە کوشتن نە بی لە زارم دەرنایە .  
 هەر کەس بە ژێی خۆی دە بی پکا تە مە شا  
 گاوان شانی خۆی ، دەرویش بو دەرویشە  
 بو خانان دە بی باغی وە نە وشە  
 زۆرم قسە کرد ، میر دلێ هیشا .  
 بو پیمای گەورە ، لە سێ قسە زیاتر چاک نییە .  
 خودای تەعالا بیی بە سە بەب  
 پیمای دە بی بە سێ قسە بی تە سەر مە تلە ب .  
 سەرم هیشا ندی ، تۆ لیت کردم پرسیار  
 تەخت و مە کانت بیی بەرقەرار .

۸۹

میر سیووە دین بەگ کۆتی : ئەلعان شیواوە  
 ئەو قسە ناکا ، دیارە شتیکی لی قەوماوە .  
 ها تەووە مانی ، کۆتی : خەز نە دار ، ئەمینی ئەر کان

له كئتم نهخوشه به دهردي گران  
 زورم لي پرسی ، نه هاته قسان  
 گه ليك به سامن ئه مير و چازان  
 ههمو كهس ناكه قسه ي بهردلان  
 به لام بي سامه له كن پياو ژنان .  
 به عاقل و كه مال ، به هو نهرداري  
 كه فتهت بنيرن ، به ئاموژگاري  
 پرسياري لي پكه ن زور به وشياري .

۹۰

جا ئه وه كه فتهت چوه كئي ؛ بانگي كرد ، كوتبي :  
 ئه ي به ئه عتيبار ! ئه ري جانانه  
 زوخسه ت هه يه بو حدره مخانه .  
 هه چ مه ترسه ! لئوت نه گري بار  
 گو فتو گو هه يه ، لئوت ده كه ن پرسيار .  
 سه عيد به له رزين ، به شهرم و خه يال  
 بو چي بانگ ده كه ن سه عيدي عه بدال ؟  
 ئه وه هات بو كن ناسك جه مينان  
 تام خو ش و بو ن خو ش ، له خت و لار<sup>۳۳</sup> شيرن يان  
 به رو ك خه زنه خانه ، زولفي چين چين يان  
 ههمو كهس ناتواني پچي ته دين يان

کەس نە ی دیووە ژەنگی ئە تەلسین یان .  
 مەگە هەر سەعید پێچی بۆ کارە  
 ئەویش لە کن مین زۆر ئەمین دارە .  
 دە نا قەل ناتوانی پێچیتە کن هەلۆ  
 قسە و گوفتوگوو پیکا سەر بەخۆ  
 پێچیتە نیو باغی نارنج و لیمۆ  
 تامیان پیکا هەنگوین و گەزۆ .  
 بە عەدەب سەلام کرد ، زۆح لەسەر دەستان  
 زۆری شەرم کرد لە گەزی چاو مەستان  
 پاکی گەردنی وەك باغ و بیستان  
 کۆلمە ی گەش و جووان ، وەك گۆلی کۆستان .  
 دەستە و نەزەر و بی زۆح زاوستانا  
 تا نە ی دوینن ، هۆشی نییە مەستە .  
 بە مێهرەبانی و بە عاقل و کەمال  
 دآخۆشیان داوە ، فەقیری عەبدال !  
 هیچ شەرم مەکە ، لێت نەگۆژی حال .  
 هەرچی لە دلت دا بیخە سەر زمان  
 وەك بۆ تۆ ها توووە ، ئەبلە ی هیچ نەزان !  
 بۆ کەس نەها توووە لە کن میر و خان .  
 پریسکە ی دلت پیکە ئاشکرا

خۆ بولبول نى شعمال گولت بيا  
 بئى دەسلات نى، دروستى كردوى خودا.  
 بۆچى دايمه سەرت بە تەمە ؟  
 دلّت پز له دەرد و خەمە ؟  
 مەيشارەو شىتى دىوانە !  
 دەنا دەبئى پىچى بۆ حەفسخانە .

۹۱

هەر چووار و پینجییمان بە توندی کوتیان دەبئى راستیمان بئى بلئى .  
 جا سعید زوی دە ئیککیان کرد و کوتى :  
 هەرچەندى شەرم لە دلّم دايمه  
 گىيانم فیدات بئى شوخ و مینایه !  
 وهك سبوی سەردەستانی  
 تئى گەيشتو ، زۆر قسەزانی  
 تام خووش و بۆن خووش ، لە بەر دلانی  
 حۆرى بەهەشتى ، بۆ خۆت نازانی .  
 گەرنەت هەلئینە ، وهك حەوزى کەوسەر  
 زولفان دەسوژین ، وهك سوواری تەتەر  
 قسەت يەك و دو له زار دینە دەر  
 شیرن و تام دارن بە وینەى شەكەر  
 دەسوژئى لە گەردنت گەنج هەتا گەوهر

ئاخړ گه بېتو پېت بدهم خه بهر .  
 بو من دهست نادا ، من قورم وه سهر!  
 کوتی : هیچ مه خه جلی ، مه یه سهر شهرم  
 قسه مه گنخینه ، مه که قسه ی نهرم .  
 به میهره بانئ ، ئه ری جگه ردار!  
 میر سینه دین به گک لیم ده کا پرسیار  
 هه چی ده بزانی تو بی که ئیزهار .  
 سه عید قسه ی کرد ئه و به شهرمه وه  
 به شهرمیونی ، به دلئ گهرمه وه :  
 دنیای ژوناکم لی بووه به شه و  
 له داخی یارم ، من له تاوی ئه و  
 نای دهن به گاوان خه زینه ی خه سره و .  
 من له گهل تومه ، سه رمت به قوربانه !  
 دلم له جیکای بلند کردویه هیللانه  
 جیکای پلنگ و نه زره شیرانه .  
 ئه من ناویرم هه نکاویک بزوم  
 ئه گهر پچمه سهر هیللانه ی خوم .  
 چونکی ئه من ئاسکم ، ئه وان هه ژدیها  
 ئاسک نیچیره ، هه ژدیها ده ی خووا  
 سه عید بویه ناتوانئ ئه و قسه یه پکا .

سهرمت به قوربان هه تا ده توانم !  
 فیدای گیانت بی من روح و گییانم !  
 ئەمن عاشقی حاسییە ی به کله ربه گییانم  
 ئەویش ده لئی : کهسه به شانم .  
 ئەو جیئی بلنده ، بلند په روایه  
 میر ئەو قسه ی پی کردم ئاشکرایه .  
 سه رزه نیشتم ده کهن ئاغا و نو کهر  
 کهوره کهوره ی عهس هه تا په ز به سهس  
 جا چۆن شمقاژ ده بی بو خه رتهل ؟  
 کوتی : مه تر سه له وه ی بلئی کهوره جی یه  
 میر سیوه دین به گک ده رمانی پییه .  
 ده توانی چه وسهت سو وار ت بو پکا سو وار  
 ده رمانی پکا دلئی بریندار  
 له چه فسی ئە به د بت کا ز زگار  
 بزۆ ، گیر مه به ئەرئ خه زنه دار !

۹۲

میر سیوه دین به گک دو بر ازای له مالی دابو . یه کییان نیوی  
 خونچی بو ، یه کییان نیوی گول خاتر بو .  
 پیینه سه رباسی خونچه و گول خاتر  
 مه تای کهردنیان مه تاحی نادر

هدرتک زۆر جورانن ، چاو وه کو جابر  
 بی‌عیب و زه‌نا ، یه‌ک له یه‌ک چاتر  
 موسولمان بیان بینن بویان ده‌بیته کافر .  
 هینده شیرنن وه‌ک میوه‌ی جه‌نمه‌ت  
 به هیچ پادشایه‌ک نایه‌نه قیمه‌ت .  
 چومکی مندال و زۆر زانا و ژیرن  
 زۆرتی سێ که‌زه‌ت له‌بهر چاوی میرن .  
 وه‌خت ژا برد تا که‌وته شه‌وی  
 ئه‌و وه‌خته‌ی ئه‌گه‌ر دل یاری ده‌وی .  
 ئه‌گه‌ر چۆل ده‌بو مه‌جلیس و دیوانه  
 میر ده‌گه‌زاهه بۆ حه‌رم‌مخانه  
 هیندیکی ده‌کرد قسه‌و گو‌فتوگو  
 بۆ بگیزمه‌وه بی‌بوختان و درۆ :  
 ئه‌من با لێو پکه‌م پرسیار  
 قسه‌ی ئاشکرا نه‌بو کابرای خه‌زنه‌دار ؟  
 به‌ته‌سکینه‌زه به‌سمه‌ عه‌زی کرد  
 قسه‌ی دل‌ی خو‌ی له‌کن ئیمه‌ کرد .  
 ئه‌و قسه‌ی که‌ بوی ، کرد بوی پونه‌انه  
 به‌ئه‌سه‌حی و ژاست له‌کن مه‌ی دانا  
 نه‌خۆش و مه‌ستی ده‌ستی حاسیه‌ خانه

ئاشقى كچى به گلره به گميانه .  
 ئىستا ماوه توره ، بىي بهرقه رار  
 له سهر گوفتو گووى ميرى كه ره مدار  
 جا بزائين چون ده كهى زفتار .  
 مير به ئه سه حى ئه گهر واى زانى  
 په نجهى گرى گرى كرد بو نيو چاوانى .  
 كوتى : هيچ زه حمهت نيه ، وا بووه خول وه سهر  
 غه واس به هاسانى گه وه هر له به حرى دى نيته ده ر .  
 زولفت هاويشتوره ئه م شان و ئه وشان  
 وه كو ريحانه ها توته بو ن دان  
 هه مو كه س ناتوانى پچيته سهر سكه لى دان .  
 عومر و حوكمات و قسه له سهر م  
 به هومىدى خوداى سكه لى ده رم .  
 ده بى بوى بىنم حاسيهى سوسه ن خال  
 په ريشان نه بى فه قيرى عه بدال .  
 ئه من ده زانم كه لنى قه وماوه  
 له ئيرانيوه په ناي هيناوه  
 به ئه مين دارى كارى ته واوه .  
 سوندم به تانجى پادشاهى تورك و روم  
 من له و كاره دا كردمه كو زى خوم



چومکه ئەمیرم، ئەمن سەر بەخۆم .

۹۳

ئەو سۆندی خووارد . دەنیری له دوی ماله بابی کچه که ، میر  
سپوه دین به گک بو خۆی نه چو . میر سپوه دین به گک کوتی : دەنیرم له  
دوی تابه فهی بینه ئیره کانه ، داوای حاسیه یان لپی ده کهم .

ئەو به سمه خان پنی گوت :

میری له بزیزین تۆ په له مه که

ئەو کو حاسیه میردی پی نه کا .

بییاو ده بی کار پکا به خوش زه فتاری

گه بیته مه جهوری و زورداری

ئەوش بو کابرا ده بیته شه رمه زاری

له پاشان خون له دلێ ده بیتن جاری

بو دا بنیشی به لیوبه باری ؟

بنیرین له دوی حاسیه ی نازداره

بزاینن ئەویش دلێ برینداره

مه سله ههت ده زانی ئەو کار و باره

ئەویش وه کو وی دل له هاواره ؟

یا نه ئیخه ی خۆی هه ل ده ته کینی

ئەسرین له چاوی زهش ده بارینی .

ده بی بی بینین مه تای گرانبار

قسه و گوفتو گوئی پی پیکه بن ئیزهار  
 زولفی سی بهنگی ده نوینن تار تار  
 کولمه ی زه نکیمنی وه ک گولی بههار  
 عه تریان له خو نچه ی دی سهر به ره و خو وار  
 حاسیه غه مالاوه وه ک بازار و شار .  
 من له گهل تومه میری زه ندومهدند !  
 ده بی بی دوینین مه تای سه مه ر قندند  
 بزاینن قسه ی چیمه له بز نوقره به ند ؟  
 نه وه میر ده لی : له من وایه ژنان هیچ عاقلیمان نییه  
 که لله یان پوک و دایمه خالییه  
 قسه ی ژنان هیچ که لکی نییه .  
 وه لاهی راسته نه و گوفتو گوئی به  
 زور بدئی و وجئی به ، به سه مه قسه ی تویه .

۹۴

جا نه وه میر کوتی : بنیرن له دوی . به دزیش بنیرن له دوی  
 سعید ، با چاوی به سعید پیکه وئی ، بی بینی . نه گدر پیی زازی نه بی ، قسه ی  
 خوم خه سار ناکهم . میر له هه مو شتیک حالی نییه ، نازانی دیویه تی .  
 ههر وا بووه ، ئیستاش ههر وایه : ژنی پادشا له دوی ههر کهس  
 بنیری ، دست به جی حازر ده بی و خوی ناگری ؛ پیی شانازییه .  
 جهوت چه پیکه ی ئیرگز دایان به زه ههر

کلفه تی شیرن، زۆر ناسک و دولبهەر  
 ئەوان گولانە بۆ حاسییە بە گلەر  
 بۆ ماله میری زۆینی کەوتە سەر .  
 کلفهت عاقل بو ، حال زان و چازان  
 بەخشی بە حاسییە ئەو چەپکە ی گولان :  
 بۆ تۆیە دیاری کێژی بەردلان !  
 لە ماله میری دەبی بە میوان .  
 ئاویژین کراوە دوکان و بازار  
 بۆ سەرا دەچن خاسە کەو ، کەو باژ  
 زۆر مەحتەمل ماون باز هەتا شمقاز .  
 حاسییە نە ی تووانی پکا خو گیری  
 بە عاقل و کەمال بە هۆش و ژیری  
 هیچ پرسی نە کرد ، بە بێ تە گبیری .  
 بە سەری دادا تافته یە کی تار  
 تافته ی گران قیমে ت ، وە ک گولی هەنار  
 بر یقه ی وە کو بر یسکە ی بە هار .  
 وە ختی گەشیە تی کێشە کە ی دل تەر  
 زولفان هاتنە سەر سینە ی وە ک مەز مەر  
 زولفان لە هەنیە ی دە کەن جەنگ و شەر .  
 ئەو هات بۆ ماله میری .

به کورنى بلىم بو به گاله گال  
 کلفه تان به دل کرديان ئىستىقبال  
 به پير يانه وه هينا تورمه هه تا شال  
 گه پۆيله ي لابر د، وه دهر کهوتن خال  
 وه ختمه روحى عيسانى، بچى باله و، بگري بال  
 دينى شينخانى ئه و ده کرد به تال  
 به مزانگى په يکان، به دو دیده ي لال  
 به خپريان هينا به سهت ئىحتىرام  
 گه لىك به خپرى ئه ي شيرن که لام!  
 تو بوجى ديار نى نه سويج و نه شام؟  
 سهلمه خان ده لى: دانیشه له لام.  
 کوتى: خودا بوکا به رقه رار  
 به قسه ي شيرن خوش ده کهن رفتار  
 به ئه ندازه يه که دم کهن منه ت بار  
 گهر له خزمه تو قهت نه بم ززگار.  
 سپاست ده کهم بوو گوفتو گوويه  
 حاسيه هه ميشه کلفه تى تويه.  
 هه ميشه روح له سه رده ستانه  
 من نمه ك خورى ئه و خانه دانه  
 قسه و گوفتو گوو و له سه رچاوانه .

ئەتۆ بۆ مەجلیس لە بەردلانی  
 عاقل و ژیر و گەلێك چازانی  
 لە خانەوادە بە گەلەربەگیانی  
 زولفت هاویشتوو ئەو شانە و شانی  
 تۆجەرگی خەلکی مەكە بریانی .  
 حاسییە زوی لە سەلمە خانە :  
 سەرم سوژ ماوه گوئی نۆبەهار !  
 بە چ - خزمەتێك من یت بێم چار ؟  
 چاوان دەگیزی وەك ماندوی زئی بووار  
 لە دەستت دایە حوكمات و ئیختیار  
 قسە و گوفتوگۆت چییە و ؟ ئیم پكە پرسییار .  
 ئەمن بە قسەى تۆ زۆر منەت بارم  
 چومكە كە نيزم من خزمەتكارم .  
 ئەمەك خۆرى تۆم ، گەر بمكەى ززگار  
 زۆر مېهرەبانی خانمى زەشتى لار  
 ئەگەر هەل دىنى دو چاوى بە خوماز  
 بە منت چىيە بفەرمو كار و بار ؟  
 بىم بە قوربانى زولفى شىواوت  
 هەنيەى گۆناوگۆن ، زەنگى كۆزاوت  
 تا سەر و گىيانم بنىم لە پى ناوت .

چ - ده فەرموی ئەمی خاوە لاوم ؟  
 هەتا قەسە تۆ بنبیە سەر چاوم .  
 لە تۆ شیر نە ئەو لەچکە و دەسمال  
 وەکو خاسەکەو تۆ ژشتوتە خال  
 لە گەردنت دێ دەنگ و گالە گال  
 قۆیتاس و گوواریە تا بازنە و خر خال  
 جارێ دانیشە کێزی خووش ئەحوال .

۹۵

هیندیکیان قەسە کرد ، هەرچی قەسە زەمانەمی خوێان بو ، ئەگەر  
 ئەو وەختی بە کار دەهات . سەلمە خان کوتی :  
 لە گەل تۆمە ، هەلألە و بەبیون !  
 قسینکم پێیە من بە هات و چون  
 دلت شلوئ نەبێ وەک دەلیای جەیهون  
 دلت گەرد نەگرئ ، نەبێ تال و تون .  
 پەسێو ، بەرۆکت پیکەو  
 ئەو شو بە قەسە تۆ لە گەل میر شەومان زۆر کردەو .  
 ئەو شو لە گەل میر سێو دەین بەگ هەر گوفتوگو بو  
 هەتا بەیانی هەر باسی تۆ بو .  
 ئەلەانیش هاتوی ، خانمی ئیختیاردار !  
 زولفت داناوە وەک پێیادە ، وەک سووار .

زۆر جووانه له تۆ زبیر و لهزانه  
 پیرۆزی تۆ بی ئه و جی و مه کانه  
 کابرایهك ههیه، خه لکی ئیرانه  
 عاقل و زیر و گهلینک چازانه  
 به دست و مستی شیرى له لانه  
 زانا و قسه زان، له بهردلان  
 ئه وهش چاره نوسی خودای عهرز و عاسمانه .  
 شیت و شهیدا و دیوانه بووه  
 به تیری دهستت روحی زوییه  
 روحی زهوانی ئه و له دهست ده رچوده .  
 شه و زۆر دایمه ئه و ده کا خه یال  
 چاک فکر پکه ئه ی کیزی چاو کال  
 ئه برۆت ده سو زین وه کو زه شه دال .  
 چومکه غه ریه، نه هاتوته نیو نیوان  
 ده نا ئازایه وه ک شیرى له لان  
 به شان و شه و کت وه کو قاره مان  
 به ئازایه تی زۆسته می زه مان  
 دهست و چاو پاکه هه ر وه کو شیخان .  
 میر سیه دین به گک دایناره به کورى خو  
 ئه من ئه و مه به تۆ گو فتو گو .

چومكە لە بەر تۆ بۆتە دېوانە  
 ھۆشى لە خۆی نییە لە خەزەنەخانە .  
 بە مەسلەحەت و تەگبیر و بە زا  
 تەگبیر مان لێ کرد ئەوە ندى عەقل زۆی بدا .  
 نازە مەمەکت خۆز کردوو وەك گۆ  
 ھەرگیز نەشیوئ زەنگ و شیووی تۆ .  
 تۆ ھەر دل تەز بی ، بیی سەر بە خۆ  
 ئیمە بە وی مان داوی ، تۆ .  
 گەردنت وە کو بە فری کۆستان سپی بە  
 پەلەت لە گەردنی مینا زەنگ دا نییە  
 لە نەجە و لارە کەت وەك خاسە سی یە  
 زانا و تێ گەییشتوی وەك تۆ ھەر نییە  
 قسە و گوفتوگۆت لە بەر دلێ یە  
 ئەخلاقەت خۆشە ، تاریفی زیاتر خۆ کەلکی نییە  
 بزانی ئە تۆ گوفتوگۆت چییە ؟  
 حاسییە فەکر کرد ئەو لە دلێ خۆ  
 زۆر بریندار بو ، ئەو چوی کفتوگۆ  
 زۆری پێ خۆش بو قسە و گوفتوگۆ  
 لە دل دا پشکوت وەك گولێ لیمۆ .  
 کوتی : خان ! دیبارە بە کەشاکەشی



زۆسته م دهی نووانی که تاج بیه خشی .  
 بو تو وه ده زانی من عاقلم که مه ؟  
 میر سیوه دین به گک وه کو زۆسته مه .  
 هه ج کهس بشکیننی قسه ی سهداران  
 ده بی دانی شی وه ک شهر مه زاران  
 خو ی زا بژیننی وه ک برینداران .  
 کهس ناتووانی بترازیننی قسه ی تو  
 نه من نه م دیوه کابرای یز بو سو .  
 له کن من نه دیو و هه یج نه زانییه  
 چومه که نه و غه رب و کوستانی به  
 بی دیتنی ئیکتری نه و کاره چاک نییه .  
 کار له دنیا دا ده بی وه ها بی  
 به لکو نه و نه و زۆ مه یلی ترازا بی  
 دل ی گوزا بی ، ینم قاییل نابی .  
 ده بی هه ر تکمان بین به رامبه ر  
 هه یج مان دووایه نه بین قه له نده ر .

۹۶

جا له وه ی دا کله فه تیان نارد له دوی سه عیدی ، کوتیان : پیشی بلی  
 حاسیه خان له سه رای میریه .  
 شیواوی خه زنده ار ! دل ت هه له شه به

دایمه ئاوری بیج دوکالت له سه‌ر دلی هه‌یه  
 مزگیننی و ئه‌نعام بینه‌ بیه‌یه  
 ئه‌من زمانم له سه‌ر قسه‌یه .  
 سه‌عید خوشحال بو ، مزگیننی دایه  
 ده‌سکی ژیحانه ! چت له دلی دایه ؟  
 قسه‌ی دل ئاخری هه‌ر ئاشکرایه  
 کوتی : ئه‌لعان حاسیه‌یه خان ئه‌وه له سه‌رایه  
 سه‌عید چاکی پی نه‌کرد متمانه  
 چه‌رگ و هه‌ناوی که‌وته جۆلانه  
 دایمه دلی له سه‌ر ده‌ستانه .  
 ئه‌وه سه‌عید هات ، گه‌ر گه‌یه‌شته جی  
 به‌رامبه‌ر کران مه‌جروم و له‌یلپی .

۹۷

ئه‌وه ده‌رکی چه‌ره‌مخانه‌یان پێوه‌دا . سه‌عید و حاسیه‌یه له جیه‌یه‌کی  
 به‌کتریان چاکی دیت . سه‌عید پێی ده‌لی :  
 ئه‌من عه‌سلی خۆی خه‌لکی ئیرانم  
 خزمه‌ت ده‌که‌م هه‌تا ده‌توانم .  
 قه‌مه‌ت هه‌ینامی بو خزمه‌تکاری  
 من له کن میریم به‌ خه‌زنده‌داری  
 له تو ده‌کیشم من مه‌نت باری .

چومکە تۆ شههین، ههروه کو بازی  
 تۆ جینگا گهوهی، بلند پهروازی  
 له بۆ ئهوه کاره تۆ ده بی زازی؟  
 کوتی: ئهگه ر پیت بلیم، مه یلت نه بی کهم  
 لیم شیواوه خال ههتا په ر چه م  
 نازه ژا بر دووه، لیم به خا تر چه م  
 بهو کاره ی زانی ژۆم ههتا عه چه م  
 من له تۆ زیاتر میرد به کهسی دیکه ناکه م.  
 ئهوه قسه ی خا تر چه می پی کوت، سه نیری خا تر چه می وه بن سه ری  
 دا. جا بۆ شهوی ده نیرن له دوی به گله ر به گیان.

۹۸

گهردن هه لیتنا به ناز و نیمناز  
 چهولانه ی زولفان، بالی قه ره ناز  
 کولمه ی گهش و جووان، وهک گولی ژیواس  
 ئهوه گه زاوه خانمی ژه ند و خاس.  
 ئهوه میر ژویی بۆ ده فته ر خانه  
 میرزای چازانی له سه ر کار دانا  
 میر پیش جلهوی پادشای سولتانه.  
 قاقهزی نوسی به سهت دل و گیان  
 به خو ش زمانی حال زان و چازان

چل و حهوت کەس بەگک ، ژمبیان لە سەر شان  
 کە یخودا و گەورە ، لە بەگڵەر بە گینیان  
 پێویستە لە میر بین بە میوان  
 تەگمیریک پکەین لەو دنیای ویران .  
 چەند کەس وەک ئیمە ساحیب مەتال بو  
 لە زۆزی خۆی دا ساحیب ئیقبال بو .  
 تیکرا ئەوان چون بە بادی فەنا  
 دنیای بیوفا بە هیچ کەس نەما .  
 نامە کە زۆیی لە دەفتەر خانە  
 خەبەر دار کران بە گڵەر بە گیانە .  
 بە دەست و بردی تەتەر وە <sup>۳۴</sup> زۆیی  
 بە زمانی شیرن ، بە گوفتوگویی .  
 ئەو هەمویان خەبەردار کران .  
 گەورە و زردین سپی بو فەتحوللآخان  
 هەمو کۆ بو نەو ، لەو بون بە میوان  
 یازەببی خیر بی ، نەکەوینە سەر قسان .  
 بە شادی و خوشی بکە زینەو . ئەو میوانەکان هاتن .

۹۹

لە دلێ من گەزێ چەندی لە هیشە و چەندی لە ژانە و چەندی

لە کاو کاو

سو بحانه لالا خوداوه نندی میری مهزن چی به میر سئوه دین به گک

داوه !

بوخه زنه داریک جه و سهت په ژبه سهر و سمیل سپی کامه ری و جو کلی

همه مه و ند بانگ کراوه

مه جلیسی میری وه کو به هه شتی شه ددادی به خزمه تکاران ده ژا زوه

دو سهت مه ژ و جو وانه گا گا و گه ردون کراوه و سهر بژاوه

پییای زانا سهری لی ده رده چی ، ده نا عالم له و کاره سهری

سوژ ماوه

زۆر سهیره ! میر بوکا برایه کی کوستانی بوچی نه و همه زه رده دی

کیشاوه ؟

نالنه ناله ، گرمه گرمه ، قاره قاره

کوچه به عهتر و عهیر ئاوپژین کراوه

شل و مل و سایه گهردن سهریان له سایه ی په نچه ران ده رهیناوه

زولفیان ده لینی ئاوریشمی خاوه و نه ئالوزاوه

سنگیان ده لینی کارخانه ی فهژه نکه و ، نه ژا کاوه و دهستی لی

نه دراوه

کاریکی وا گه وره یه ده لینی ئه وی زۆژی به گه سییاوش کوژراوه .

۱۰۰

ئه وه هاتن شل و مل و سایه گهردن

تیک ژا بون چه ند کچ و ژن

هر كهسى ده يگوت : پؤيله بده به من .  
 حاسيه زؤر له بهر دلانه  
 كؤتره ، لئى ون بووه هئيلانه  
 ئاسكى وه ختى سبجه ينانه  
 چاو مهسته ، ده لئى جه يرانه  
 ده به خشى له على زوممانه .  
 ده نك دزين له كرمهك و گوواره  
 گؤى كه ميره هاتنه خوواره  
 چاويان وهك قاسيد وشياره  
 خودا پئىكى بينئى ئهو كاره .  
 ئه وه هر سه ير و سه يرانه  
 شادى به و خه لات به خشانه  
 هه آپه زين و شايى و لوغانه  
 مهست دهبم بهو چاو مهستانه .  
 سه حاتينكى زؤر ماوه  
 دووازده سووار خه به ريان هئتاوه :  
 مير زاومستاو بئى و بهر قه رار  
 په يدا بون ميوانى سالار  
 پيشه زين ولات پكه ين خه به ردار .  
 به خوشى و به ئه مينى

هاتونه سه‌ر خوروانی زیننی  
میر به‌گلهر به‌گییان ده‌بینی .

۱۰۱

خه‌نچه‌ر پۆلای جه‌وه‌ه‌رداره  
ده‌سکی خه‌نچه‌ریان بازاره  
پاکی نازا و جگه‌رداره .  
به‌سه‌زۆه‌ گه‌ هاتنه‌ خووارئ  
خوئیان له‌ برۆیان ده‌بارئ .  
به‌سه‌ت ته‌عزیم و سه‌ت ئه‌رکان  
نه‌یان گرت ئیسزاحه‌ت و وچان .  
زۆر به‌زانست و به‌ژیبری  
ئه‌وه‌ هاتنه‌ ده‌رکی میری .  
گه‌ زانیان گاوو‌گه‌ردون کراوه  
میر زه‌رده‌ی له‌ خو‌ی داوه  
پاک ده‌سته‌وه‌نه‌زه‌ر ژاوه‌ستاوه .  
قرمه‌ی خه‌نچه‌ران ده‌هات له‌ کالان  
هه‌چی دوژمن بی، ئه‌میری چازان  
سو‌نده به‌ خودای عه‌رز و عاسمان  
ئیمه‌ لینی ده‌ستینین ژوح و گییان  
ئیمه‌ نو‌که‌رین به‌ میری حال‌زان

زه هله چه شمين بو دوژمنان

خز مه تكارين به زوح و گيان .

عدا له نت بي بهر قه رار

هه ر دست زويو بي نه ي سهر دار !

زه ما نه ت بزوا سهر ان سهر

هه ر بت بي نو كهر و زا بهر

هه ر بت بي تانوت و هونهر

ميرى ساحيب غيره ت و جه وهه ر !

له مه جليستن جهو سه ت په ز به سه ر

هه موى سور باشه <sup>۳۵</sup> و پاك نو كهر

هه موى ته تهره و هه م بهر

هاتين ئيمه دهسته ي به گلهر .

هاتينه خزمه ت ميرى به

هه چى كه يخودا و زدين سپى به

نييازت له حاسلى به

دوژمنت بي بي بهرى به .

ته ره هاتن دا به زين .

۱۰۲

كه ديان نه و ئيغتباره

نه و ميهمانى و كار و باره ،



ده بی بی - بی بی؟ چ - قه و ماوه؟

پییم و لاتمان شیواوه

ئهو عالهمه تیک ززاوه .

نازانم نه شهزه و نه خووشی به

پاکی زوخی له سهر دهستی به

پاکی وهك شیرى سپی به

ترسیان له هیج که سیک نیمه

پاک دهسکی خه نجهر به حری به

سهده فکاره ئاوزه نگی به

ئاویان پاک مرواری به

ولأعیان کوئی عهزه بی به

زهش بی ، نیو چاوانی سپی به

که بوره بی ، گول گولی به

کووت تاریفی تهواو نیمه .

به پاییز و به به هاری

به سنده کوئی داوین تاری .

ولأعیان هموی سی ساله

شیر خه زالی و ئاته گک کاله

وه کو بالدار خاوهن باله .

به کسم چون بو مه یتهر خانه

یه کسم مه عموریان بو دانا  
 نه یه تن حیلهی ئه سپانه .  
 مه یتهر هاتن به ئه هوه نندی  
 بر دیانن بو به هار به نندی .  
 ئه وه پیک هاتن کار و بار  
 یهک له یه کئی ده کا پر سییار  
 وهک شهزی ژۆسته م و ئه سفه ندییار .  
 بوچی تیی دا ژۆم و عه جه م  
 شوره یی نییه ، پر سییار ده که م .  
 ئه وه مه جلیس گیرا و شه و به سه ر دا هات .  
 هه تا میر که سییک نه دوینی  
 هیچ کهس قسه نا په ژینی  
 ده نا زمانی له پشت سه ر ده ردینی .  
 پاکی به ژاو و ته گیرن  
 پاکی ژه نگ پییاو ، بی نه زین  
 چاره ژیی و تووژی ئه میرن .  
 خودا دنیای وا دانا  
 سه ت کهس له سه قوا گنیرانه  
 سه ت کهس له پییا له دانا نه  
 سه ت که سیش له سه ر کهوشانه .

ئەو عالمەدی لە وی دایە  
 وەك زۆژی قالووە لایە  
 ھەر كەس لینی دییارە جینگایە .  
 میر و بەگلەر ھەتا خانێ  
 ھەر كەس بە جینی خۆی دەزانێ  
 سەھو ناكەن ، بە پەروانە  
 ھەر كەس بە جینی خۆی حالزانە  
 وەك مەجلیسی قارەمانە  
 مەجلیسیكی بە ئەرکانە .  
 لەوی شیرنە خەزەنە خانە  
 بێتە سەر خەلات بەخشانە  
 خەزەنە میری بێ ئامانە !  
 ئەو دامەزران . مەجلیس پەیوەست بو . ھەمو چاوەزینی قسە  
 میر سێوہ دین بەگن .

۱۰۳

لە بەگلەر بەگیانی کرد پرسیمار  
 پاش چەند قسە و وتووێژ و ژفتار  
 زانیتان چم بو بەنگۆ کار ؟  
 خێرە ! پەنا بە شای جەبیار  
 ئەو قادری پەرورەدگار .

له موسلای بون به میوانی

هاته کنم یدک ئیرانی

گهلنیک زاست بو به حال زانی .

ئیره من دامی کار و بار

ئهو به خوواری نهی کرد زفتار

زور ئەمین بو ژیر و وشیار

ئەمن کردم به خەزنه دار

ئهلان ، ئیستا ، خەزنه داره

ئەمینى منه و له سەر کاره .

چ - گهرمینی و چ - کوستانی !

هەر یه کین ئەهی برای گیانی

یهك مهزهه بین ، موسولمانین .

ئەمن ئەوم كهوتۆته بهردلان

زور ئەمینه و یه گجارج حال زان .

گهر ده پرسن ، دۆست و یاری !

قسه ی ئاخری ، به یه گجارجی

حاسیمه دایه به یادگاری .

قسه ی من زهد بونهوهی نییه

تا زوحم بی له سنگیه

قسه و وتووێژ و چیه ؟

پییای گه وره گه پییای وادواند ، پییای تاویک سام ده یگری . میر

کوئی :

فه توللا خان بو په شوکا ؟

عاسمانت به سدر دا زو خا ؟

له مه جلیسی قسه ناکا

گول خاتر و خونچه ی باربه ها .

یه کسه ر نه و مه جلیسه سهری سوژ ما ! خودایه جا چون گول خاتر

و خونچه ی باربه ها ده دا ؟ نه کوریتی نه برایه تی نه برازیسه تی نه

ناموزایه تی !

ده - و ده می گول خاتر و خونچی

مه جروم شیت ببو بو له یلی

دلی عاشقان ده هینمه چی .

تیكزا بو به منه ت باری

پازانه وه و ئینتیزاری !

سپاس بو میری په ژبه سهر

بلند بون پاك میر و به گلهر .

میر نه وه مه جلیسی تویه

لنت تیک نه چی نه و گو فتو گو یه .

عافره تیک قایله تی نییه

هه قی سهر به خشینت هه یه

میر له تایه فهی به به یه  
 ۷هرزی پیروژ بایی مان هه یه .  
 تینگزا ته سلیم بون، گهردن دانا بهره و خووار  
 پیروژ بی میری جگهر دار !  
 زور زه واجه قسهی سهردار .

۱۰۵

ئهوه میر ده لئی :  
 زور مه کهن قسه و گو فتو گو  
 تیککی مه نین چاو و برۆ  
 دهرونو نه گری گهرد و بو سو  
 من ژن دینم بو کوژی خو .  
 ده نا گول خاتر و خونچهی نازدار  
 قاییلن به شا و خونکار  
 له باربه های نهم ده کردن قوتار .  
 نیشانه یان کهن ئه و دووانه  
 ئه و کیشی گهردن که شاننه .  
 لیو بیی به ئه سه حییه  
 ئه وان پیکهن ماره بییه  
 له بو زۆزی ئاخره تییه  
 چون دنیا بو کهس به قای نییه .

ده گۆزئی ئهو چهرخه کۆنه  
 نیشانهیان کهن بۆره و سوونه .  
 گول خاتریان کهمینک کاله  
 زۆر چازان و پز که ماله .  
 خوئچی ده لئی زهرده بییه  
 له سهه کولمهه ی ئهلف و سئی یه  
 خه بهریان دانئی دهست به جئی یه .  
 نه شیواون ، عه بییان نییه  
 ناشکیئنن قسه ی میرییه  
 چون میر له جییکای باییه .

دهست به جئی حوکمیان کرد : مه لا یچن به حاسیه بلین ، پرسییاری  
 لئی پکهن و وه کاله تی لئی وه برکرن .

۱۰۶

حاسیه وه ک نیر گزی ساوا  
 وه ک باغی شه دداد غه مالاوه  
 هه ل دینتی دو گوشه ی چاوه  
 کولمه ی وه ک شوشه ی گولاوه  
 وه کاله تی ئه سه جی داوه .  
 به گهردن وه ک خاسه سییه  
 لئیو قه ی تانی فه ره نکیه

زهردهی دههات له ایوییه  
 له دلی بو شادی و خویشیه  
 ئه و دهی دا وه کاله تیه  
 ئه و شو شهوی شادمانیه  
 به مهلا و به قازییه  
 ماره ی حاسیمه یان بزیه  
 له سه عیدی کۆستانیه  
 شیرنی خوداردن له سهر میریه .

۱۰۷

سبجه نیی داوت گیراوه  
 هه لال تازه گولی داوه  
 کۆخ و ههنجیر تیک ژژاوه  
 هاتن، وه کو لیموی ساوا .  
 زولف وه کو ماری جهنگی  
 به حالیک داوت دهلهنگی  
 سنک وه ک کارخانه ی فدهنگی .  
 کهردنیان خه لات به خشانه  
 پاک مهتای به قیمهت گرانه  
 شوژابه ی گۆی کهمبه رانه .  
 ههموی ئاله و کرچه و کاله



زۆر شیر نه ئەو دوسره و دەسمالە

زێحانە و لاولاو تێک هالاً

ئەو بە بەخت و ئیقبالە .

پییاو دەبی شینت و دیوانە

زولفیان لە سەر هەنیه دانا

وەك سورگولی دە کۆستانە

هەوێل مانگی دە نیسانە .

پییاو مەست دەبی، جوان تا کو پیر

لە بەر بۆنی عەتر و عەبیر

لە جەرگی پییاوی دەدەن تیر

ئەبرۆ لە چاوان دەبن زیر<sup>۳۶</sup>

مژانگ کەوتنە زا و تەگبیر

لە دلم دەبنە پەیکان و تیر .

خۆش ئەخلاق، بە چازانی

وە کو عەلی بەردەشانی

سنگیان وەك شەربەت و کانی

بەهرە دەبا کەسێ بزانی .

گوواری کەوتنە جۆلانە

زولف هەموی شانە و شانە

ئەوژۆ کە عەتر بەخشانە

بیمای عاقل هیچ نهزانه .

ئەوزۇ زۆزى شادمانییه

تینگەل بون سور و سپییە

پەرژینی گول، دژو نیمه

پاکی شیت و لاهورییه

پاک وەکو ئیرییه کیوییه

پاک وەردۆکی پەژ سپییە .

لە هەموی قورینگک ژیزانه

لە هەموی خەلات بەخشانه .

خال لە کولمەهی وەك گیناسە !

زۆر خوش بو ئەو دەنگک و باسە .

لەبەر ملوئینگکی مرواری

لە قویتیاسی وەستا کاری

کراس کیمخووا بون چیلواری

زۆر بە ژیری و بە وشیاری

دەنا نات مینئێ ئیغیاری .

دەبی کارپکەهی بە تەژدەستی

بە بۆنی سینگی وان مەستی

وەك شیخ فەرخ و خاتون ئەستی .

ئەو دواوەتە کە بنه‌ی هات . لێیان مارە کرد . گول خاتر و خو نچیش

ماره کران . ته‌واوی خه‌رج و موخاریج ، هه‌مو هه‌قێك ، له‌خه‌زنه‌ی  
میر چۆ ده‌ری . میر کوتی : پاش مانگیکی دیکه ، ئەمن سه‌فه‌رم له‌پێشه ، بۆ  
خزمه‌ت سولتان سه‌لیم ده‌چم ، ئەگه‌ر هاته‌وه ، خانو به‌ره‌یه‌کی به‌جۆت بۆ  
دیاری ده‌که‌م و بۆت ده‌گۆزمه‌وه . میر چوه سه‌فه‌ری ، مانگیکی بی‌چو ،  
پاش مانگه و دووا له سه‌فه‌ری گه‌زاره . له سه‌روه‌ندی ئەوه‌ی دا بو ئەگه‌ر  
بۆی بێنێ ...

۱۰۸

جا پادشایه‌کی غه‌فور و زه‌حیم په‌روه‌ردگاره  
زۆژیکی سه‌عید به‌ بازاری دا ده‌هاته‌وه به‌ره‌وژور و ده‌زۆیه‌وه  
سه‌ره‌وه‌وخواره

ته‌مه‌شای کرد ، لێیان ده‌کرد مېه‌ره‌بانی و ده‌نگه‌ ده‌نگ و هاوار  
هاواره

پێنج که‌س مه‌رگه‌یی بون ، ده‌یان گوت : ئەری سه‌عید ! مال  
وێران ! ئەتۆ لێره ده‌ست‌زۆیوی ، هه‌ته‌ ده‌سه‌لات و ئیختیاره  
بابت لێت زازی نییه ، دایکت ده‌یکوت : زه‌بی له‌ دیوانی خوداوه‌ندی  
میری مه‌زن قه‌ت نه‌بێته‌وه زۆگاره !

دوعای مردنیی لێ ناکه‌م ، به‌لام خودا پێکی نه‌هینێ کاروباره !  
خانو به‌ریکمان بو ، فرۆشتمان ، دامان به‌ پول و پاره  
له‌ خانوه‌که‌یان ده‌رکردوین ، ئیستا چینگامان که‌ناری شاره  
بابی کۆر بووه ، به‌ خه‌لکی زۆر قه‌رزداره

به گجار زور له دهرونی خووی دا خه جالته وسهر له بهرو شهرمه زاره.

کورّه هزار جار دهستی منت بیتهوه به دامانی !

خو تو پییاویکی عاقل و چازانی

ئاخر هر ئه و سهعیده نی ئه گهر ژمبی دهمزه شی هه زده قهفیت

داویشتهوه سهر شانی ؟

له خاکی ئیرانی هیچ کهس له ترسی تو خوی نه ده زانی !

پییاوی ئازا حه یفه نیوی خووی ون پکا و شوئی خووی پکاتهوه فانی .

سهعیده ئه گهروای زانی، دهست به جی بیناهی کهم ده بوله هه رتک چاوه

کزینکی له جهرگی ده سات ، ده تگوت ماری تالین تووز <sup>۲۷</sup> به

دلیمهوه داوه

به هه رتک دهست له ئه ژ نووی خووی ده داوه

کورّه ده بگوت : ئه و قسه یه نه کهن ! لیره ئه من ئیعتیبارم زور ته واره .

با خه جالته نه بم ، دانه نیشم به سهر له بهرییه

میر ته مه شام پکا به چاوی سوک و بی کیفایه تییه

ئهلغان له پیش چاوی میری سهعید هه ژدیهای جهنگییه

چومکه له و زمانه دا پییاوی دهس تهنگ هیچ به ژیز نییه .

جا سهعید له دلی خووی دا کوتی : ئه گهر ئه من باب و دایکم وا

بن ، سالی سالان ساحیپی مهر گه وه ژ و ته ر گه وه ژ بوین ، بنه مال بوین ، مام سالی

و خدر مامه سیننه و هه رکسی به دهست و مستی من چه ند کهسیان له سهر

پشتی ژ کیفی وه ر گه ژان ... سهعید کوتی : یان لیره مه مینن یان ئه و قسه یه

مه‌که‌ن . ئەگەر هات بۆ مه‌جلیسی میری ، قسه‌که‌ی هیند له‌ دلی گران  
 بو ، شیوا بو . میریش ، هیندی خوش ده‌ویست به‌ ئەمین ده‌رچو بو ، لینی  
 ڤرسی :

۱۰۹

سه‌عید ! بۆ زه‌نکت گوزاره‌ ؟ بۆ زه‌نکت شیواوه‌ ؟  
 ده‌لینی زیحانه‌یو ئاوت لئی بزاره‌  
 کچی زولمی لئی کردوی و کچی زوری بۆ تۆ هیناوه‌ ؟  
 ئەتۆ له‌ سه‌مرادی ، ده‌بی بیینی کام و کاوه‌  
 بۆ ده‌سته‌وئه‌ژنۆی و بۆ لیوت باری هیناوه‌ ؟  
 سه‌عید کوتی : زه‌بی میر بیته‌وه‌ زاوه‌ستاو و به‌رقه‌راره‌ !  
 پیمیاوینکی که‌ره‌مدار و جگه‌رداره‌  
 بۆ من هم سه‌رداره‌ وه‌هم موختاره‌  
 دلی من ئەوژۆکه‌ زۆر برینداره‌ !  
 ئەوه‌ سه‌عید ده‌یگوت زۆر به‌ ژیری و به‌ وشیاوی  
 خورایمشتینکت لئی ده‌که‌م ئەمن زۆر به‌ شینه‌یی و منته‌ باری .  
 ئەگەر ئیجازه‌م بده‌ی سه‌فه‌ری ئیرانیم له‌ به‌ره‌  
 ئەمنته‌ بیمه‌وه‌ به‌ قوربانی تانوت و غیره‌ت و هونه‌ر و جدوه‌هه‌ره‌ !  
 میر ته‌مه‌شایه‌کی کرد ، کوتی : سه‌عید ! چ - قه‌وماوه‌ ؟ چ - خه‌به‌ره‌ ؟  
 به‌ تۆ ده‌لین خه‌زنه‌داره‌  
 راستیم پی بلی نۆکه‌ره‌ که‌ی ئەمین و به‌ ئیعتیباره‌ !

خۆ تۆ له سەر خهزنه‌ی، له عالم ژا کاری تۆ دياره .  
 ده‌يگوت : ئاغا ! راستی مه‌وجبی ژه‌زای خودایه  
 درۆ و فزداغی به کارنايه .  
 با به راستی بوټ بکێژمه‌وه ئه‌و چاره  
 با بيم کۆر بووه و به خه‌لکی قهرزداره  
 ئه‌و دنيا زوناکه له من به ژه‌هری ماره  
 جا چۆن له ده‌شتی مه‌حشری ئه‌من ده‌بمه‌وه ئازا و ززگارِه ؟  
 ئه‌گه‌ر ئيجازم بده‌ی بو ئيراني ده‌چمه‌وه سه‌ربه‌ره‌وخواره .  
 قه‌ستم به وه‌ی که‌م ئه‌گه‌ر بيناهي چاره  
 نمه‌کی میری ته‌نافه و له گه‌ردنم کراوه  
 شهرت بێ ، ئه‌و سه‌فه‌ره پیکم و ، خزمه‌ت و ئه‌مه‌گی تۆم هه‌ر له  
 سه‌ر چاره

ئه‌من به ده‌زگیرانم ، حاسییه‌ی سو‌سه‌ن خالم تازه لێ ماره کراوه  
 زئی وو شو‌ن و کاری دایک و بابان پیک دینم ، به خزمه‌ت کاری و  
 به په‌رزه‌سه‌ری و به ئه‌مه‌گ و به نمه‌ک‌خۆری و شهرت و ئه‌رکان ، به  
 ئه‌سه‌حی و به خاتر جه‌می ، ده‌گه‌زیمه‌وه دوواره .

سعید ئه‌گه‌ر وای گوت ، میر به‌زه‌بی پێ داها‌ت . جا کوتی :  
 بۆیه وا کزی ، چارت بێ چاره  
 وا شیواوی و دلت برینداره  
 له گه‌ل تۆمه ئه‌ی ئۆ که‌ره‌که‌ی به ناموس و به حه‌یا و به ئیعتیباره!

بزو خهزنه خانهی من ، له وی پوڤ به ژومار نییه ، به خه شه یه و  
به خه رواره

ههڤ گره عه بو تۆپ و مه جیدی ، زیزی ژه نگ دژواره  
ههڤ گره له وانهی نه گهر ئینکن و ژه واجیان له بیست و چواره  
مه تاحی به حری و ، له کن من هیچ نایه نی پوڤ و پاره .  
میر کوتی : هه چه ندییکی ههڤ ده گری ، ههڤ گری . نه گهر سه عید  
له سه ر خهزنه خانه نه بی ، باوه ژیم به کوزی خوشم نییه . زۆرم خوش ده وی ،  
زۆریش لینی نه مینم .

۱۱۰

سه عیده لینی : هه ج که سیکی بی قهول بی ، قسه ی خوی نه بانه سه ری  
نه من هه ر نه و کا برایه م نه تۆ له بن کونده کیشانت ده هینامه ده ری  
نه تۆ به منت به خشیوه گه وره بی و قسه ژه واجی و جه وه ری  
نه گهر به هاسانی نه گه ژیمه وه ، زۆزی قیامهت نه هاتی و بهد به ختیم  
دیته سه ری .

تۆ نه دیوونه ناسیو نه منت کرد به ساحیب ئیختیاره  
ته مه لوقم بی ده کهن پدژ به سه ر و جگه رداره  
ئاغا خه جاله تم ! له دیوانی خودای بییه وه نازا و ززگاره .  
نه وه ی تۆ له گهڤ منت کردوه  
ئاخر نهت ده ناسیم ، تۆ قهت من نه دیتوه  
به نه ندازیکت بلندی به من داوه و چاکهت ده گهڤ من کردوه

له به خیلی ئەوه دا چەند کەس لە داخان مردوو .  
 زەبی نەت بینم قەت بە هەلە نگوتنی دنیا و بە سەر لە بەری  
 دیمەوه کنت بە هومیدی خودای بە خزمەتکاری و بە نوکەری  
 قسەمی دایک و بابان لە منیان کردوو هەتەر و لە دلیان کردوموه

زەفەری

کەسێک بێ عومری دایک و باب پکا ، زەحمەتە لە دنیا و قیامەت  
 بەهەرە بەری .

جا من دل لە سەر خێلیم  
 بێ بەهانه و عوزر و فیلیم  
 زۆر خەجالەتم میر بە جێ دێلیم .  
 بە شادمانی و پەژبەسەرییە  
 بە فەتح و نوسرەت ، زۆزی شادییە  
 ئیشە لالا دیمەوه کنت بە مەمنونی و بە نوکەرییە .

۱۱۱

ئەوه میر دە یگوت : بۆی بێننە دەری جانو ماینیکی زەش کۆتی  
 نو زینی عەسلە عەزەبییە

پچۆ دەرکی حەرەمخانه بە عەزمی خودا حافیزییە  
 چون خانم و خاتونان زۆین و سەفەری تۆیان پی خوش نییە  
 چون قسە زانی ، بە لیغی ، خراپەیی دنیا یەت تیدا مەوجود نییە  
 سعید ! چاوەرێی زیگام ، ئەو سەفەرە زەبی پکەیی بە ئازادی و



به سلامه تیهه

ئه گهر بینهوه، له کن من ههته دهره جه و ژوتبه و بهرزی و باندیهه  
ئه گهر نهیهوه له دنیای ژوناك نه بینه چا که و سهرفه و خوشیهه  
دانشی به لیبو به باری و بهد بهختی و به سهه له بهریهه  
ئه گهر ئیرانت پی خوش بی، نهیهوه، بو تو بی ئه مه گی و  
خه جاله تیهه .

۱۱۲

ئه وه سه عید ده یگوت : ئاغا ! بی بهر قه رار و زاوه ستاوه  
قه سته م به وه ی که م ئه گهر دنیای داناوه  
دایک و باب شتی که شهرع ژینگای کیشاوه  
ده ناقه ت قه ت عه زیه ت و ئه مه گیان به قه ت تو ده گه ل من نه کیشاوه  
زه بی خودا بت کا بهر قه رار و زاوه ستاوه و ساحیب ناوه .  
زه بی هه ر دا بینه شی به ئه میری و به ده ست ژوی و په ژ به سه ری  
ئه منت هینا کن خو ت به خزمه تکاری و به نو که ری  
جا من چو ن له بیرم پیچی ؟ ئه تو منت باند کرد به نمه ک په روه ری .  
خو شهرت هه ر ئه و دنیا به نیه ئه گهر ژونا که و به پیسای ماوه  
ئه گهر ئه من بی ئه مه گی پکه م ، دینیشم ده بینه وه که م و کووژ و  
نا ته واوه

بو خو م ده ژومه وه بو ئیرانی، خاتر جه م به ژوحم له خزمه ت تو

دا به جی ماوه

ئەي ئاغاكەي ساحب ئەمەگك و بە ئەرکان و ، دەرەجەي قايلت

بە من داوہ

زەبى ئەگەر نەيەمەوہ ، گول بىم ، بيناھىم بىزى لە ھەرتاك چاوہ

ئەمن كا بىر ايەك بوم كو ندىكەم لە سەر شانى بو : زۆزى تا ئىوارى

لە كۆنە موسلى دا دەگەزام بە ھاوار ھاوار و بە قاوہ قاوہ

ھەقى كا بىر اي ساحب شەر بە تەم دەدا ، ئەگەر حىسابم دە كرد ئىوارى

سى پارەم پى دەماوہ .

ئەلغان لە كن تۆ لىنى لە ساتە<sup>۳۸</sup> و پاتۆلان دەدەم وە كو ئەمىرىكى

پىچىتە سەر حوكماتى

ئىوارە و سىجەينان بانگم دەكەي بۆ خزمەتى خوت و بۆ جەماتى

زەبى ئەگەر ئەمن ئەو ئەمەگەم لە بىر پىچى زەللىل بىم ، نە قوستان

بىم ، لە كوچە و كۆلانان دابنىشم بە كزى و ماتى

ھەلبەتە ئەگەر بەد ئەمەگى پكەم ، ھەمو كەس دىتە سەر قسە و

گوفتوگۆ ، ئەمن دەگەزىم بە لائى .

۱۱۳

ئەوہ سەئىد دەھاتە دەركى جەرەمخانە

دەيگوت : كەمىك ھەواي عاسمان پىم كزەي شەمالە

نازانم نە ئەجەل دەمباتەوہ بۆ ئىرانى و نە عاقلم بەتالە

نە زەللىلى داىك و بابانە گەروى كردوم تون و تالە

ئەمنو دەمر مەوہ لەبەر زەندىكە پز لە بازن و قەدىكە شەمشالە

خالقی پهروهردگار دهرهجهی زیاتر و بی بیه خشیی و بوتان پکا  
 جهواله

چومکه له پازانهوه زیاتر ، له حاستی ئیوه خهجاله تم و زمانم لاله  
 ئەمن دهرمهوه له بهر شهدهی فهره جوللای کوره کۆر حوسینی !  
 زیشویهیان تیکههه بووه له گههه له چکه و دهسماله  
 بو ئازادی هاتومه خزمهت ئیوه ، گهرنم ئازا کهن ، چومکی بو  
 خزمهتی دایک و بابان دلم عهبداله .

له گههه ئیومه ئهی خوشکه کهی له دایک و بابیه  
 هاتومه کن ئهنگو به نوکهری و به نمهک خورییه  
 له کن ئهنگوم وه گیر کهوتوووه زوتبه و دهرهجه و به لکو زیکای  
 تهزه قیه

به زمانی شیرنی ئهنگو، ئەمن هاتم و کهوتمه سهر مهخسود حاسلییه  
 ئهگهر ئازادم نه کهن سه فهرم سه عادهت نییه و ، بهد به ختییه .  
 ئهوه دهنگ دههات له کر مهک و له زیز و له زنجهق و له قویتاس  
 و له گوواره

له قالدزمانی<sup>۳۹</sup> بیست و جهوت پلهیی میری ئهوه خانم و خانوان  
 دههاتنهوه خوواره  
 دهیانگوت : گهرنت خوش و ئازا بی ! نوکهره کهی ئەمین و به  
 ئیعتیباره .

ئهوه بویان دینا و دهیاندایه لهعل و ئهشره فی به قیمهت گرانه

ده یانگوت : پوڭ بو پیمای ئاوالی ژینکای گه‌وره و گرانه  
 نه وه کو شهرت کرد بی، کهمت هه‌ل گرتبی له زه‌ززاب خانه و  
 له خه‌زنه خانه

ته‌له‌سم به‌ندیکیان ده دایه نه دیویه‌تی سکه و نه چۆته کارخانه  
 ئه‌وه ئاساری قه‌دیمه ، نیوی مه‌رجانه

حه‌وت ده‌سکی پی‌وه‌ن، شو‌زابه‌یان ده‌سوژی و ده‌کاته‌وه جه‌ولانه  
 ده‌سک و پرپه‌ی<sup>۴</sup> مه‌رجان له‌علی زومه‌مانه  
 ده‌یانگوت : ئه‌وه به‌ره به‌ نیو و به‌ نیشانه

بیده به‌ حاسیه‌ نه‌وه کو بیته‌وه زۆزی دل گۆزانه .

نه وه‌ک له‌به‌ر ترسی خولا و تانه‌ی عه‌بدی نه‌کاته‌وه ده‌نگی  
 شه‌یتان و شو‌فاران قسه‌ بکه‌ن و، له‌ دلی خوی باو‌یژی له‌نگی  
 هه‌تا یازده‌ سال له‌ سه‌رت زاده‌وه‌ستی، با شه‌مامه و شه‌مامه‌ ژه‌نگینی  
 باغه‌لی له‌ بن کراسیکه مه‌حه‌هل دارایی دا هه‌لینن ژه‌نگی

با قه‌ره زولفانی سی به‌نگی بکا، له‌ سه‌ر کو له‌مینکه مینا ژه‌نگ  
 بکه‌نه‌وه جه‌نگی

با چاره‌ژی ژینکای ئیرانی بی، بلخ : بو نه‌هاته‌وه؟ زۆر چاره‌ژیم!  
 ئه‌دی که‌نگی؟

ئه‌وه ئه‌وه مه‌رجانه‌یان دایه، به‌ نیشانه و به‌ دیبانه‌ت و به‌ یادگار  
 بو‌ی به‌ری .

۱۱۴

سەعید بۆ گەردن ئازایی دەچیتە. کن حاسییە خانئی، دل ئاویئە یە،  
خە بەر بە بییاری دەدا. کچیکی وەسمان بە گ چوبووە کن حاسییە ی  
بۆ شەیتانی و بۆ شوڤاری. ژن قسە دە کەن. کوتی :

حاسییە ی مینا زەنگ! کاری دنیا وادەزا و وادە بی  
کینە تەعام خووشە ئە گەر لە وەختی خوئی نە خورا، کۆن بۆوە، بییاری  
ئیشتییای ناچیتئی

دلئی تەزئی تۆیان بە خوژایی خستۆتە زیندان و حەفسی  
کابرا دەرواتەووە بۆ سەفەری ئیرانی، خو لا دەزانئی دەزئی، دەمرئی،  
چی بەسەر دئی

ئەتۆ دە بی لە سەری زاوەستی هەتا پشتت کۆم دە بی.  
دلێش گۆشتە، دە گۆزئی. ئەو دەستی بە شەیتانی و شوڤاری  
کرد. ئەو سەعاتە ی سەعید دە چووە وئی، دە هات ئەو کچە بزا تەووە بۆ مالی.  
ئەو سەعید ئە گەر چاوی پئی کەوت، دلئی ناخۆشی و یست، دل ئاویئە یە،  
خە بەر دەدا، کوتی :

کیژئی! مەژۆ دە کەم پر سیمار

وە کو کۆتری بە لە نچە و لار

زولفت داناووە وە کو تار

خاسە کەوی هەمەل بە هار

دور ئەنگیوی نیزیك خەسار!

کيژئی! زه نکت ترش و تاله  
 شيواوه دوسره و دهسماله  
 سنکت کوستانی خال خاله  
 له وي دهفزن باز و داله  
 نه برۆت زه شه و چاوت کاله  
 حاسييه ي به گلدر به گي له ماله؟  
 نه گهر واي پي گوت، کوتي: نه ي نه ي! نه وه خو زه ميبشم ده کا  
 و پيشم هه لده لئي. مه بهستي چيه؟ ناسي نه گهر سه عيده. کوتي:  
 نه وه سه حرا و چولييه  
 چويه سه ر خوراني زينيه  
 بو تويه به دئه مه گيه  
 نيره جني قسه و وتوريز نيه.  
 سوار بوي وه کو ديوانه  
 وه کو ناسکي پيش سوارانه  
 بهد نه مه گي و بي نه رکانه  
 حاسييه زور له بهر دلانه  
 زوحت خسته حه فسخانه  
 بو خوت ده چيه وه کو ستانه.

به حاسیه بلی: نازانم نه نه جهله و نه دوردی پی مردنه و له  
من میوانه!

چومکئی بو من و بو ئهو، شهر بعت زئی وو شوئیکئی دانا  
بیته بهر ته کیه ی په نجه ره بی عوزر و بی به هانه  
بوم سورمه یی و لال پکا گوشه ی چاوانه  
بو من ده بی به ئاوالی زیکایه، بو من ده بی به حسانه وه و به  
ئهرکان و به وچانه.

کلفه ته که چو پینی گوت، کوتی:  
کیژی! ئه گهر دل دایمه له داد و بادی!  
سهر مرای گهر دن سوئه، ئه گهر له سهر مرادی.  
قهستم به ده ی کهم ئه گهر دنیا ی داناوه  
ئه تو ی دروست کر دووه وه کو وه نه وشه ی ساوا  
سه عید سوواری و لاغیکئی شیر خه زالی بووه و ئیستا کهس زینی  
له پشت دانه ناوه

ئو سه عاته کاری به تو یه و، له سهر تو زاوه ستاوه.  
سه عید زاوه ستا بو. ئه ویش ده رکئی په نجه ره ی کر ده وه، هاته سهر  
په نجه ره ی. سه عید کوتی:

۱۱۶

کیژی! کیژی! کیزه که ی گه و ره ی به گله ره به گییا نه  
توق و ته له سم و زیز و زنجیق و گوواره و کر مه ک و ئاوده نگئی و

خه بهر چیت له سهر سنکت دانا

ئه تۆ بویه شه م و ئه من له ده ورهت ده سوژیم وه کو په روانه

ئه مننت بیهمه وه به قوربانی زنجیره ی زولفان گه ژاست و چهپ له

سهر شانت دانا

تایه کی ورینگه ی<sup>۴۱</sup> دی وه ک نیر گز و ئه وی دییان له من بو ته وه به

زه شه ژیحانه

دلّت غایله ی نه کا ، بلایی : له بهر یه تی سه فه ری گه و ره و گرانه !

نه لئی نه هاتیه و ، پیم وایه ژوژی ده ست لیک بهردانه !

خاسه که وی جو زهردانه

زولفی سی بهنگی کردوه و لیوی ده لئی قهیتانه

شلکه ، ناسکه ، شهمامه و شهمامه ژه نکینی باغله ی ده لئی فینجانه

ناره قه ی ، وه ک عه تری خوواجه حه سه نی به سرايه ، که و تۆ ته وه

ما به ی نی برۆ و نیو چاوانه

سه عید ده یگوت : مال ویران خوم ! مردن بو من خوشتره نه وه کو

ئه و ژییانه !

جا ئه من چۆن به چی بیلم شل و مل و سایه گهردن ؟ زازاوه ته وه ،

ده لئی بازار و دوکانه

په نا ده بهمه وه بهر ئه و که سه ی ئه گه ر به بی که م و کووژی ئه و

دنیا به ی دانا

له بهر دای و بابان سه فه رم له به ره ، سه ریک ده ده مه وه له ئیرانه .



ده یگوت : گهرنت هه لینه ! گهرنت ده لینی به یداغه و چه قاندویانه  
 له عهززه ژۆمی  
 له دلی خۆت ماویره ژان و خهم، له دلی خۆت مه کدوه لۆمی  
 ده بی شلوی نه بی، جوگه نی به نهختیک گل قوژاو بی، دلی خۆت  
 ژا بگره وه کو جینکای قول و ده لیا و گو می  
 بیباو له دنیا به دا پیشانیکی وه سه هات نابی پچۆمی .  
 نه ری کیره که ی سور و سپییه !  
 سه ری منت بیته ده به قوربانی سه ر و له دنیا به دا قسورت نییه  
 هاتومه لای تو به عهزمی خودا حافیزییه  
 دعای سه عادهت و خیرم بو پکه، بی گری بم، جا ئیشه لالا دیمه وه  
 بو به شاره تی و خوشییه .

۱۱۷

حاسییه ده یگوت : لاوزه ! ناگادارت بی به ره که تی قوژعانه  
 حه سه ن و حوسین نه که ره شهیدن له که ره به لایه، شهید کران  
 نه وان بی گوناح و بی تاوانه  
 ناگادارت شیر عه لی مورتهزا بی نه که ره له دنیا و له قیامهت  
 هه به تی نیو و نیشانه  
 یاریده ی سه فدهت پکا خدر نه که ره دایمه مه عموره و له چۆلی و به دزیانه  
 به دلی یاقوبت له گه ل پکا نه که ره ده گریا به پیری، مالی له که نهانه  
 به نه س رینی یوسف بی نه که ره بر ایانی به نا هه قی خسته یانه حه فسخانه

و زبندانه

دهست به جي سعيده ديکوت : بگه نهو مهر جان و له علي زوممانه

کيڙي ! نهوت بدهمي ، له کنت بي به ديما نه تي و به نيشانه

حاسييه ده لي : زه بي دعوام قه بول بي ! ناگادارت بي نهو پيغمم به رمي

نه گهر خودا له شه زافه تي وي دنياي دانا

زه بي دانه نيشم به بابان و يراني و له چکه به خمي و ، کچه به گلهران

پيم نه لين : حاسييه سهر گهر دانه !

چل سوواري غه بي هاو زيت بن له گهل عيساي زوحو لالا ، له

عه رزي بو نه لعان له عاسمانه .

هيند به دلي پز نه سرين دعواي به خيري بو کرد ، سه عيده کوتي :

حاسييه ! نه گهر وا به زه لالهت ده پارتيه وه و چاوان هه ل ده پاليوي

کاره کهت به دلي نيه و بر ويانت ده بزوي

مه مکه به مه جروم نه گهر بو له يلبي شيت بو ، که ونه کيوي .

ناز و نيمناز و خو ش نه خلاقيت ديته وه سهر زار و ليوي

له دل ت دا مه ناله ! تيکي مه ده سورمه ي نهو دو مه سته چاره

عتر و عه بير له سنگ و بهر فکت مه که وه په ريشان و بلا وه

نه منت بيمه وه به قورباني قيو به ني زه شه ريحانه ، نه گهر ده لبي

ئاوريشمي خاوه

نه منت دهر مه وه له بهر کوله جه به کي قاقومي خاصه زه تک ، تازه

له کارخانه ي سه مده رقه ندي يان هينا وه

خه‌یات چازان بووه ، پیش دهستی بیچوه و ئه‌شره‌فی ، راست و  
 چهپ ، لئی داناوه  
 ئه‌من دهر مه‌وه ده‌به‌ر کراسیکی موشه‌ججهری مه‌حمه‌ل دارایی ،  
 چین چین له سه‌ر گراویه‌ی <sup>۴۲</sup> پانیه‌ت زاوه‌ستاوه  
 چاوه‌زووان به ! ئیدی نازانم ئه‌و خودایه‌ی ئه‌گه‌ر زووحی به‌من  
 داوه ، لیم ده‌ستینیته‌وه ، ناکه‌ومه‌وه سه‌ر مرادوکام و کاوه ، یان به‌شادمانی  
 و سه‌ر بلندی و خووشی ده‌گه‌زیمه‌وه دوواوه  
 کاتیکسی بلین : سه‌عید له ئیرانی گه‌زاوه  
 ئه‌و که‌سه‌ی مز‌گیننی بو‌هینای ، ئه‌منت بیمه‌وه به‌فوربانی گۆشه‌ی  
 ئه‌و دو چاوه  
 ئه‌منت له به‌ر سنگک و به‌رۆکی مرم ، ده‌لئی به‌رانی کاک‌لا‌غای  
 گه‌ردیه‌ه و زه‌نگاوه  
 ئه‌من دهر مه‌وه له به‌ر کولمیکسی شه‌مامه‌ زه‌نگینت ، که‌میک  
 گۆزاوه و سه‌رما لئی داوه  
 ده‌بی مه‌جیدی و عه‌بو‌تۆپ له‌ مز‌گیننی دا بده‌ی ، ئه‌وه‌ی مز‌گینیت  
 بو‌ دیننی ئه‌گه‌ر که‌می بده‌یه‌ی ، ده‌لئی : حاسیه‌ په‌شیمان‌ه و دلی گۆزاوه .  
 جا ئه‌وه سه‌عید ئا‌گای له‌ خو‌ی نییه  
 له‌ حاسیه‌ی ده‌کرده‌وه مال ئا‌وا و خودا حافیزیه .  
 ئه‌گه‌ر پشتی تی ده‌کرد ، حاسیه‌ ده‌بکوت : سوبحانه‌ لالا‌ چۆن تیری  
 بی‌ئه‌ندازه‌ی ها‌ویشتمه‌ ما‌به‌ینی جه‌رک و دلانه‌ !

هاتن و نه هاتنه وه غایبیه ، په نهانه

ههتا نهو دیتنه وه ، قهله ندهرم ، بابان ویرانم ، دلّم سهر گهردانه  
له دووای وی ده بی کئی شهمامه و شهمامه زه نکینی من لئیان پکاته وه  
بوون و ؟ بیده می به نیشانه

ههژو ! بزؤ ! زه بی بهردی سارد و گهرمت نه یه ته بهر پتی ، به  
سلامه تی بگه زینه وه لاره کهی شیر دستور و به نه رکانه  
به ئیعتیاره و له بهردلانه .

سعید له مه جلیسی میری و له گه و ره گه و ره و له ناسییا و له  
هموان ، خودا حافیزی کرد . نه وه سعید گه زاوه بو کؤنه موسلئی .

۱۱۸

سعید کوتی : سه فهرم موسله و ، وه ختی نه خشه کیشانه

پییا ده بی بو ناغای خووی بی بینه وه ئیعتیار و متمانه  
موسل شاریکی گه و ره یه ، ههتا جهوت زؤز بیکه مه مه نزل و ، لئی  
بیمه وه به میوانه

نه من نه گهر هاتم داپیریکم بو ، نه مه گی له سهرمنه وه ک نه مه گی  
دای و بابانه

ده بی بی بینم ، نه وه ک فقیر بی ، زه لیل بی ، بیده می خهر جیک ، پتی  
زایویری زؤزگار و زه مانه

چومکئی که سیک چاکه ی خه لکی له دست بده ، بی نه مه گه ، شو بره ،

شه پتانه .

ئەو ھات، شەو، پېم وایە بانگی خەوتنانی داو  
 لە دەرکی پیریزن زاوستانا، دەیکوت : بزائم ماوہ یان ئەماوہ ؟  
 ولانگی شیر خەزالی سێ کەژەتی لە کۆژە کۆژ و حیلە دەداوہ  
 پیریزن وە دەر کەوت، ئەگەر دەی دی، سوواریک دەلێنی قارەمانە  
 لە سەر پشٹی ژکیفی زاوستانا

دەیکوت : عەزیزم ! کینی واژیت لێ گۆزاوہ ؟ تا شارەزاییت پێ  
 بێم و مەحتەل نەبی، ئەگەر ناشارەزای و لیت قەوماوہ .

دەیکوت : داپیرە ! ئەمن وە کو دایک بۆنی تۆ دەنۆشم

ئەی دایکە کەمی ساحیب ئیعتیبار و سوز پۆشم !

ئەمن سەعیدی ئێرانیم، کابرای شەربەت فرۆشم .

پیریزن، وە کەسێکی ئەگەر عەولادی خۆی ببینێ، زوحمی بۆی

دەبزوی و جەرگی ئاور دەگرێ، ئەو سەعیدی لە باویش گرت ؛ کوتی :

زۆلەمی من وە کەس ناچێ و لە گۆن کەس نییە

سەری داپیرەت بێتەوہ بە قوربانی سەرییە

ھیندە ساحیب نەمکی نەت کردووہ حجوب گەورەیی یە

ھەر لە بیرت ماوہ نسیحەت و ئامۆژگارییە

شانازی پێدەکەم لە دایە پیرەیی خۆت ھاتویەوہ بە میوانییە

دەنا بۆ کەسێکی ساحیب ھەوا بێ ... مالمە من جینگای تۆ نییە

کەسێکی خەزەنداری میر سێوہ دین بەگ بێ و زاوا بێ بە تايەفەیی

بە گلە بە گییە

جینگای وی موخته بهره و ، جینگای وی ماله والیه  
 نهوه دیواره نه تو زور صاحب نه مگی ، لیت حلال بی نه گهر  
 دایک به تو ی داوه شیری سپیه  
 ولانگی لی وهر ده گرت و ، سعید لاقی دینا خواری له تاوزه نکیه  
 ده یگوت : من مه تله بم تو بو ، مه تله بم جینگای بلند و نیر اجات نیه .  
 نهوه سعید له گهل پیریزن پیک شاد و شوکور بونهوه . پیریزن  
 دستي ده ملی کرد و دعای به خیری بو کرد . سعید له موسلی زور  
 شاره زانه بو ، به یانی چو سه یا حه تیکی موسلی پکا .

۱۱۹

سعید زرینک و وشیاره  
 ده یگوت : بزائم کئی پیره ، کئی ئیختیاره  
 هه تا من بیده می پول و پاره  
 نهوه ندهی زانی له موسلی دا بو به جار کیشان و به هاوار هاواره  
 خه لکی ده زوین پینج پینج و ده ده هه تا ده گه بیشته وه به بیست و  
 چواره  
 سعید ده یگوت : شوره بی نیه ، ناشاره زام ، بایکه مه وه سوال و  
 پرسیاره  
 سعید پرسیاره ده کرد : نهوه چیه وا خه لک خز بونهوه هه زار  
 هه زاره ؟  
 ده یانگوت : مه گهر غه ربی ؟ نابه له دی ؟ نه ری بیچاره !

ئەورۆ چووار شەممۆیە ، خەلکی دەچنەوێ سەر شەخس و زیارەتگا  
 و ئێرە کانە جیکای پەردە ی پیر سووارە .  
 چومکە شۆمانە ، باب بو کۆزی گێژاوەتەوێ ، ئیمە چووار  
 شەممۆیان دەچینە زیارەتگا و فاتحە خۆندن ، بو ژیکای بەختەوێ  
 و خێر و خوشییە  
 ئەوی پچیتە سەر پەردە ی پیر سووار ، وەپنیش دەکەوئ لە کار و  
 لە کاسییە

دانانیشی دەستەوئەژنۆ و خاک بە سەر و بە ناھومئیدیە  
 زیارەتگایەکی گەورە یە ، چاکەمان لە پەردە ی پیر سووار دەدیە  
 ھەم شەخس بو ھەم بە بیان دەگوت عولھمای ژەبیییە .  
 جا سەعید دەھاتەوێ ، لە پیر ئێژی دەپرسی ، دەیکوت : دایە اج-  
 خەبەرە عالم ھەموی لە خۆی داوێ تانوت و حونەرە ؟  
 ژدین سپی و پیر و جوان دەچن بو ئەو سەفەرە !  
 خانم و خاتون و مەلەکە ھەموی ئەو بەرەو بەرە !  
 داپیرە پنی دەئێ : ژۆلە ! ھەچ کەسێ لە ژێی خودا دا خێر اتێک  
 پیکا و پچیتەوێ سەر شەخسە کە ی پەردە ی پیر سووارە  
 گەردنی بلند دەبێ و ، لە دنیا یە دەبیتەوێ ئازا و ژزگارە  
 شەخسێکی گەورە یە و ، خووشەوێستی پەرورددگارە  
 چەند کەسە دیو ، دەئین : نەخۆشە ، زەلیلە ، بیچارە  
 بر دو یا نەتە پەردە ی پیر سووار ، ئازار و دەردی وی بە وی ھاتو یەتەوێ

چاره و، ززگارہ

لہ کہسم نہ بیستودہ، دیتومہ، چہندی چونہ سہری دوزام و  
زہلیل ہزار بہ ہزارہ!

لہ ہہموی نالہ نالہ، گرمہ گرمہ، خہبہر دار خہبہر دارہ!  
ئہوہ سہعید خوی لہ سہر دو راستہی زکیفی زادہ گرت و لہ سہر  
جانوماینی شیر خہزالی دہبؤوہ سووارہ

پولی دہبہخشی ہہچی بہ دستہی بہوہ دہہات، نہی دہکردوہ بہ  
حیساب و شومارہ

دہیگوت: ئہشخاسہ کہی ئہگہر خودا کردوتی بہ موعتہ بہر و لہ  
عالم زا نیوبانگی تۆ دیبارہ

ئہوہ لہ زئی خودا دا و بو تۆی دہبہخشم، لہ کن ئاغای چہلہنگ  
نہبمہوہ خہجالہت و سہر لہ بہر و بیچارہ

ئہمن پچمہوہ بہ زوسوری، لہ کن ئاغای خۆم پیک بینم ئہمہگ و  
زوسوری و ئیعتیبارہ.

ئہوہ ئہویش لہ گہل خہلکی چۆ سہر پەردہی پیر سووار .  
غہنیمہ تیککی زوریشی دا بہ خہلکی . سہعید بہرہ و قوبلہ زاوہستا و  
ہہرتک چۆکی لہ عہرزی دانا، دہیگوت:

ئہی پەردہی پیر سووار ئہگہر خہلک پیٹ دہ کہ ئہوہ ئیعتیبار و متمانہ  
ئہمن ئہوہ دہچمہوہ بو مہر گہوہ ز و تہر گہوہ ز ئہگہر مہملہ کہ تینک

لہ ئیرانہ



تەمەنایەکم بۆ پیکە ، لە کەن ئاڭای چەلەنگ و ساحیب ئیعتیبار  
نەبمەوه خەجالەت و کەسرم نەبێ شانه

هاوارم وە بەر تۆیە ئەوی پەردە ییر سووارە  
دیبارە شەخس و پیاوی چاک مەقبوولی پادشای جەبیارە  
لە کەن ئاڭایە چەلەنگ نەبمەوه خەجالەت و خەجالەت بارە  
نەئین : سەعید گوناجبارە و شەرمەزارە .  
زۆری فاتیحە خۆند و زۆر پارازە . سەعید هاتەوه .

۱۲۰

کابرایەک مولا قاتی لە گەل میری بو ، سەعیدی زۆر چاک دەناسی ،  
تو جازینکی زۆر قورس بو . سەعید ئەگەر وەژە دەبو ، دەچو لە دوکانی  
ئەو تو جازە دادە نیشت .

سەعید زۆرینکی ئەگەر تەمەشای دە کرد دەنگینکی ناسک دئی ، نالە

نال و ناره ناره

دەبیکوت : هەر خودا دەمینی لە سەر زفتار و قەرارە

دو سەت کەس ئەو بەرە و بەر زاوەستا بون لە کەناره

دو کلفەت ، سینگیان دەئینی گولی هەناره

دەیانگیزا بۆ فرۆشتن جوتیک گودارە و قەناره

دەیانگوت : ئی فرۆشتنه ، ئەوه بە ئامانە تمان دانا

هەچ کەس بیکزێ پەشیمانە ! هەچ کەسێ نە ی کزێ سەر گەردانە

و مال و یرانە !

ئەو مالى ئايشە خانمە ، بە قىمەت يەگجار زۆر گرانە  
قىمەتى ئەوانە دەبى توجاژىك تاجرىك ، پىياويكى تىگە يىشتو ،  
بىيان ھىننېتە سەر قىمەت و سەر فرۇش ؛ بزانى چەندە قىمەتى ئەو مەتاي  
پەنھانە !

ئەو ك كەسىك وە تەماح كەوئى و ، پىچىتە دليەو شەيتانە  
بە قىمەتى ھەرزان بىكزى ئەو بە وەزن سوک و بە قىمەت گرانە  
چومكە ھەموى مەتاي زەنگاۋزەنكە و ، ھەموى بەدرى<sup>۴۳</sup> بەحرانە  
ساحىب سەغىرە ، دەنا نەى دەھىنا سەر دەستان و سەر زۆزى  
فرۇشتن و گىزانە .

۱۲۱

ئەو ئايشە خانمە كىچى تۇپال بەگە ، مېردى بە مېرەلە يەك كرد  
بو لە ھەرىرى ، تەواوى ھەرىرى لە دەست دابو ، پاشان فەقىر ببو ، سەغىر  
بار بو . ھەر وا يە ئەو كۆنە دنيا يە ! سەئىد لە كا براى تاجرى پىرسى ، كوتى :  
ئەمن نابەلەدم ، ئەو بۇ ھىناۋى تە سەر فرۇش و ؟ ئەمن سەرم  
سوز ماۋە لەو كارە !

حالىم پىكە ، ئەمن زۆرم پىيە پولى بە قىمەت و بە شومارە  
ئەمن بىكەزىمەو ، دىيارىم پىي نىيە بۇ ئاغاي ولى نىعمەت و بە  
ئىعتىبارە

ئەوانە لىياقەتى ئەو يان ھەيە ، لە مەجلىسى مېر سىۋە دىن بەگ  
دا ئەگەر خەلك نەلېن : « بى قىمەتە و بى قايلەتە ئەو كرمەك و گوارە ! »  
ئەو توجازە كە پىي گوت ، كوتى : برادەرى عەزىز ! ئەو قايلى

مه جلیسی شا و خونکار و سولتانه

بۆ ههمو کەس نابێ ، قیمەتیان یەگجار زۆر گرانه

ئەگەر بی خەبە سەر زۆری قیمەت و کیشانە

ههموی عەکسی پەپولەیان تێدا یە ، مانگ و زۆر نیشانە

میر سیووە دین بە گ قەت مەتای وای نییە لە خەزەنە خانە

زۆر زەحمەتە وە گیر کەوێ لە هیچ دەولەت و دەولەت خانە

بەلام دەبێ بە قیمەتی بکزی چومکە ساحیبی سەغیر بارە ، دەنا

ئەو شتێک نییە بی هینیتە سەر فرۆشتن و گێزانە

مەتایەکی زۆر بە قیمەتە ، دەبێ بۆ بەرە کەت دەولەتان دای بنین لە

سەر خەزەند و خەزەنە خانە

لە موسڵی دا کەس پێی ناکزدری بەو شەرتە ی بێتە سەر قیمەتی

بە شەرت و بە ئەرکانە

سەعید کوتی : هیندە بە قیمەتە ئەو مەتای هیناویانەتە سەر زۆری

فرۆشتن و گێزانە !

کابرا کوتی : بەلێ ! قیمەتی تەواو نابێ ، حەفتە ی جارێک دە ی

هینن بۆ بازار و دوکانە .

سەعید کوتی : بە عەدالەت ئەمن دەیانکۆم .

جا ئەو سەعید بە کیشان و بە سول قیمەتی گووارە و کرمەکی

کردهو تەواو

بێجگە لە قیمەتی خۆی چل وشەش مەجیدی سوژەت داری ، زیادی

ده داوه

كلفت و ئايشه خانم بهرە و قوبلە و دەست بە دوعا بۆ سەعید  
زادەستاوه :

خودايە ! زەللی ئەكەى ئەو شەنگە پىياو

چون تەماحى تى ئەكردين ، لە مەزەندەى بازار و قىمەتى خۆى  
زىياترى داوه .

۱۲۲

كابرايەك بو ئىوى ياسين بو . جىيەكە ئەلعان پىي دە ئىن عوممان ،  
ئەو وەختيش ھەر پىيان دەگوت عوممان ، لە ئۆردۆنىيە . ئەوى و زۆر  
جىنگاى دى بە دەست سەلا تىنى يانەو بو . سولتانى زۆمى ساحىب ئىختىيار  
بو ، زەردى لە ھەمو جىنگايەك بو . ئەو كابرايە ئىوى ياسين بو ، پىر  
پىو ، ھەم زەوكەوان<sup>۴۴</sup> بو ھەم بەتال بو ، سەرى چاك لە نەخۆشى ولانغان  
دەردەچو ، ئەو ياسينە گەورەى زەوكەوانان بو .

ماينىكىش بو يەگجار زۆر ماينى چاك بو ، بەلام دەئىو چو بو ، پىر  
پىو ، بە تەلەيش بو . ئەو ماينە و ماينى دى لە دەورەى خانوى زەوكەوان  
دەلەوژان . گەرماى ئىوژۆيە بو ، ئەگەر ياسين چاوى پىي كەوت ، شەپول  
لە بەحرى پەيدا بو . سامىكى بە سەر داھات ياسين ، كوتى : شەپۆلى  
وام تا ئىستا نەديو ! ئەو بۆ وا بو ؟

ئەگەر سەرنجى دا بە ئەسپىكى قولە ، گۆى بە قەت دەمى مەقسەتىك  
بو ، وەكو ھەژدەھای جەنگى دەكاتەو شەزى

ده لیبی ئاشه و ئاوی زۆره و ئاردی دینیی و ده گه زئی .

ئەسپە که ئە گەر له نیو به حرئ هاته ده ری ، چۆ نیو ولاغه کان ؛ ئەو ماینهش به ته له ب بو پشتی تی کرد ، سوواری بو ، له ماینه که هات . ئە گەر لیبی هات ماینه که ی وه بهر سینگی خۆی دا ، هات و هاواری زه که وانان پهیدا بو ، ماینه که ی به جیی هینشت و خۆی ده به حرئ هاویشه وه . جیا ئەو یاسینه دست به جیی له دلئ خۆی گرت ، کوتی : قسینگی ، کارینگی بت بئی ، ئە گەر هه مو کهس بزانی ، کاره کهت لئ تیک دهن . ئە ندازه ی حیسابی ئەو ماینه زابگرم ، بو خۆم نهم دیوه ئە ما یستومه ، ده لئین : ولاغی به حرئ له ولاغی سه حرایی بئی ، جووانوه که ی قیمه تی ته واو نابئی . ئەو کابرایه هینده پیر بو ، بینایی چاوی کهم ببو ، خه به ری به گه زه ری عه سر دا ، کوتی : ئەمن له بینایی چاوان بئی بهش بوم ، به عومری خۆم له زه وه خانه دا بوم ، له خزمه تی ده وله تی ، به یتالی و کار به چاوان ده کری ، له که لکی خزمهت که وتوم ، ئەمن نمه ک خۆری ده وله تم ، به درۆ ئەمن و نالئیم ، ئیمتیحانم پکهن . کابرایان بانگ کرد ، دیتیان راست ده کا ، جاکوتیان : چون ئە تو به ئە مینی ئە وه ندهت خزمه تی ده ولهت کردوه ، خانه نشینی ماله خۆت به ، ئینتیهای مه زائیب ماجبی ده وله تیش هه ربئی ، له و زه وه یهش ئیجازهت هه یه ، هه چی چاک بئی ، سئ ولاغ ده گه ل خۆت به ری . جا کوتی : ئەمن له ولاغیک زیاتر ناهه وئ . تاقه ولاغیک ده ولهت پیم عه تا کا به سمه . پاشه زۆرئ کهس ئیددیعام لئ نه کا . کوتیان : کورّه سهت جاریش ! کئ ئیددیعامی ئەوه له تو ده کا ؟

یاسین ئەو ماینه‌ی هه‌ل گرت . ئەو کوتی : قه‌ت پیاوی وا گه‌وج  
 نییه ! ئەوی دی کوتی : چ - عاقلیکی هه‌یه ماینیکی پیری ئاوسی هه‌ل  
 گر توه ! بی به‌یه بازاژی بیست و پینج قران نایه‌نی ! جا هینایه‌وه مانی .  
 ئەو و لاغی زۆر به‌ چاکی خزمه‌ت کرد . هه‌ر کوژیکیشی بو یاسین .  
 ماینه‌که هاته‌ سه‌ر زانی . له‌ وه‌ختی زانی دا په‌رده‌ی بوگر توه ، نه‌ی هه‌یشت  
 جووانوه‌ که پکه‌ و بته‌ عه‌رزى ، تا بالی نه‌شکی . نه‌ی هه‌یشت که‌س چاوی پنی  
 پکه‌وی ، هه‌تا و لاغه‌که‌ بو به‌ سێ سالانه . وه‌ک و لاغی ئیمه‌ پز و قه‌ده‌ستور  
 نه‌بو . نێو قه‌دی باریک ، ده‌نگوت شوشه‌یه و شمشاله ، له‌ سێ سالانه‌ی  
 دا یاسین گرتی ، نه‌علیمی دا . له‌ چه‌ساری خۆی دا نه‌علیمی دا ، نه‌ی هه‌یشت  
 که‌س بی پنی و بزانی . یاسین شه‌ربه‌تی مه‌رگی وه‌رگرت ، نه‌گه‌یشت به‌  
 سه‌رفه‌ی ئەو و لاغه .

جا ئەو وه‌ختی ئەگه‌ر سه‌عید له‌ کۆنه‌ موسڵی بو ، گوواره‌ و  
 کر مه‌کی ئایشه‌ خانمی کزی بو ، کوژکه‌ی یاسینی کوتی : ئەه‌ن چ - له‌و  
 و لاغه‌ پکه‌م ؟ ده‌ی فرۆشم ، ئەوه‌ بو پیاویکی ده‌ست زۆیو ، ساحیب  
 ئیختیار ده‌بی . هه‌چ موشته‌ریکی ده‌چوه‌ سه‌ری ، پنی ده‌یکوت :

بزۆ بابم ! ئەوه‌ خرید و فرۆشی بو نییه

بزۆ بکزه‌ له‌ ئەندازی تاقه‌تی خۆت بارگینیکی که‌م قیمه‌تییه  
 هیندیک ده‌یانگوت : بالداره ، به‌ بال زاوه‌ستاره‌ و ، هیندیکیش

ده‌یانگوت : نا ! پنی له‌ عه‌رزیه

سه‌عید ئەگه‌ر ده‌ی دی ، له‌ تاوی ئەو و لاغه‌ هه‌چ ئارام و سه‌بر و

قەرار و عاقلی نییه

ده بگوت : ئەمن بچمەوه ، بگەزیمەوه له سەفەری ئێرانئى بو کون

میر سینوہ دین بە گک ، هیچ دیاریم پئى نییه

دەهات ، دە بگوت : عەزیزم ! عەزەب قیمەتی و لاغت چیه ؟

کا براش ئەگەر تەمەشای دە کرد ، دەى دی غەریبه ؛ پئى خوش نەبو

بى فرۆشئى بە کەسیکی بى ناسئى و لئى پکاتەوه شوناسییه

بە سەعیدی کووت : خەلکی کۆی ؟ نات ناسم و شوناسیم پئت نییه

دە بگوت : بابە چت لەوہى داوہ ؟ ئەمن دە تەمەئى زیزى سپى و

فەرە تئییە

ئەگەر لە وەش دە پرسى ، ئەمن خەلکی ئەو مەملەکەتە نیم و ئەسڵم

ئێرانییە

کا برا زۆرى پئى خوش بو ئەگەر سەعید کردى قسەى راستى و بە

ئەسەحییە

کووتى : بە تۆى دە فرۆشم ، باوەزیم بە خەلکی دیکە نییه

بابم ! قەستەم بەو خودایەى کە ئەزەلى و ئە بەدییه

دایکی ئەوہ عەسڵە حدودى قەبالە دارى عەزەبییه

بابى خاتەر جەم بە ئەسپى بە حرییه

لە بن زکینفى هیچ پادشایەك لە دونیایە دا و لاغى وا نییه

بو من بە جئى ماوہ بە میرانییه

هیچ سەعاتیک خاتەر جەمىم لە خووم نییه

ده لئیم : یان ده ولت لئیم بستینیتهوه یان بیته سهر حالاتی دزییه  
چون ولاغی وا بو من نابی، له کیفایه تی من دا نییه  
خاتر جهم به له گه ل بالدار ته فاده تی نییه، ئیدی نه وه تا بالی نییه.  
سعید نه گهر چاوی پی کھوت، بو خوئی ده ی زانی، قهت قهت شتی  
وای نه دیبو .

کلك و یال به ژه نکاره، پاشی بلنده که میك، پېشی نه وییه  
په سنده، بو زکیفی هه مو پادشایه ک ده بی، خال خاله، گول گولییه  
که فه ل پانه، گو مه قهسته، قه پوز<sup>۴۵</sup> به رانییه  
سعید ده یگوت : قیمه تی بللی، بزانی و توویرت چییه ؟  
ده یگوت : هه وه ل قسه له دوواژده هه زار زیز قهت ناقه شاییه ک  
که م و زییادی نییه

که هیفت هه یه لئیم بکزه، پیلاو پی دا و<sup>۴۶</sup>، قسه ی دیکه هیچ  
که لکی نییه .

سعید ته مه شای گهر دنی ده کرد، خو نه وه به گهر دنی ماره  
ههر په لیککی، قیمه تی بیست و چووار هه زاره  
سعید خو مه ست نییه و خوماره  
ناقله، به عومری خوئی دیویه تی ولاغی دهشت و کیویاره  
به لام ولاغی وای نه دیوه، جووانه، گرشه ی دئی ده لئی ئاور و ناره  
سعید کوتی : نه بادا گه وره گه وری موسلی بزانی و چه تم بده نه وه

له کاره



زییادی پکهن له سهرم ! ئه و دیباریهه پئ نه بی، چار له من  
ده بیته وه بی چاره

به بی و تووئژ سهعید ئه وه دهیدا به کابرا دووازده ههزاره  
چل زیزی زییادی ده دایه ، ده یگوت : پئی بان کو توم سهغیر باره .  
تو جازه که پئی گوت ، کو تی : به ئیو بازاری دا مه به وه ، نه وه کو  
بیته بهر دهست و چاوه

بلین : له سهعیدیان ههستانده وه ! من خه جالته دهم ، چونکه  
له کن ئه منت ههیه دیبانه تی و ئاشنایه تی و ههنگاوه .

به جیهه کی وای دا به ره وه که نار بی ، جیکای پزوییزنان  
به ئاوه دانی دا مه به وه ، به پئش چاوی دۆست و دوژمنان  
به خو لای هه چ کهس بیسینی تهماحی تی ده کا ؛ به گلهر و شا هه تا  
میر و خان

له بن زکیفی کهس دا نییه پشت مله ی سم ته به قی کلک و یال به  
ژهنگاری شیر خه زالی گول گولی که فه ل پان .

ئه وه سهعید به دزی به قه راغیک دا هینایه وه ، نه ی هیشته خه لک  
زۆر بیسینی . جا ده یگوت :

په نام وه بهر تو ئه ی ژه بییه

که سیک تو مه حته لی نه که ی ، مه حته ل بونی بو نییه

بو میر سئوه دین به گک به گچار مه قبو له ئه و دیباریهه .

جا سهعید فکری لئ ده کرد جار و باره

چومکە ئاغای میر سیئوہ دین بەگ زۆری چاکە بۆی بوو، سەعید  
 ھەمیشە سەرلە بەرە و خەجالت بارە

دەبگوت : دەبئی لئیرە کانە ببی کابرایەکی چازانی وەستاکارە ؟  
 ولأغی وا لە قاییلەتی دایە ئەگەر کو گووارە و کرمەکی ئایشە خانی  
 بۆ پکەم بە نال و بە بزمارە

بە کار نایە پۆلا و ئاسن و ئەو کاروبارە  
 بۆ ئاغای میر سیئوہ دین بەگ قاییلەتی ھەبە ئەو دیاری و سەوقات  
 و زۆتارە

ئەگەر بێتو میر سیئوہ دین بەگ سووار ببی لە ولأغی کلک و یال  
 بە زەنکارە

ئەو ھەلی مەگەر بلئی : « بەخیر ییەوہ نوکەرە کە ی بە متمانە و بە  
 ئیعتیبارە ! »

جا ئەوہ سەعید چو بە مەبخی بۆکن تو جازە کە، کوتی : زێژینگەر یکی  
 وات بێ شک دئی دەستی وەستاکاری ببی ؟ کوتی : لە چ - زیکایە کەوہ ؟ ھالیم  
 کە ھەتا پیت بلیم . کوتی : فلانی ! خە یالی ئەوہ ھەبە ئەو گووارە و  
 کرمە کە پکەم بە نال و بزمار ، لە چووار پەلی ئەو ولأغی بەدەم . کوتی :  
 ئەمن پیم شک دئی ، وای دە تو و ئینیتەوہ نا قیسی نەبئی ، جی بە جی دەبئی . جا  
 ئەوہ دەست بە جی بە بە لەدی تو جاز کابرایان برد ، ئەندازە ی سمی بۆری  
 میر سیئوہ دین بەگی گرت . ئەوہ تو واندنیەوہ . نال و بزمار ی خزیم  
 چونی - یانی ئی چووار پەلی - ئەوا کرد ، بە لکو شتیکیش زیاد بو . جا

به وهستایه کی چازان نال کر ا .

به سهعیدیان گوت : نه به ده ری ! ئه و ولاغهی نه نوینی به و جوره !  
ئه وه له قایله تی تو دا نیسه ! بو کابرایه کی سه نته نه ت ده بی . جا سه عید  
شه وی خه یالی کرد : نال و بو ر و زین هه موی ته و او بو وه ، لغاو و  
ده سه که وسار ما وه ئه وه ی له قایلی ئه وه دا بی .

۱۲۳

ئایسه خانمی میره له ی چه ری ئی ئه گه ر گو واره و کر مه که که ی  
فرۆشت ، خه به ری بو هات ، برایه کی بو ، کوتیان : براهت له ئیو هه ل  
گیرا ! نه ما وه ! چاره ده پر چی لای راسته ی ده رهینا بو ، هه موی له گرا ویه ی  
پانیه ی شه زی ده کرد ! جا به کلفه ته کانی گوت : ئه وانه به رنه بازاری ،  
به قیمه ئیکی قورس ده فرۆشری . سه ری زولفه کانیشی ، بیجگه له ئه شره فی ،  
ئیکی به درینکی به حری یان پیوه بو به قه د فند قیک .

سه عید ، هه مو ئه سپایی ته و او بو وه ، به لغاو و ده سه که وسار نا با ته وه

چاره

ئه گه ر ته مه شای کرد ، له موسلئی دا بو به خه به ر دار و به هاوار

هاواره

دو کلفه ت هاتن ، مه مکیان ده ئینی هه ناره و ، چاویان یه گجار

وشیاره

خه لکی دور ده که و تنه وه ، زاده وه ستان که نار به که ناره

کلفه ت زور جووان چاکن ، وه کو بولبول له لیوانیان ده ری ئی ئاواز

و ناره ناره

کولمه یان ده لئی سیوه ، تازه وئی که وتوووه نهرمه خوساره  
ده یگوت : موشته ری قهره زولفی نایشه خانم ! هدریه که ی قیمه تی

هزاره

خه لکی ته مه شایان ده کردو ، هیچ لئی یان نه ده کرد قیمه ت و ، پی یان  
نه ده برده وه چاره

سه سعید فکری لئی ده کرد ، زور به عاقلی و به زفتاره  
ده یگوت : لئی یان ده کرم بو بهن سامورتو ، له زولفی نایشه خانم  
ته واو ده که م ده سکه وساره

نهره فییه کانی سهری زولفی ده که مه وه به لغاو ، دیارییه و بو  
میر سیوه دین به ک ، تا ئه ورو که س نه ی دیوه و لاغی وا ، قابیله ئه و نال  
و بزمار و ئه و بهن سامورته و ده سکه وساره .

نهره فییه کانی کرد به لغاو ، به شوی تاریک دهره وشا .

جا کوتی : خودایه شوکرانهم وه بهر تو هیناوه

ئه وه تو بوی به واسیده : کاری من جی به جی بو ، بووه ته واوه

تا ئه ورو که بو ئاغای خوی هیچ کهس دیاری و سه وقاتی وای

نه هیناوه

قابیلی سولتانی ئهسته مبوله ئه و لاغ و نال و بزمار و ده سکه زه شمه

و لغاوه .

جا ئه وه سعید چهک و ئه سپایشی هینا بو له ناسریه .

۱۲۴

سه‌عید چومکه پیمایکی عاقل و چازانه  
 ده‌یکوت: دنیا زوری هه‌یه زۆری ناخۆشی و لێ‌قه‌ومانه  
 ده‌ی‌کزی بیست و چوار تیر له وانی قهره خۆراسانه  
 بیست و یه‌ك ئاله‌تی جه‌نگی، بێجگه له زییادی ئه‌گه‌ر به‌وم ده‌لێن  
 سه‌ره په‌یکانه  
 ده‌یکوت: پێی دا‌ده‌وی، دۆست و دوژمنه‌ هه‌یه، سه‌فه‌رم دوره  
 و ئیرانه .

ئوه مه‌نزل به مه‌نزل هات . جا پیمای به بۆره بزوا، وه‌ك ماشین  
 زۆیوه ! ولاغه‌که‌ی خۆی بۆ پیر ئێرن به‌جێ هێشت، کوتی : دا‌پیره ! ئه‌گه‌ر  
 پێ‌دا‌یستیت بو، ده‌توانی به‌ری بی فرۆشی و بۆ خۆتی خه‌رج که‌ی، سه‌فه‌حه‌ی  
 زۆزگاری خۆتی پێ‌ زابویری .

ئه‌گه‌ر هاته‌ هه‌ری ئی - کا‌حه‌سه‌نی دزه‌ی سه‌ردار عاشیره‌ت بو- پاش  
 بانگی شه‌وان بو، هات له ده‌ر کینکی گه‌وره‌ مالّ دا‌به‌زی . ژنیکیش، ده‌تگوت  
 جانوماینی کا‌کلا‌غای گه‌ردییه تازه‌ زین کراره، ئه‌گه‌ر هاته‌ ده‌ری چاوی  
 پێ‌ که‌وت، غه‌رقی تیر و سه‌ره په‌یکانی قهره خۆراسانه، سو‌وارێک زمی  
 له خۆنی نه‌کردو پزیشکه‌ی خۆنی لێ هه‌ل ده‌وه‌ری، ئوه‌ ژنه‌که ده‌لێ:   
 سو‌واره‌که‌ی ئه‌سپت به‌ بالّ ده‌فری و هیندیك ده‌لێن لاقی له سه‌ر  
 عه‌زییه

زاست و چه‌پ خۆت هاو‌یشتۆته سه‌ر زکیف و، ورنه‌گه‌ت<sup>۴۷</sup> دی

## له لاق و ئاوزه نكويه

پيشى زينت زېرى سپييه و ، لیت چهسپ كر دووه ورده فوره نتييه  
له پيت دايه جو تيك چه كمه ي سمايل نامه ي بن ده باغي عهسله و هستا

نه سير ييه

هاويشتوته نيو شاني خه فتا نيكي هينديك ده لين : قاقومه و ، هينديك  
ده لين : غهزه ، هينديكيش ده لين : نه خير ! پيستي پلنگي كيو ي و باغييه  
خه ريكي ليره دابهزي به قوناغي و به ميوانيه

خه جاله تم ! نه من ئي تو ناتوانم پكه م خزمهت و په زيراييه  
نابه له دي ، با پيت بلنم زي و شو ن و روخسه ت و به له دييه  
پيياوي وه كو تو ده بي ميوان بي له گه و ره ي عاشيره تان ، نه وه جيگا  
و زيگاي وييه

گه و ره ي ئيمه كا حه سه ني دزه ييه .

نه و باله خانه ي چراي له دوروه داييسن ، شو ق و نه و نه قي كر دووه

بالاوه

له راسته بيست و دو كه س نو كه ر و خزمه تكار و له چه په چل

كه س زاوه ستاوه

بېجكه له وه ي مه جليس نشينه و ساحيبي نيشانه و ناوه

نه و ئي جيگاي تو يه ، له و ئي ده لين : دلي ماندوي لي ده حه ساوه

ده نا نه من خه مي نه و م نيه به ولاغت بكر يه وه و چانه

يان ليره بو خو ت ئيسراحت پكه ي و ، پخوي پارويك نانه

به شان و شه و كه ت هينديك ده لين : روسته مه و ، هينديك كه س

ده لئین : نه خێر! قاره مانه

جیگای تۆم نییه ، خه جاله تم ! بو من که سری شانیه .  
ژنیکێ زۆر لایهق بو . سه عید دهی و بست میوانی وی بی . ژنه که  
کوئی : ئەمن له قاییلی ئەوه دا نیم ، جیگای تۆ ئەوی یه . کچیکێ بانگ  
کرد ، وه پیشی خست ، کوئی : بییه بو ده رکێ سهردار عاشیرهت .

۱۲۵

سه عید ئەگه ره هات ، خو واجانه لی دراره ، زاکشاون ئەمبه ره و به ره  
نیویکی عه مر به ره ، نیویکی ئاغا یه ، نیویکی نوکه ره  
هه موی قه لسه و خه نه جهری نوگۆی دوپشک نیشانی له به ره  
هه موی ده لئینی هه ژدیها یه ، گر تویه نی ژنیکا و گوزه ره  
هه موی قه پۆز به رانی و ژه نک پیاو و ژه شه سه مه ره  
هه موی ئی ژۆژی لی قه ومانه و ، چاکه و خراپه و خۆن ژێرییان  
دیوه و ، پاکی ده لئینی ته ته ره .

سه عید سلاوینکی ده کرده وه به شهرت و به ئه رکانه  
ولایان لی وه رده گرت و سه عید پێی له سه ره رزی دانا .  
سه عید جلهوی ولایه نه ده دا ، ده یگوت : به راله ئەوه که ته  
بارگینیکێ قه تارچیمان نییه  
هه چ که سێ ولایه له من وه رگری ، ده بی کا حه سه نی دزه م بداتی  
به ئیعتیبار و به زامنه تییه

چومکه ئەمن دلێم موتمه ئینی له کهس نییه

به لأم پيياوى گه وره نيوى خوى ناکورژينيتوره، نهو ده زانني عه يبه  
و شوره يبيه .

چون به کا حه سه ني دزه يان کوت . نهوانه ي له کنى بون ، کوتيان :  
چون کا حه سه ني دزه ي ده کا به زاننى ولاغه كه ي !؟ کا حه سه ن هه سته  
هاته ده ري ، نه گه ر چاوى به ولاغه كه ي كهوت به ند به ندى قالبى زاچه ني !  
قته ولاغ و سووارى واى نه دي بو .

ماشه لالا خوداوه ندى ميرى مه زن دنياى چون داناره !  
ميوان ده ليني نه سفه نديياره و به رامبه ر به روسته م زاوه سته  
ده ليني نه فراسيياى تور كه و له سه فه ري گولستانى ئيرمه ي گه زاوه  
ده ليني فه ره يدوني فه ره و سه لم و توري لى كورزاوه  
به ينه لالا عاقله ، هه قى هه يه ولاغى خوى به كه س نه داوه .  
کا حه سه ن به خيهر هاتنى كرد ، كوتى : نه من زانم ، خاتر جه م  
به به سالامه تى ولاغته ده دريتوره ده سته . فه رمو ! قه ده مت ره نه چه كرد ، مه كانت  
موزه ييه ن كرد . ميوانى زور بو ، پيياوى جگه ردازى له مه جليسي دا بو . هه مو  
هاتن بوري مير سيوه دين به گيان دى . نه ي كوتيان له و كا براهه ! نه وه  
چ . كاره يه ؟ چ . كه سه ؟ ولاغه كه يان زور پى قايل بو ، چه ك و نه سپاى  
وايان قته چاوى پى نه كهوت بو .

کا حه سه ن كوتى : له وه تى چاوم به و ولاغه كهوتوره ، هيج هوشم  
نيه ! به گجار نه و كا براهه پيياوينكى عاقله ، ولاغه كه ي نه دا به كه س ؛  
كوتى : كا حه سه ن زانم بى . قسه ي خوم له گريو ناوه ، عه يبه ليره لى  
بستينين . به لأم چل كه س هه ر نه و شو بزوا ، كه له كه زه شى خوشناويى لى



بگرن . لیره ده بیی ئەمن و لاغە کە ی بدمەو ، لەو ی و لاغە کە ی لی بستینن .  
ئەو لە قابیلە تی ئەو ی دا نییە ئەو و لاغە ی بیی . ئەو و لاغە بو کە سیک  
دە بیی ئەگەر سەلتە نە تی مەملە کە تیک ی قورسی بە دەستە وە بی .

عادە تی گۆرانیش شەو ، بە شەو کابرا دەپە شو کتی و دەست دەدا .  
سبە ی نپی سەعیدیان غافلان دە هەتا وە بەر شەو ی پکەو ی ، تا زۆر درە نک  
نە بو ، ئیجازە یان نەدا بزوا ، بو خاتری ئەو ی شەو دابی ، و لاغە کە ی لی  
بستینن ! کە حەسەن دووژدە جار چو و لاغە کە ی تەمە شا کرد ، کوتی : لپی  
دەستینم و بو خۆم سوواری دەم !

۱۲۶

دو کەس بە کە لە کە زەشی خۆشناوی دا دەهاتن ، سووار بون ، ئەگەر  
چاویان پی کەوت ، ئەو بەرە و بەر گیرا بو ، گەژانەو . بانگیان کردن : بو  
سە و کرد ؟ بو گەژانەو ؟ زئی لە نکۆ نە گیراوە ، دزی ئە نکۆ نین ، ئیمە  
کاری گەورە مان هە یە ، وەرن بزۆن بە زئی خۆتان دا . ئیجازە ی کابراکانیان  
دا ، هاتن ژا بردن .

سەعیدیش پاش نەهار ی دل ی تاقە تی نەگرت ، کوتی : ئاغا ! ئیجازە ی  
میوانی بە دەست خانە خویە ، ئەگەر ئیجازە م بە ی ، زپی من دورە ، دەژۆم .  
زۆر بە ئیعتیبار و زۆر بە حورمەت و زۆر بە حیسابی ئاغا ئیجازە ی دا  
و بە زپی کرد ! چل کەسی دیکەشی بە دووا دا نارد ، کوتی : بزۆن پاش  
و پیشی لی بگرن ، بەلام زۆری لی نیزیک مەژۆن ، ئەو کە کابرا لاز ی  
بی ، بە کە لە کە زەشی خۆشناوی دا نەژوا .

ئەو دە سوارە كە ھاتن ، توشى سەئىدى بون ، ئەگەر تەمەشايان  
 كەرد ، دىتيان جارى خەلوارىك گل لە ژىر سىمى ئەسپى سەئىدى دەردە پەزى  
 دەچى بۇ ھەوای ! كوتيان : بۇ ئەو لەوئى زاوستان . بانگيان كەرد :  
 سوارە كەى سوار بوى لە ولانگىكى دەلئى شىمقارە و بازى برسپىه  
 و لە نىچىر دەگەزى

ھەيفە لە دونيايە دا لە ناخافل پىياوى شوجاع و زەشىد پكەوئىتە  
 شەزى و ، لە سەر خووانى زىن وەرگەزى

پىشات و ئەجدل ھەمىشە لە سەر زوحى بنى ئادەم دەگەزى .

سوارە كەى تەدارەك و چەك و ئەسپ و مەر كەبت تەواو

خەنجەرى دەسك نىرۆسى پىزارى عەسلە جەوھەر زىزىت لە

كەلەكەى چەپەى ناو

قدەرە بىنايەكى گەر و زەشى داودى پەپولە نىشانى كە ماھى برحرىت

لە دەسكى ناو

وشيار بە ! بە سەھو مەچۆ ! زەبى بە دور بى لە دەرد و لە بەلایە ، لە

كەشە و سەدەمەى كەلەكە زەشى خۆشناو !

بە خولای عەزىزم خەبەرى ئاخىرىت بەدەئى : كەلەكە زەشى

بازخانەى خۆشناوئىت لى گىراو

ھەموى دەلئى شىرە و لە سەر نىچىرى زاوستان

چاوەزى تۆين ، ئەو خەبەرى ئەسەھىمان بە تۆ داو .

بە وئى دا كەس ناتوانى پكەھات و چۆ

چه یفه بییای وهك تۆ ، له مهیدان دهر ده كا گو  
 ههژۆ ! بۆۆ ! دایك بۆت نه كا ژۆ ژۆ .  
 سهركه وتو بی ! دانه نیشی به شهرمه زاری  
 ئاگای له تۆ بی پادشای پهروه ردگاری  
 دایك له سهركه میتی تۆ نه كاته وه گریان و زاری .  
 سهعید نه گه رها ته پیشی لینیان ، كابر اسله مینه وه ؛ سامه كهی وابو .  
 كوتیان : به وی دا مهژۆ ، ژیت لی گیراوه !

۱۲۷

سهعید كوتی : وه للاهی ئه و دنیا ژونا كه م به بی غیره تی ناوی  
 ئه و شۆره ته بلا و ده بیته وه ، ده لئین : سهعید نهی ویرا بۆوا به زینوی  
 بازخانه دا و به كه له كه ژه شی ده خوشناوی !  
 وه للاهی من له دلئی خۆی ناكه مه وه به ناسۆر و به فكری  
 چه و سهت كهس كامه ری ئه گه ر ژینگا به بییای بگری  
 دیاره هیچ به بی عومری خودای تهعالا ناکری  
 ئه وی وه سهرت بی ، ده بی بیتو ژا بیری  
 ئه وی خودا نهی كوژی به بی ئه جهل نامری .  
 ئه وه سهعید خۆی گورج ده كرد و دهی هاو بیشته سهر پیشی كه وانی  
 دو تیری قه ره خۆراسانی په پوله نیشانه  
 ئه گه ر ئاوازه یان بی ، پلنگك گۆی له دهنگی بی ، خه وی هه راسانه  
 سهعید تیره ندازه ، ماسی ناتوانی بۆوا له بهر تیری له شه پۆلی

دەبەحرانە

ئەو خۆی دەسپارد بە پادشای پەرورەردگار و بە سوپحانە  
 دەیکوت : پیایو نابیی بقرسی و زوخی خۆی پکا پونھانە .  
 دو سەعات لە شەوی چو بو ؛ چونکی فینک بو ، شەو بە سەر  
 دەستان دا هاتبو ، مابوی وەکو ئیرە و سوکەند ، هەستیان کرد ، ئەی  
 کوتیان هات ! وشیار بن !

لبنی دەبونەرە ئەو بەرە و بەرە  
 کەسینک لە خەلکی پکا قەتل و قەستە سەرە  
 خودا بی بەشی کا لە بەهەشت و لە ئاوی کەوسەرە  
 ئەو هەمو لە خۆیان دەدا تانوت و غیرەت و حونەرە  
 دەیانگوت : بۆ ئەو کابرایە نابیی ئەو ئەسپ و تەدارەک و شیر و  
 خەنجەرە

قابیلی کا حەسەنی دزەبە ، دايمە ساحیبی حەو سەت عەمر بەر و  
 خزمەتکار و نۆکەرە .

کابراکانیش سەعیدیان وشیار و خەبەر دار کر بۆرە .  
 سەعید دەیزانی ژنی لئی گیراوە  
 ئەگەر نەرە ئاوەزەنکیکی بۆ بۆری دەهیناوە  
 زۆر کەس دەیکوت : بۆر بە بال فزی ! هیندیکیش دەیانگوت :  
 ئەو چیکای کۆلکە بزمارە لە عەرزى ماوە  
 دەنکییان دا ، ئەو بەرە و بەری لئی گیراوە

له شانی ژاسته‌ی سه‌عید ئه‌گه‌ر تیر و که‌وانی داده‌مالی و له‌سه‌ر  
ژانی داده‌ناوه و ده‌نگی بۆری ده‌دا و قازهی تیری سه‌ر به‌په‌یکانی  
ده‌بۆوه‌ بلآوه

یه‌ک به‌یه‌کیی ده‌گوت: ئه‌وه‌ ده‌نگی هه‌وری عاسمانی بو! هیندی‌یکیش  
ده‌یانگوت: نه‌خیر! به‌حره‌ شه‌پۆلیان لێک داوه

ئهو دوژمنه‌ی له‌پیشی ژیی پی‌گر تبو، له‌پیشه‌وه‌ ژاوه‌ستاوه  
تیرنکی له‌ب سوره‌خی شازده‌مشته‌یی عوقاب ژه‌نگی له‌سنگی ده‌داوه  
ئهو‌ی ئاوه‌ژو ده‌کرده‌وه‌، له‌مێژه‌ له‌حه‌و سالان ژاست بۆته‌وه‌ و  
ژییانی پی‌نه‌ماوه

ئه‌گه‌ر که‌لاکی که‌وت، ئه‌وه‌ کابرا ژیکای بو به‌رداوه  
هیندی‌ک ده‌یانگوت: هه‌وره‌ برسکه‌ بو! عاقلمه‌ندان کوتیان:  
ئهدی ئه‌و کابرایه‌ بۆکوژراوه‌؟

کابرا که‌ که‌وته‌ عه‌رزى، کوژرا، سه‌ریان لێ شیوا، ده‌ستیان لێ  
تیکه‌ل بو، هۆشیان نه‌ما. سه‌عید به‌نیوانیان دا، به‌سه‌ر زگیان دا، هات  
و ژا‌برد؛ خۆی ده‌ربازکرد.

هیندی‌ک تیک هالآوه، هیندی‌ک لاقی ژاسته‌ی شکاوه  
پیاوینکی زۆر موعته‌به‌ریشیان لێ کوژراوه  
سه‌عید زۆر دور که‌وتبۆوه‌، ئه‌گه‌ر به‌شانی ژاسته‌ی دا ئاوژینکی  
ده‌داوه

داد و فیعانه، هیندی‌ک ده‌یانگوت: با‌ته‌! ئه‌وه‌ سوواره‌ی غه‌یبی

بو ! هیئدینکیش ده گریان ، ده یانگوت : خودا فتح و زه فەری وه دەستمان  
نەداوه .

۱۲۸

خودای عەرز و عاسمانی

حاکمی حوکمانی هەر تۆی ، کەس بە سووت نازانی

کەسیک موعتەبەری کەمی ، بە تانجە و بە دیوانی

کەسیک تۆ زەلیلی کەمی ، دەچیتە زەلیل خانی

موقەددەر هەر بە دەستی تۆن ، ئەمی جان دەری بی جانی

جانەوه سەعید موسافەزەتی کەوتە خاکێ ئیرانی .

ئەوه هاتەوه ئیرانی .

سەعید ئەگەر گەیشتەوه ئیرانی و بای خاک و نیشتمان لە سەری

دەداوه

دەستی راستەمی لە سەر جلدەوه و ، دەستی چەپەمی دە کەله کەمی دەناوه

هەناسەمی ساردی لە دلێ دەهاتە دەری و ، سێ هەناسەمی کەسکوونی

دەکیشاوه

دەبگوت : نیشتمانم ئیران ئاو و هەوای خۆشە ، بەلام بۆ من بو

بە قەباەت و بەشەر و شوژ و ، لە سەر زوفیه ئیران لە من تال و تون کراده

فەقیری هیچ نییە ، بۆ پیاوان ناییتە بەند و عەیب و باوه

ئەما گریه کی زۆر قورس و بە زەحمەتم لە دلێ دا ماوه

خەلکی سەرزەنیشتم دەکەن ، دەلین : بە سەر و سوواری دەلێ

رۆسته مه و خولقاوه

ئهگهر ئهو پىياوهى ، ئهدى بۆ دايك و بابت به قهرزدارى و به  
شهرمهزارى به جى ماوه ؟!

تانوتى خهلكى ناخۆشتره له وهى ئهگهر پىياو رۆى بژژى بيناهى  
ههرك تك چاوه

ئىستا دوره ، سهرحهدى ئىرانه ، زۆرم بۆمه رگه و ژه رگه و ژه ماوه .

سهعيد فكري كرد و گنجى خسته وه ئىو چاوانى

خودايه له كئى ئهمن بيم به ميوانى ؟

فكرم بپته وه بهرئى و به بۆرى گول گولى بگرم مه نزل و وچانى

چون من له ئىران دا نيمه خاتر جهمى و ئىتمىنانى .

ئه وه بۆرى زاگر تبو ، فكري ده كرد ، بۆر ده سوژا ، ده كه و ته وه سم

كوئى

سىنگى ده ستى به ته كان دان كرد وه كو چاوه ش بوكتى ده هوئى

سهعيد كوئى : جيگاي من كوئيه ؟ ده چمه مالى فه تچه خان ، ميوان

ده بم له دزهى دوئى .

ئهما با رۆژ رابهرئى ، شهو بپته وه سه ر ده ستانه

خودا وه ندى ميرى مه زن ئه گهر پى بگري قه رار و مه كانه

شه و ژۆ چا كتره ، شه و قه لاي مي ردا نه

ئىرانى ره شيدن ، هه ميه شه رۆحيان له سه ر ده ستانه

هه موى ساحيبى شير و تير و خه نجه رى قه ره خوراسانه

ههموی نومایش بازن له شیرى قابیل و، دستیان به تیغ و په یکانه  
 نه بادا کهسیک له من کهوتیته قسان و ژاپورت دانه !  
 ساحیب دوژمنم، پییاو نابئی پکاتهوه ئیعتیار و متمانه  
 ده بی له ژوژی خوښی دا پییاو بترسی له و ژوژی ئه گهر باسی  
 سهر و لېقه ومانه

چونکی به تدارهك و ئه سپاب ده لاین : ژۆله به له زه مانه  
 نهوه کو پیم تال پکهن گهرو ، بیمه سهر حالاتی کوشتن و ، بلین:  
 زوحي دانا

چومکی تا نه کوژریم و ته نم نه به نهوه بو گوژ و گوژخانه  
 هیچ کهس نابئی سوواری بوری بیئ و پیی بیژی مه نزل و مه کانه  
 ئه من ساحیب دوژمنم ، بویه سهری خوم ههل گرت و به جیم  
 هیشت خاکی ئه و ئیرانه .

۱۲۹

ههچ کهس توشی ده بو ، ده یانگوت : نهوه سعید ته رگه وه ژیه .  
 ده یانگوت : ئه و تدارهك و ئه سپابه ی له کو هیناوه؟! کهس زه فهر به و  
 ههژدیهایی نانا ! نهوه سعید به ژۆژ نه هات ، شهوئ توشی دوژمن یان  
 دوست بی قهیدی نییه .

ئه گهر له بوری توند ده کرد لغاو و ده سکه و ساره  
 جار جار به نهرمه ده ژویی و ، جار جار ده هاته وه به ویلغار  
 هیندیك ده یانگوت : نهوه په ژنده به و بالداره



هیندیکیش ده یانگوت : نه خیر! ولأغه کدی زۆر قابیله، ئەو سووارة  
جگهرداره .

به لکو دو سهعاتی شهو ما بو، سهعید به کو و تدرازی<sup>۴۸</sup> عاسمانی  
به ههوای شهوینی دهزانی

ئهوه سهری ولأغی زاده گرت له دهزکی فهتجه خانی

نۆکهه و خزمه تکار و قهره ول ئەگهه وایان زانی

ده یانگوت : بابی خۆم ئیستا شهوی ماوه !

ئهتۆ پییاوت کوشتوو ه یانه لیت قهوماوه ؟

بهو نیوه شهوی په نات بو دهزکی فهتجه بهگی هیناوه !

ده یگوت : بابم ! نه پییاوم کوشتوو و نه هیچ تاوانیکم ههیه

له سههه شانی

ده بی پییاو بزوانیته قسمه تی بهروهردگار و پادشای ژه بیانی

ئهنم له فهتجه به گک داده بهزم به میوانی .

سهعید زاوه ستا . کوتیان : بابه ! خه بهر ده دهین . فهتجه بهگی

تایه فهی خانی موکری . ئهوه له تایه فهی خان و خانه وده لی دهمه . له

خهوی یان ههستاند .

۱۳۰

فهتجه به گک پییاوئیکی عاقل و وشیاره

ده یگوت : ئیستا شهو زوو ، خۆ به ههوای عاسمانی را دییاره

چ . قهوماوه ؟ له کئی بهر بووه ناگر و ناره ؟

کئی تالان کراوه و ؟ کئی هیئناویه تی هاواره ؟

پنم وایه دهوره‌ی دزه دراوه به بیست و دو هزار سوواره !  
 کوتیان : ئاغا ! میوانیک له بهر دهر کئی به ده لئی فرامهرزه له سهر  
 دو راسته‌ی زکیفی زاوه ستاوه

سمی و لاغی زبزه ، بهو شهوه بریقه‌ی ده داوه  
 لغاوی فهره نسییه ، زور زه نگیینه سه قاو<sup>۴۹</sup> و دهست و لغاوه  
 و دزیفه‌ی قهره وله ، و دزیفه‌ی خوومان به جی هیئاوه  
 نمهك خوورین ، خه بهرمان به ئاغایه چه له ننگ داوه  
 سووار له سهر فرمایشت و قسه‌ی تو زاوه ستاوه .

جا کوتی : پییاو میوانی بی... ده بو دهست به جی دهرکی دیوه خانئی  
 بو پکه نه وه . کوتیان : کابرایه کی وا نییه پییاو بوئیری ته مه‌شای نیو  
 چاوانی پکا ! فهتجه به گک سه‌عیدی چاک ده‌ناسی ، به مندالی پیکه وه  
 گه‌وره بیون . دهست به جی دهرکی وه تاغی دهری یان بو کرده وه . سه‌عید  
 و لاغه‌که‌ی له نیوه راستی هه‌ساری فهتجه به گی زاگرت ، کوتی :

ئاغای چه له ننگ له خه‌وی دا ماده یان له خه‌وی هه‌ستاوه ؟

کوتیان : هه‌چی تو بفهرموی سازه ، په‌زیرایی ، قه‌لیان و قاوه !

کوتی : کارم به وه نییه ، چه‌ز ده‌که‌م ئاغا بینم به دو چاوه

ده‌نگ له قالد‌رمان و پلیکان و زاگیر<sup>۵۰</sup> ده‌هات ، ئه‌وره فهتجه به گک

له هه‌ساری زاوه ستاوه .

ئه‌گه‌ر چاکی ته‌مه‌شا کرد ، دی سوواریکی به زین

مه‌گەر جاریکی له جاران کاکه مه‌می وا دیبێ ، نه‌گەر ده‌ژۆیی  
 بۆ جزیری بۆ دیتنی خاتوژین

بیست و یه‌ك په‌ژژه‌ی ئاله‌تی جه‌نگی وه‌کو کۆتر له‌ قه‌د و بالای  
 که‌رویشکه‌یان ده‌کرد و ده‌فۆژین

خه‌نجهری دم‌ژه‌شی ده‌سک نیروویی ، ده‌لێی تازه‌هاوۆته‌ده‌ری  
 له‌ برین

بیاوینکی جووان چا‌ک و به‌ نه‌زاکه‌ت و ، ئارامکای گرتوو‌ه‌وه‌کو  
 بزوی شیر هه‌ژده‌ر نه‌گەر ده‌ها‌ته‌وه‌ه‌ختی دا‌عوا‌یه و سه‌ر غه‌زین

ژمبی دم‌ژه‌شی هه‌ژده‌ قه‌فی له‌ شانی دا‌یه ؛ که‌سێک چه‌پ بدوئی ،  
 دێته‌ سه‌ر ژۆژی خۆن پۆژین .

ئه‌وه‌ ده‌ست به‌ جێ فه‌تجه‌ به‌گ‌ ده‌نگی ئۆکه‌رانی دا ، کو‌تی : سه‌ر  
 و له‌ به‌رد دا‌وه ، سه‌هو‌تان کردوو‌ه

ده‌لێی بێ عاقلن ، خزمه‌تو نه‌کردوو‌ه !

بۆ ولا‌غو له‌ میوانی به‌ژیز وه‌رنه‌گرتوو‌ه ؟

کو‌تیان : وه‌للا له‌ تۆی پرسێوه و دا‌وای تۆی کردوو‌ه .

ده‌ست به‌ جێ چ‌را و ژونا‌کایان هینا‌حه‌ساری

نیو‌چا‌وانی سه‌عید خۆنی لێ ده‌باری .

ژونا‌کایی په‌یدا بو ، ئه‌وه‌به‌رئه‌وه‌به‌ر ، به‌ فه‌نه‌ر و چ‌را

لێک ئاشک‌را ده‌بێ دۆست له‌گه‌ڵ دۆژمنا .

فه‌تجه‌ به‌ گ‌ ده‌ست به‌ جێ ناسی ، زانی ئه‌وه‌ سه‌عید مه‌رگه‌وه‌ژیه

دهستی دهناله نیو دهستی و ، دهمی دهناله نیو دهمییه  
 دهیگوت : یا خولا به خیرنییهوه سوواره کهمی نازا و زهشید و  
 غوربه تییه !

زور له میژره سعید له پیش چادی من دیار نییه  
 ئه مه لبه ندهم ددی به ویرانی و به خاموشی و به چولییه  
 چومکه دهنگی زکیف و نوازهنگی و نوازهی تیری سعیدی ده  
 ساله دیار نییه .

۱۳۱

جا ئهوه مولقاتی ئیکتریان کرد . ولآغه کهمی به فهتجه به گ  
 ئهسپارد ، تاقهتی کهن . بو خوی زویی بو سه ری ، قسه و گو فتو گو هه چی  
 بو کرا . مه حره مانه پرسییاری دایک و بابی لی کرد . ئه ویش مینگانندی  
 و قسهی نهرمه نهرمه ی کرد ، کوتی : ئینتیها خانوه کهشی فروشت ، کهسیکی  
 خولا تیری نهکا به عهبدی تیر نابی . سعید به و قسانه نازه حهت بو ، کوتی :

ئاغا ! بوچت سه ر داخستوه ؟ هه لینه چاره

پیم وایه بایه شایهک غیرهت له کهللهی ئیرانیان دا نهماوه  
 بییاو ئه گهر فه قیر بو ، عاقلی ناقیسه و ناته واره  
 به زه بیی کابهی ئه و خانوه نه کزینی هه یه و نه فروشراوه  
 ئه و هه قه ده ستینم ، بزائم بابی من بو ده رکراوه ؟  
 هه لبهت کوتویانه : سعید مردوه و له دونیایه دا نهماوه !  
 کییه ئه و کابراه ، ئه و خزیداره ؟

دهری کر دووه ئه و پیره و ئه و ههژاره  
 نهی زانیوه زه هله چهشمی کوژی قاتلی ههزار سوواره ؟  
 فهرمو ئه لعان مەعموری ده سەر که ، بۆی بنیره پول و پاره  
 به چهندی کزیوه ، بی دهیه پول به حیسابی و به ژوماره  
 ئەمن ناچمهوه تا دایک و بابم له خانوبهری خویمان دا نهگر نهوه  
 و چان و قه راره

قهستم به وهی کهم ئه گهر پهروه ردگاره  
 بیست سهعاتی مۆله ته ، نابیی بیی به بیست و چواره  
 بۆ ههچ کهسێک بلین : پیره و ههژاره و فهقیره و ئیختیاره  
 ده بیی دهری پیکهن و دابنیشی له کوچان ، که نار به که ناره ؟  
 ئه وه دست به جیی فهتجه به گ مەعموری ده سەر کابرای ده کرد  
 و سه عیدیش پولی بۆ ده نارد .

بییاویکی ژدین سپی ده نارد زۆر به شهرت و به عاقل و به ئه رکانی  
 ژه بی ئەمن ژوحم له دنیا به دا بیتهوه فانی !  
 بۆ دایک و بابی ده نارد ته داره ک و ژئی وو شوڤ و حیسابی زینده گانی  
 مەعمور به ! دایان مه زرتنه وه ! مه به له دایک و بابی من به هاتنه وهی  
 من بزانی

بالا پۆش و بژیوه و ته داره کییان هه مو بۆ جیی به جیی که وه کو  
 ده وری ده و رانی

ئەمن ناتوانم پچمه وه به خه جاله تی و به که سری شانی

ئەمەن زەبى رۇحم نە مېنى، پىچى بە بادى فەنا و بېتتەوۋە فانى  
 داىك و بابم دابنىشەن بە بى زى و شۇن و چاۋ لە دەست و سەر  
 لەبەر و بە بى زىندە گانى !  
 خولاً ئەو كۆزەيان لى بىستىنى ئەگەر دېتتەوۋە زۆزى شەر و مەعرە كە  
 و خۇن پىززانى

دوژمن بى رۇحە ، دەترسى لەرۇح ، نامىنى گىيانى  
 ئەمەن هېچ ناترسم لە زۆزى كوشتن و باسى سەر و دل ھېشانى .

۱۳۲

ئەوۋە پولى كابرانى ناردمەوۋە تەواو . بۇ زاخەر و بۇ پۇشاك پولى  
 بۇ بە زى كردن . كوتى : ئەمەن بەو جورەى ناتوانم پىچمەوۋە كىن داىك و بابم .  
 فەتتە بەگك ناردى كە يخوداۋ زىن سى ھاتن . سەئىد دە شەولە مائە فەتتە  
 بەگى دزەى دۇل بۇ . فەتتە بەگك لە تا بەفەى خان و خانى لەب زىزىن بو .  
 هېچ كەس نەى دەزانى ئەگەر سەئىد ھا تۆتەوۋە . كەس خەبەر دار نە بو .  
 كابران خانوۋە كەى چۆل كىرد دەست بە جى ، كوتى : دە بى پىنەوۋە خانوى  
 خۇتان . بىردىانئەوۋە خانوى خۇيان ، كەس باسى سەئىدى لە كىن نە كردن .  
 بابەكەى شەوۋى ئەوۋە بە ژنەكەى گوت ، كوتى :

چىيە ؟ لە دونايە داچ - قەوماۋە ؟

ئەو چاكەيە لە گەل من و تۆ كراۋە

عەجايىب ماوم ! خەلكى ئەو زەمانە نى يانە ئەو غىرەت و ھەنگاۋە  
 خۇ زۆزى قىيامەت نىيە ! كەس نەى گوت : زۆز گەزاۋە !  
 ئەدى بۇ كەس ئالىي : مەعمورى بارى تەعالا ، مەنسورى ھەللاجە

و، کێو پەژژە کراوه !

له کهسم نهیستوووه بڵێ : ئیسرا فیل نهفجی سوری لێ داوه  
 له کهسم نهیستوووه بڵێن : ئاخری زهمانه و خودا دنیاى تێك داوه  
 کێ ئهو ئیسراحتی و بهشارهتی و خوشیهی به سههری پیری بۆ  
 ئێمه داناوه ؟

ئهو ژنه کهى جووابی دهدا تهوه ، ده لێ :

وه کو من تێی بگهه ، سوندت بۆ دهخۆم به خودای عهرز و عاسمانی  
 کهس له دنیا به دا نییه ئه گهه و ماڵ و بزیهوه بۆ من و تۆ دانێ  
 بمان خاتهره سهه ئیسراحت و ژییانی سالی سالانی

ئهمن خهونم دیوه ، ئه گهه بێتو تۆ لێم وهگرێ و ، به و قسه به بزانی  
 خاتر جهه به میوهی بهههشت ، ژۆله کهى بهردلانم ، هاتۆ تهوه

خاکی ئیرانی

ده نا هیچ کهس نه بو بڵێ : ئهوانه بۆچی ده ربه دهرن ، سهه گهردانن ،

ماونه تهوه له کوچه و کۆلانی ؟

ئهو کاره زۆری پێ داده وئ ، به گجار به عینوان و شهههه

بۆنی سههیدیم له بهر ده ماری دئ ، پێم وایه ئهوه کاری شیرێ زهرده

ده نا له دلی پیماوی لاناچی به بێکانه ئهوه خهه و په ریشانی و ده رده .

ژێ وو شوونی وا بۆ دامهزراندن ، ئه گهه سهی سهت سوواریان لێ

دا بهزێ به خه یالیان دانه به .

۱۳۳

جا سعید به فہتجہ به گی گوت : دوران دورانہ ، ہر دمہی  
دوری خوی دیارہ

دہ بی ٹو بو من ساز گہی به حساب و به ژومارہ  
بانہ لین : سعید کابراہ کی شہرمہزار و بی کارہ و بی چارہ  
دہ بی لہ گہل ٹمن بی سہت پیبادہ و سوارہ  
تا پچمہوہ کن ٹو بابہ پیرہی ٹیختیارہ .  
فہتجہ به گ دلی سعید ناتوانی بشکینی  
ٹوہ سواری ساز کردن ، ہموی رخت<sup>۵۱</sup> بو سنگی ولاغی دینی  
ہموی شیر نہ سہر و سواری و تہنگ و پشینی  
ہموی قاقوم و خہز بہ سہر شانی دا دینی  
حوکمی فہتجہ به گہ ، ٹہگہر بوخوشی ہندہی سوار نہ بی ، نازاہ ،  
رہشیدہ ، لہبہر حورمہتی سعید لہ ورمیوہ خہلکی دینی  
بہ جوریک ٹو سوارانہ ساز دہکا و دہیان ڈازینی .  
سواری ساز کردن ، زاہستاون تاق و جوت  
دہتگوت ٹو ژوژہیہ ٹہگہر ژوستہم دہچورہ سہر بہحری کاسہ ژود .  
ٹوہ حوت سوار پیشہکی ژوین ، خہ بہریان دا کوتیان : فہتجہ  
بہ گولئی میوانہ . دایکہ کہشی ہر دہیگوت : بونی سعید دی !  
ٹہہلی تہرگہوہ ژ و مہرگہوہ ژ دہیانگوت : کومہگ بہ عہزیز بہگ  
پکین ، پیرہ و ٹیختیارہ



خزمه تی پئی نا کرئی ئەگەر میوانی بیی سەت سوواریه  
 فەتەحە بەگک پیساویکی زەشید و دەست زۆیوو جگەر داره  
 لە مەملەکەتی ئیمە دا نێوی لە هەموو عالەم زا دیاره .  
 ئەو شەك و بەرخ و جووانەگا ، ئەگەر وایان زانی  
 زایان دەگرت بۆو زۆژی که سوواران دین بە میوانی .  
 کوچه ئاو پزژین کران ، خەلکی هەر چاوه ژییە  
 فەتەحە بەگک زۆر دەست زۆیوو و حوکمی پادشای ئیرانی پێیه  
 بالیی خەجالەت نەیین ، بزائین کاری بە کێیه ؟  
 ولأغان زین کەن ، لە گەل مان نەبئی کوز و کاله  
 وەختی حورمەت و بە پیرهوه چون و ئیستیقباله .

۱۳۴

ئەو خۆیان ساز کرد بە پیرهوه بین . فەتەحە بەگک بە سەعیدی  
 گوت : دەبئی ئەتۆ وە پیش کەوی . سەعید پیساویکی دژودار بو ، خەلک  
 لێی دەترسان . چومکی کەسیش پیساوی وای نە دیو لە ئیرانی دا بەو  
 تەدارە کەوه . سەعید دەیکوت :

لە دلێ من گەزئی چەندی لە هێشه و چەندی لە ژانە و چەندی لە

هاوار هاواریه

ئەمن خیریکی زۆرم بۆ تۆ کرد و بە تۆم هەیه متمانە و ئیعتیاره  
 هەوێن پشت و پەنای خۆم هاویشته بەر ئەو پادشای ئەگەر

پەروردگارە

دووايه تهمه نام بۇ پىكه ، چا كه له تۇ دەزانم ، ئەرئى پەردە كەى پير

سوارە

مەخسودم حاسل بى ، لىم وەر نەگەزئى و لىم تىك نەچئى كار و بار

و شەرت و قەرارە

خۇ من دلم زور لە هئىش و لە ژانە ، تىنى دا دايىسى ئاگر و نارە

كەسىك نەمە كى خەلكى لە دەست بدا ، لە دنيايه روسىيايه ، لە

قىيامەت شەرمەزارە

ئەگەر من هەمە دەست زۆيوى و قسە لە پىشى و ئىختىيارە

ئەو لە مير سىوہ دىن بەگە ، ئەو ئاغای چەلەنگ و بە زى وو

شۇن و بە ئىعتىيارە

هەتا دەچمەوہ خوداوەندى ميرى مەزن بە دورى كا لە بەلا و لە

گىچەل و لە ئازارە

چومكە دنيا بۇ پىياوى سەدەمەيه و ، كەس بە كارى خودا ناباتەوہ

چارە

ئاغای من خۇش زمان و خۇش ئەخلاق و خۇش رۇفتارە

ئاخ چاوم پىنى پىكە و تايبە تەوہ ! هەر جارنىكە و ئەو چارە

هەج جارنىكى ئەگەر زكىفنى بۇ بۆرە دادە هئىناوہ ، گلى لە پاشوى

دەر دەپەزى بە تەغار و بەخەلوارە

ئالەتى جەنگى ئەو بەر ئەو بەر كر دووہ ، دەلئى ئىجازەى لە لۇھراسپ

وەرگر تووہ و ئەسفە ندىيارە

ژه بی سهعید به دور بی له چاوی بهدوله قسمی خه لکی و، دوژمن  
پیئت نه به نهوه زه فهر و چاره .

ده ژۆیی و ده گه زاوه سهه عالم، ولاغه که می هیند توند بو کهس  
ده گه لی ده نه ده چو. خه بهر یان زانی ته رگه وه ژۆی و مه رگه وه ژۆی، ساباتیان  
دروست کرد بو له ژینکایه؛ بو فتهحه بهگ بو، کهس جارئی نهی ده زانی  
نه گه سهعیدی له گه له .

دوست تا دوژمن نه گه سهعیدیان ده دی بهو ته رتیه و بهو ته رکانه  
دوست پیی خوش حال ده بو، دوژمن بیناهی نه ده ما له چاوانه  
بو ره ولاغیکه له ئیرانی دا به نیو و نیشانه  
هیندیک ده یانگوت: هه لۆیه! هیندیکیش ده یانگوت: نه خیر!

ته ژلانه

ئیدی نهو قسه یه یان نه کرد به غاییب و به پونه هانه  
نهوه چل سووار ده ژۆیین، خه بهریان ده دا به دایک و بابانه:  
سهعید هاته وه! سوواری ده گه لن نهو به ره و به ره  
له پاشی ده ژۆن چهند ناغا و چهند نوکهره  
فتهحه بهگ بی ژوچه و دهسته و نه زهره .  
نهوه خه بهریان دانج. دایک و بابه که می له خوشیان حالهت گرتنی،  
جهزم بون، وهخت بو له خوشیان شاگهشکه و شادی مه رگ بن. به  
جارنیک خه لکی داژزانی. جا نهوه سهعید وه سهه کهوت بو ماله بابی.  
جا بابی ده گریا و، دایکی خو ی ژاده ژینیی

زۆله ! جهرگمان نه ماوه و خون دمه لېنى  
 نهو كهسى له پيش دا مزگىنى بو ئېمه دېنى  
 ههچى له دلى دايه، بى و ليمان بستېنى .

ئوه خه بهر به ترواوى خزم و كهس و كار درا . هه مو كهس خه بهرى  
 زانى . واى لې هات ماله بابى سعید و كه سه حراى مه حشره . گه و ره  
 عهس و كه يخودا و ئاغا و ئه مير له ئازازات و له سو ما و برادوست و له  
 هه نارى وه ئدوه هاتن به سعیدی به وه .

هېندىك ده يانكوت : مردوه ! هېندىك ده يانكوت : ماوه  
 هېندىك ده يانكوت : حه يفه بوو پىياوه شو جاعه ، بو ئه و پىياوه  
 خر مهى ئاوزه نكى و ده نكى زكىفېى له ئىرانى نه ماوه .  
 نه ته و يان ده يانكوت : چابو ! ئېمه عه مى سعیدمان ناوى  
 زه بى وه سه ز دلى كه و تېى تىرى غايىب و له نه كاوى !  
 ئه گه رسو وار ده بوله ولاغ و ، ده كه و ته وه شه و ، له شكرى ده كرده وه

بالاوه

ده تكوت وه حشيه و خودا به شى وى ترس نه داوه  
 ئه وه تى سعید بووه له هېچ كهس نه تر ساوه  
 ئه لحه ملای بې شو نه و به تالاوه و نه ماوه !

۱۳۵

چل شهو سعید له ماله بابى بو ، فه تچه به گك و هېندىك له وى  
 بون . ئه وى ده چۆره له مالىوه دىيارى و شك و ئه سپايى پتوه ده نارد . داياك

و بابه که ی ئەگەر سی سەریان نان خۆر و خیزان بایه ههتا حدو سال پێی  
 بهزێ ده چون . بهشی ههو سال دیارییان بۆ هاتبو . جا له چل شهوهی  
 دا له سهعیدیان پرسی ، کۆتیان : ئەتۆ ون بوی ، زێ وو شوئی تۆ له  
 گهرمینی چۆن بووه و بۆمان زۆن کهوه . سهعید کۆتی :

برادهر ! خودا دنیای وا داناوه

گه لێک کهس به ده بهخت ده بێ و ، ده لێن : له سههر پشتهی زکیفی فری

دراوه

گه لێک کهس و بێ ده کهوێ تیری غاییب و له نه کاوه

خۆ من نه هاتومه وه له ئیرانی بمینمه وه ، له نیو دوست و خزمی

خۆم بینم کام و کاوه

میر سیوه دین به گک ئاغای منه ، ئیختیار و حوکم و زێ وو شوئ

و زینده گانی به من داوه

ئهو کهسی ئەمه گی خه لکی له چاو دا نه بێ ، زه لیل بێ ! زونا کایی

بیرێ له چاوه

قسهی راستی : ئەمن به ئامانه تی هاتومه وه ، ده زگیرانی شوخ و

شه نکم به جێ ماوه

ئهریش هیچ نییه ، قهول و قهراری پیاوه تی و به ئەسه حیم به

ئاغایه که به ئیختیار داوه

ئاوری دایک و بابان زۆری بۆ دلی من هیناوه

ده نا ئاغای من له حوکم دا ، ده گه ل سولتانی زۆمی سیوینکن له ت

کراوه

ئەمن ھاتمەوہ زئی وو شوئیک بو دایک و بابم دابمەزینم، سەرانسوی  
و چاوه دیزی و ئاگا لی بونی ئەوانم وە دەست خزم و قەوم و قاشان<sup>۵۲</sup> داوہ  
تازە ھەتا بمتین مەتەل نابن بو پوڵ و پارە و زیز و دراوہ  
ئەمن لە سەر سەفەرم ، دەزۆمەوہ ، چون شەرت و شوئ و قەرارم

داناوہ

لە دلی من گەزئی چەندی لە ھیشە و چەندی لە ژانە و چەندی لە  
ھالاوہ !

ئەلعان لە من وایە لە بەحرئ دام و ، سەعید لە سەر تەختە

پارێک ماوہ

ژوناکاییم بو نییە ، دەلنی دلم حەفس کراوہ  
کەسیک بە زمان درۆزن دەرچی ، زەبی ویی کەوی تیری لە غاییب  
و لە نەکاوہ

ئەمن ھەتا سی ژۆژی دی ، مەگەر خەبەر دار بن ، بلین :  
مەلە کەلمەوتی عاسمانی قەزای گییان کیشانی بو سەعید ھیناوہ  
دەنازی وو شوئی خۆم دامەزاندووہ ، خودا حافیز ، دەگەزیمەوہ  
دوواوہ .

جا ئەوہ سەعید دەگەزیتەوہ .

ئەوہ سەعید لە خۆی دەداوہ تانوت و حونەرئ  
دەسکی خەنجەری بازارئ شینە و ، دەستی داویشتمەوہ سەر گوپە

## خه نجهرئ

ده یگوت : و لاغی کەس نەدیوی بە حری گو مەقەستم بو بێننه دەرئ  
 بییاو ، بە دەست خۆی نییه ، نازانئ لە دنیا به دا تا دەمرئ داخولاً  
 چی به سەرئ .

لە دای و بابانم وەرگر تووہ نازادیه  
 دایکم پینی کونوم : حەلالت بی شیریکه سپییه  
 بابم کوتی : نازاد به ! هیچ ئەمەگم لە سەر تو نییه  
 خودا حافیز ! کاری دیکەم لە مەرگەوژ و تەرگەوژ نییه .

۱۳۶

ماله کا حەسەنی دزەبی ئەو غەرەزەیان لە سەعیدی هەل گرت ،  
 کوتیان : ئەوە کابرایه کی یاغییه ! هەج فەسلئیکی ئەگەر هاتەو ، ئەو  
 کابرایه دەبئ بکوژرئ ! جارئ وو شوئی خویمان دامەزراند ، کوتیان :  
 خوئی خومانی لئ دەستیننەوہ .

ئیدی لازم ناکا ئەو گوفتوگوئیە  
 لە باله کان زا قەرە سووران گر تو یەتی هەتا دەچیتەوہ دۆلی هەل شوئیە  
 ئەگەر سەعید بزانی ، ئەوہ هەمووی قاتلی زوچی تو یە !  
 هەچی پیساوی زەشید و یەکان یەکانی  
 هەمووی چاوہ زین ، گیراون کیو و شاخانی  
 زیکان نییه کەسی پئ دابزوا تا دەچیتەوہ ولانی شارەبانی  
 سەعید دەهات هەتا دەگەیشتمەوہ سەر حەدی گەرمین و کۆستانی

زەشمال و چادر و چیغیگی زۆر هەل درابو، ئەو سەماییل عوزبیرین،  
سەعید دەچووە کەن وان بە میوانی

چومگی دەبی شار باژێز بفرۆشی، بیدەبەرە لە قیمەتی ئەسپ و  
نال و زەمبی نیوشانی

دەست بە جێ پیاوی تێگەیشتو، چون لە عێزاقی ئەو قەیان  
بیستبو، دەیان زانی

کوتیان: پیاو نابێ غەیانەت پکا دەگەل میوانی  
ئەو بێ خەبەرە کابرای کۆستانی، با بۆی ئاشکرا کەین قەسە  
مەخفی و نیانی.

بێ یان گوت: برالە! لە حەریر یۆه هەتا دیتەوە ولانی بالەك و  
خۆشناو

سەرحدە هەمووی قەرەول و تەتەر و لەشکری لێ ژاوەستاو  
کا حەسەنی دزە چەند کەسی لێ هەل دێردراو و لێ کۆژراو  
ئەو نیو و نیشانە ی ئەگەر کۆتویانە، دەلێن: کابرایەك سووار  
بوو، لاقی لە ئاوزه نگی ناو

شیرە، بە هیچ کەسی بەر ناگیرئ و بە کەسی بەر نەگیراوە  
بەو نیو و نیشانە ئەتوی، دەنا کەسیکی دیکە مان نە دیو و ئازا  
و زەشید بێ، بە عومری خودای وا خولقاو

ئەو ئەسپە ی ئەگەر تۆ سوواری بوی، کەس نە ی دیو؛ با بیش بۆ  
کۆژی نە گێژاوە



به ژۆزێك ده لێن : ژێی جهوت ژۆژ ده ژوا ، ته نافی عهززی بو

کیشراوه

باسکی پیساوه تیت له نگ نه بی ! دایک ژۆ ژۆت بو نه کا و دهستی

نه گری به هه ناوه

با ئیمه خه به ریکت بده ینی ، با به له دی بی ، چه ند کهس به نا به له دی

سه ری لی شیواوه

سی سه ت ئاله تی جه نکیت راست و چه پ له خووانی زینی داوه

وشیار به ! نه بادا زینکات پی بکرن له نه کاوه

مه نزورمان هیچ نیه له و قسه یه دا ، خو ئیمه چمان پی نه بز اووه

ئهما حه یفه پیساوی ئازا له دنیا یه کهم بین ، ژه بی لیت نه کوژیته وه

نیشانه و ناوه .

پی یان گوت ، کوتیان : له شاره بانه وه هه تا ده چیته دهستی حه ریری

ئوه جو کلی هه مه وه ند و سمیل سپی کامه ری و کا حه سه نی دزه و عا شیره تی

که رمینی زینکایان لی گرتوی .

مه چۆ دۆلی هه ل شو یه

جو کلی هه مه وه ند له عمری حه فده ساله یان دا ، هیچ کهس لی یان

نا با ته وه گرۆ یه

ئه گه ر نیو چاوانیان تیک نا و که جیان کرد برۆ یه

هه ژۆ ! بژۆ ! ژه بی دایک بو ت نه کا ژۆ ژۆ یه

دایک بو ت دانه نیشی به ده رده داری و به دل برینداری و به

دهسته و نه ژنويه

سې سته سوار له سهر زيگات زاوستانون ، پاكي خاتر جهم به

قاتلي تويه !

سهعيد ده يگوت : دلي من زور له هيشه و له ژانه ! زاناو هستي له

بهر نهوي بلنسه دان و ناسهوري

نهن باوره ژيم هه به هيج پيشاتنيك به بي قه له مي هق دهستي ئيلاهي

نايه و زانابري

نهوي خودا نهوي كوژي ، به بي نه جهل خاتر جهم به نامري

كه سيك نه مري ، نهو قسه به له نيو عاشيره تان دا ديتو زا ده بري

كوتر قهت نه بوته ئاوالي سه قري

سه قري درنده به ، خاتر جهم به كوتر ده گري

نهن زيگاي خوم داويژ مه وه پيشي كوستانان ، سهري ههوار خدري

جا كه سينيكي نازايه بي زيگاي به سه عيدي بگري !

سه عيد وه كو شير هه تا بانكي شهوان ده ي گرتوه سانه

ده يگوت : سه فدهري شهوي خو شه ، شهو قه لاي ميردانه

شهوي خو شه بلنسه ي تير و شير هه ل كيشانه

نازانم به و پيشانه ي نه گهر خوداي تهعالا له سهر شاني مني دانا .

۱۳۷

هه نيويكي خوژي كه سه عيدي له زيگايه دي بو ، هات خه بهري به

قه ره ولان دا ، كوتي :

بۆ وا دنیا و لای شیواوه ؟  
 بۆچی شان و ملی خۆتان له قورئ ناوه ؟  
 گهوره گهوره و پهژ بهسهه و لای ههلا دیز دراوه و لای کوژراوه  
 کا برای قاتلو خۆنه خورا له ئیرانی گهژاوه دوواوه  
 ئەو و لاغی ساحیب تاریف ئەلعانیش ههه له بنی دا ماوه  
 به ههه کهسینک قهرز دار بی، ئەوه قهرزه کهی بۆ هیناوه !  
 ئیدی کهم بین و پچن ، کهم سووار ئەوبه ره و بهر ژا برئ  
 کهم تهگبیر و مهسله ههتی به خۆزایی بکرئ  
 به ههچ کهس قهرز داره ، پچی قهرزی خۆی لای وه بکرئ !  
 ئەگه چى پيشم وایه به کهم کهس ده کرئ  
 بۆچی کا برا ئەگهه بیتو ژا برئ  
 خاتر جهه به دهست نادا ، کوشت و کوشتاریکی زۆر ده کرئ .  
 ههتیو کوتی : سهعید دئ و پیره دا دهژوا .  
 تا گه بیشته وئ ، پیم وایه سین سهعاتی شهو ماوه  
 وه کو ئاسک ئەوان لای بان دابه خشیوه ژاوه  
 پاکی حازره تیری ، له مالی کهوانی ژاست و چهپ ژۆ ناوه  
 پاکی بۆستهی خه نهجهری ده مزه شی قه تل کهری ترا زاوه  
 هه مو چاوه ژین ، وه کو ژه شمار گهردنیان هه لاینهوه  
 بلایی به قهت بئینکنیک عهرز دیبار نییه ، ژیکا هه موی گیراوه  
 ههچ کهسیکی ئەو کا برا یه بکوژئ ، بلین : تیری بئ روحمی له

## جهرگی داوه

ئیمه دهی دهیننی قهباله‌ی جهوت دئی، له دهشتی جهریرو له ولاته‌که‌ی  
خۆشناوه .

ئوه سه‌عید به سه‌ریان دا هات .

ده‌نگییان دا: چ - کاره‌ی؟ چ - که‌سی؟ شینتی په‌تیاره‌ی عه‌وام!

بی عاقلی دیوانه‌ی عاقل خام

له خه‌لکیت هه‌راسان کردوه خه‌و سو‌بج و ئیوارئ هه‌تا شام

نه‌چی خۆت هه‌ل بده‌یه‌وه له مه‌مله‌که‌تی خۆت، بلین: ئه‌من به

فه‌تح و نوسره‌ت و په‌زبه‌سه‌ری ژییام

به ئه‌ندازیکت له بده‌نی پکه‌ین برین و زام ...

سه‌عید کوتی: به‌مناسن، ئه‌من گۆلی دپله‌به‌بام!

هه‌چ که‌س زئی به سه‌عید بگرئ، به خۆی بلین: «کوژرام!»

غه‌لبه‌ غه‌لبه، بلینسه‌ی تیره له هه‌مو به‌نده‌ن و که‌نارئ

تیره‌وه‌کو ته‌رزهی به‌هارئ بلینسه‌ی دیتو ده‌بارئ

حه‌یوانه کینوی پی‌یان نه‌ماوه ئیسزاحه‌ت و هۆش و قه‌رارئ.

سه‌عید غه‌ده‌نگی پی‌یاو کوژی له مانی که‌وانی داناوه

له بۆری توند ده‌کرد زکینف و چاکی ده‌کینشا لغاوه

ده‌یکوت: پولینکی زۆرم به تۆ داوه

ئه‌و پولهم بویه به تۆ دا بۆ زۆزیکه‌ی غه‌له‌بابی و بلین: سه‌عید لینی

قه‌وماوه

تاقه سوواریك به سێ سهت كهس ژێی لێ گیراوه  
له پێشهوه له بهر بلێسهی غهدهنگی سهعید زه هله یان ده چو، ژینگایان  
بۆ بهر داوه

له پشتمهزه ههج جارینکی ئه گهر ئاوژی ده داوه  
قیله و قاج تیره ندازی ده کرد و دهنگی غهدهنگ و سه دای بلێسهی  
گهروهشین ده بووه بلاوه  
هیندیک ده لێن: ژوژی چه شره و، هیندیک ده لێن: عاسمان ژوخاوه  
هیندیک ده لێن: ده و له تی ژۆم و فهزه نکستان هیرشیان بۆ یه کتری  
هیناوه

ئه گه دهنگی بۆری ده دا، هیند به تاقهت و چهزه که ته، سینگی  
له ههج که سیکی ده داوه  
مه له که لمه وتی عاسمانی له سه ر حازره، و ابزانه ژوحی کیشاوه  
له شکر دادژ دادژ بو، چون لیک دور بون و شه و بو، پیسای بێ  
زه هله پێی شل ده بو ههنگاوه  
ده یگوت: ئه من خۆم بۆ به کوژ بدهم؟ خۆ ئه من چ - برام نه  
کوژراوه!

به خودای عیلاجی به کهس نا کرێ، کێ دیو به بلین: سیلاو بهری  
به پیمهزه گیراوه!

پیسای به غیرهت له بهر بلێسهی تیران نهی ماوه هینز و تاقه تی چاوه  
که سیکی خولا نهی کوژی، هه ر ده ژێ؛ ده لێن: ماوه

بۇ نۆزى سېچەينى ، بە قەۋەى ولاغى شېر خەزالى ، سەئىد سى  
 مەنزىل خەلگى ۋە بەر داۋە  
 لەشكرىش ، زانپان چىيان لە گەلى پىي ناكرى ؛ شكستەى لەشكر  
 يەك يەك و دو دو گەزاۋە

زۆزۆيە ، گرىانە ، تابوتيان ھىناۋە  
 ھەر مەپتە لە سەحرايە دەگەزى ، بۇيان ھىناۋن تابوت و كەزاۋە  
 خانم و خاتونان ياكى كەزىپەيان بزاۋە ، خۆيان دە خمى ناۋە  
 ھىندىك كەس دەيانكوت : كەس نەى دىۋە بزاۋە ئەو دوژمنە ، پىم  
 واىە كوژراۋە !

بزائىن كەلاكى لە چ - بودزىك ، لە چ - بن بەردىك بە جى ماۋە !  
 ئىدى نەيان دەزانى سەئىد لە بەرو بۆى دوژمن دا نەماۋە .  
 ئەۋە زۆيى ، لە دوژمن تىي كشا ، لە دەست دوژمن چۈۋە دەرى . جا  
 ئەو جار دەيگوت :

پەنام ۋە تۆ ئەى بارى تەعالوللايە  
 ئەۋە قودرەتى تۆيە ، قەبۇلم بوۋە دوعا و تەمەنبايە  
 سى سەت سووار لە شەۋگوردى من ئەگەر نايە .  
 ئەۋە ۋەختىكە زۆز لە بورجى مۈنەۋۋەر دەھاتە دەۋە  
 سەئىد تەمەشاي تىر و كەۋان و پەيكانى دە كىرد دەگەل خەنجەرە  
 ئالەتى جەنگى زاۋەستاۋن ، دەئىيى عەمر بەرە ، دەئىيى نۇكەرە  
 چۈمكە لە نىۋسى سەت سووار دا شىۋابو ، ھۆشى دەھاتەۋە بەرە .

سه‌عید مه‌نزل به مه‌نزل به شهو و به ژۆژ به بۆری کلمک به ژه‌نگاری  
نه ده‌گر ته‌وه قه‌راره

ده‌یگوت : که‌سینکی له‌ دونیایه‌ دا بی‌ قه‌ول بی‌ و بشکیننی ئیعتیباره  
له‌ دنیا به ژوسیایه ، له‌ کن خودای شه‌رمه‌زاره  
زو بکه‌ بیشتما به‌ ته‌وه ئاغایه‌ چه‌له‌نگک و به‌ ئیعتیباره .  
ئه‌وه له‌ گوزه‌ری وان ده‌رچو .

۱۳۸

میر سی‌وه‌ دین به‌گه‌ هات له‌ موسلێ میوان بو . کابر ای تاجر شه‌وی  
هات بۆ مولا قاتی . ئه‌گه‌ر هات ، پرسییاری کرد :

ئاغای مو‌عه‌ به‌ری سو‌لتان سه‌لیم داخولاً له‌ مه‌نزلێ ماوه ؟  
هه‌شتا نو‌که‌ری خه‌ نه‌جهریان ده‌سک بازاره‌ ئه‌و به‌ر ئه‌و به‌ر زاوه‌ ستاوه  
هه‌موی تورمه‌ پۆشه ، که‌ولێ قاقومی غه‌زی به‌ سه‌ر شانی داداوه  
ده‌یانکو‌ت : بابم ! چ - کارت به‌ ئاغای میر سی‌وه‌ دین به‌ گه‌مه‌ جلیس  
گه‌رمه ، دو سه‌ت که‌سی به‌ گله‌ر به‌گی و په‌ر به‌سه‌ر و یه‌که‌ یه‌که‌ له‌  
مه‌جلیسی‌ داناوه

مه‌علوم نییه‌ ژینگای تۆ بی‌ ، بۆ تۆ بی‌ ژوخسه‌ت و هه‌نگاوه  
تاجر ده‌ خه‌یالی ئه‌وه‌ دا بو ، دو قه‌دم به‌ره‌و پاش گه‌زاوه  
ئاغای میر سی‌وه‌ دین به‌گه‌ سه‌ری له‌ ژقومی په‌ نه‌جهره‌ی حوکمه‌ت  
و ژبی چاک و خراب ده‌رده‌هیناوه

ده‌نگی تاجری ده‌دا و تاجر ده‌گه‌زاوه

ده بگوت: ئیجازهی بدن، رُوخسه تی هه یه، له دوم ده نارد، چومکه  
 کارم زۆر له کن وی به جی ماوه .  
 ئەوه تاجر چوووه ژورئ .

تاجر به عهدهب وه زیفه ی خۆی به جی ده هیناوه  
 له مه جلیس و له ئاغا یه که چه له نکي ده کرده وه سلاوه  
 ئاغا ! له قایله تی من دا نه بو، نهم زانی مه جلیس واگیراوه  
 مه جلیست ههر وا گهرم بی، له دونیا یه دا نعت کوزیته وه ئیسم و ناوه  
 دهره جت بهرز بی، چومکه هیچ کس له تو ناگیریته وه ناحهزی  
 و زالمی و، کهست له کن نه بوته وه نابود و سه ر لئ شیواوه  
 میر سیوه دین به گک رُوخسه تی ده دا ، سه نده لئیکیان بو تاجر  
 داده ناوه .

ئەوه میر سیوه دین به گک پرسیاری له تاجر کرد ، کوتی :  
 عهزیزی له دلّم! دهوران ده ورا نه ، ههر دهمی دهوری خۆی دیاره  
 بییاو ئه گهر عاقلی بیی ده بی به ده ور و زهمانه پکاته وه رُفتاره  
 بییاو ده بی به زهمانه عاقلی بشکیت و پنی بیاته وه چاره  
 هه چ کهسی له زینگایه که وه چاوه زیه و دلی برینداره  
 چ - فه قیر بی، چ - عه بدالّ بی، چ - بلّین : سه رداره و موختاره  
 ههر کهسی له دلی دا خه میک قه راری گیرتوه ، چون قودره تی  
 کردگار

کابرای کۆستانی ئه گهر له کن ئەمن بو ، دابوومی حوکمهت و



سەر بڵندی و ئیختییاره

له قه‌نه‌ دارى بڵندم كرد، كردمه‌وه به خه‌زنه‌ داره

زۆرم دایه‌ بو‌تۆپ و مه‌جیدی و ، ئه‌و زۆزی یه‌كه‌ و ژه‌واجی له

بیست و چواره

خانم و خاتونان زۆریان دایه‌ دیانته‌ و دییاری و پول و پاره

كچی فه‌توللا خانى به‌گله‌ر به‌گی ، ئه‌گه‌ر دایمه‌ له‌ دووای ده‌زوا دو

سه‌ت پیماده و سوواره

ئهنه‌ن به‌ كوژی خۆم دانا ، له‌ وم كردوه‌ نیکاح و ماره .

ئهو چاکه‌ی من له‌ گه‌ل ویم كرد، له‌ گه‌ل هه‌یج كه‌س نه‌كراوه

گول خاتر و خونچیم له‌ باربه‌های وی داده

خونچیی ئیستا نه‌ زاكاره‌، ده‌ستی له‌ سنكك و به‌رۆکی نه‌دراوه

گول خاتر قیمه‌تی به‌ ته‌واوی ده‌وله‌تان نابیته‌وه‌ ته‌واوه

كابرایی ئه‌مه‌گك بو ، وه‌عه‌دی جهوت زۆز ماوه

پنم وایه‌ ، ئیران جینگایه‌کی خو‌شه‌ ، به‌د ئه‌مه‌گی كرد و ناگه‌ژیته‌وه

دوواوه

خۆ من خه‌می هه‌یچم نییه‌ ، حاسیه‌ خانى شل و مل و سایه‌ گه‌ردنی

لای ماره‌ كراوه

خه‌می زۆزی دووایه‌مه‌ ، له‌ دل‌م بۆیه‌ بووه‌ به‌ ژان و هه‌یش و به‌

كاوه‌ كاوه

ئه‌وه‌ تاجر زۆر به‌ هوش و به‌ فكر و عاقل و به‌ ته‌سكین جووایی

مير سيوه دين به گي ده داوه

ده يگوت : حوت زوژان له موسلې بو ، وه لاهي زور پياويكي

مدرد و زه شيد و توز<sup>۵۳</sup> پياوه

به موقه دده ري هق ده ستي ئيلاهي ، سه عيد هات و چوي مني ده كرد ،

له كن من دلي ده حه ساوه

له موسلې دا بو به گاله گال و ناله نال و هاوار هاوار و قاوه قاوه

نه گهر خه به برمان زاني ، گوواره و كرمه كي ئايشه خا نيمان له

بازاري ده گيزاوه

كس قيمه تي پي نه ده كرا ، كس نهو پوله ي پي نه ده بو ته واوه

ئاغا به چه له نك عومري دريژ بي ، خودا بي كا به رقه رار و زاوه ستاوه

چون نه گهر پياويشي سه خي بي ، هدر بو وي ده بيته وه به ناوه

گوواره و كرمه كي ئايشه خانمي كزي به دووازه هه زار زيزي سكه

لي دراوه

ئاغا زوژيكي سبجه يني بو ، تازه خه لك بازاريان داناوه

سه عيد له مني ده كرده وه سالاوه

ولاغيكي كه حلاني كلك و يال به ژه نگاريان بو بازاري ده هيناوه

سه عيد تمه شاي ده كرد و ناهي ساردي له دهروني هه ل ده كيشا

و ناخي هه ل ده كيشاوه

ده يگوت : نه من كزياري نهو ولاغم ، هيچ كس پي له ناوزه نكي

ولاغي وا نه ناوه .

چوینه کن کابرا ، کوتمان : قیمه تی ولأغت چییه ؟  
 ئەگەر خەلکی قیمه تیان لێ دەکرد ، دەیکوت : بابم ! ئەتۆ پچۆ  
 بکۆزە کەتە بارگینیکێ کەم قیمه تییه  
 ئەتۆ قیمه تی ئەو ئەسپەت نییه  
 ئەو جووانو ئەسپی شیر خەزالییه  
 لە شەوگوردی هەموو کەس دا نییه  
 سەعید لێی پرسى : قیمه تی ولأغت چییه ؟  
 ئەویش دەیکوت : براله چ - کەسى ؟ نات ناسم بە شوناسییه  
 نازانم بە ئەسەحی نیو و نیشانت چییه  
 سەعید دەیکوت : ئەلعان لێرەم و ، بەلام عەسڵم ئێرائییه  
 کابرا زۆری بێی خوێش بو ، دەچووە بن گۆی ، دەیکوت : براله !  
 پێت بلێم خەبەری بە راستی و بە ئەسەحییە :  
 ئەو ولأغه ، عەسڵ دایکی قەبالە داری عەزەبییه  
 بابی خاتەر جەم بە ولأغی بەحرییە  
 ئەوە بو من بە جێ ماوه بە میراتییه  
 ناوێرم وە دەری خەم ، هیچ کەس نەى دیووە ، ئەمن دەترسم یان  
 لێم بستیئەنەو یان پێتە سەر زۆری دزییه  
 لێم بکۆزە بە دزی و بە مەبخییە  
 ئەو ولأغه بو من نابێ ، لە شەوگوردی من دا نییه  
 ولأغی وا خاتەر جەم بە لە ئێران و لە تورانی دا نییه

دهی فرۆشم ، که وتومه وه سهر زۆژی سهغیر بارییه .  
 سهعید ده بیکوت : قسه ت پکه وه ئیز هاره  
 به چه ندی ده دی هه تا بۆت بر میرم زۆر و پول و پاره ؟  
 ده بیکوت : ئاخری قیمه تی دووازده هه زاره  
 ئالا و پینلا و پیندا<sup>۵۴</sup> نایه ته وه به حیساب و کاره  
 بلینی قهت که متری ناده م یه ک تاقه پاره .  
 تاجر ته وا و که مالی بو گیزاوه ، کوتی :  
 ئاغای چه له نک ! زه حمه ته نه و پیاوه بشکینی قهول و قه راره  
 یه گجار زۆر له تۆ مه منون بو ، یه گجار له هیمه تی تۆ منه ت باره  
 پیاویکی یه گجار زۆر ئازا و زه شیده ، ده ئینی به راه بهر به زۆسته م  
 زاوه ستاوه ئه سفه ندی یاره  
 سه فهره که ی زۆر دوره ، ده نا پیاویکی زۆر زرینگ و وشیاره  
 پیم وایه یان سه ری له به ین ده چی یان ده گه ریمه وه ، پیاویکی  
 ساحیب ناموس و ئیعتیباره .  
 جا تاجر ته واوی سهر گوزه شتی بو گیزاوه ، کوتی : میوانی نه و  
 پیریزنه بو که هه وه ل جار له موسلی کاله و پیتاوی غه ربی له ماله وان  
 کرده وه .

۱۳۹

میر سیوه دین به گ کوتی : دو خز مه تکارم ده وی بزوانه میننی  
 هه ر به و شه وه شاری موسلی بشله قیننی

پیرئژن له خهوی ژایه زینتی .  
 قه برغم وه عه ززی ده کهوی ئه گهر پیرئژنم بو بیئتی .  
 ئه وه چون پیرئژنیان هینا بو مه جلیسی .  
 پیرئژن ئه گهر دیتی ئه وه حاله  
 زمانتی گیراوه و گه روی تاله  
 چون ئه وه فه قیره و ئه وه عه بداله .  
 لایان پرسی به هیدی و به هیمنیه  
 ئه ری دایه پیره کهی سه سیمیه  
 بو عه به ساوی ؟ ژیکای ترسی نییه  
 سووال و جووابیکت لای ده کهین ، جوواب بده وه به راستی و به  
 ئه سه حیه

ئه گهر درۆ پکهی ، ده یینی نه هاتی و به دبه ختییه  
 ئه گهر راستیش بزوی ، به خت داری و ژیکات ته ره قیه .  
 جا پیرئژن پی گوت ، کوتی : ئاغا ! من بی قابیله تم ، پیرم ، فه قیرم ،  
 قابیله تی ئه وه م نییه

زۆرم پی گوت : ئه تو خه زنه داری میر سیوه دین به گی و ، زاوای به  
 تابه فهی به گله ره به گییه

زۆلهی خۆم ئه گهر ئیشتییات له جیکای بلند و بلند په روازییه  
 جیکای خاسه سی دم شه تاوانه و جزیره ی به حریه  
 جیکای تو ماله والیه

چون خودا میر سیبوه دین به گی کردووه به واسیده و ، له سهر شانی  
تۆی داناره دهستی تهژه قییه .

سهعید کوتی : داپیره اعاقلم له سهر خۆمه ، قسه ناپهژینم ، بلین:

نهخۆشم

پییاینکی به عاقل و فکر و هۆشم

ئهمن خۆم لای ناگۆژی ، ههمان کابرای شهر بهت فرۆشم .

خۆم لای نهگۆزاوه ، بلین : پییاینکی مهزن و زا بردووه

پینالوی غه ربیم له ماله تۆ داکه ندووه

وه کو دایکان ته تۆ نسحه تی منت کردووه .

ئه تۆ به منت پیشان داژینکا و ژفتاره

ئه تۆ بوی به واسیده ، ئه منت خسته سهر کار و باره

هر وه دهزانم ئه و کابرایهم ئه گهر له شانم دابو مهشکیکی پیش

سهده فی عهسله بولغاره

ههقی ساحیب شهر بهتم دهدا ئه گهر ده که وتمه حساب و ژوماره

به حاله حال ژۆژی بو من دهماوه سی پاره

ئهمه گک و خزمهت و نسحه تی تۆ له بهر چاوی من دیپاره .

ئهویش تهواوی بو گیزاوه . ئه وه میر نهختیک دلای له عهرزی

کهوت ، پنی خۆش بو .

۱۴۰

سبه ینیک ئیستا زووه ، به یانه

مه جلیسی میری گیرا به میزان و شهرت و ئه ركانه  
 ئه و به ره و بهر ئه وه سه نده لییان دانا  
 میر له كۆنه موسڵی له ماله والی میوانه  
 بو به ههرا ههرا و جار کیشان و خه بهر دانه  
 سه عیدیان چاو پی كهوت ، ئه وه خه بهری گه زانه وه ی سه عیدیان  
 بو میری هینا

میر کوتی : چومکه به جینی هیناوه شهرت و قه رار و قه ول و ئه ركانه  
 به پیره وه بچن ، ئه وه هاته وه شیر ی زهرد له سه فه ری خاکی ئیرانه .  
 سه عید سی كه زه تی ته عزیزیم ده کرد و سه ری ده کرد وه لاره  
 ده یكوت : ئاغا یه كه چه له نگ ئه گه ر نه م كانه وه ئازا و ززگاره  
 تاوان بام ، له زوژی قیامه تیش نامه ی عیلاج و چاره  
 به دهستی ئاغا بو ئه من دایك و با بام ده رهینا له زوژه ره شی ،  
 ده یانكوت : بابت قه رزداره

كا سه سه نی دزه یی زینكای پی گرتم ، چل و ههشت كه سی كوژراوه  
 و برینداره

له ئیرانی ساحبب دوژمن بوم له سه ر زوفیه خانم ، هیچ كهس پی  
 نه بردم عیلاج و چاره

ئه وه به حوكمی تو بو ، یه گجار زوژرت به من دابو زیز و زیو و  
 پول و پاره

پیایوی فه قیر ، درو یه ئه گه ر بلین : ره شیده و ئازایه و جگه رداره

همیشه له دنیا به دا سهر له بهر و خه جالته باره  
 نهوه هانمهوه خزمهتی ئاغایه چه له نک به شهرت و شون و ئیعتیبار  
 و قهراره .

جا نازانم پاداشتی چاکهت چ- لون بدهمهوه ؟ پیویسته شهو و زور  
 حازری خزمهت بم ، بلین : سعید خهریکی کهوش دانانه  
 یان خوئی خووم له زینگای تو دابزیرم ، بهلام به خوئی پیتم  
 نادریتمهوه نهو چاکانه

ژاوهستارو بی ! دهست ژویوو بی ! کور بن له حاستی تو نهو کهسانه  
 ده بن به شوهر و شهیتانه

لیت زازی بی نهو خودایه ی نهگر به خه لکی ده به خشی ئیمان  
 زازی بونی من له تو ما بهینی عهرز و عاسمانه .

نهوه میریش به خیر هاننیککی زوری کرد ، خهریک بو زور له  
 موسلی بی ؛ بهلام له بهر خوشی گه ژانهوه ی سعید ، کوتی : ساز بن ،  
 ده چینهوه ناسریه .

۱۴۱

میر سیوه دین به گ کهوت کهسی بانک ده کردن ، بیباو ماقول ،  
 نهوی قسه یان ده چیته سه ری

نهوانه خه بهر بهرن بو ناسریه و ، خه بهر بو مالی بهری  
 هاتوه نهو سوواری مه تلهمان بو له مهمله کهتی ئیران و لهوی

گهوره سه فهری



به حاسییه بلین ، به گلر به گییه ، سه‌ری له زقومی په نجه‌ران  
بینه‌تته ده‌ری

ئه‌من زوری لی ژازیم ، به قسه‌ی که‌سی نه‌کرد ، قهراری خو‌ی  
برده سه‌ری

ئه‌و که‌سه‌ی مزگینتی ده‌با ، ده‌یده‌نی پول و دراو له گهل زیز و  
گه‌وه‌ری .

ئه‌وه پیش قه‌ره‌ول خه‌به‌ریان هینا . هیریش ئه‌وه سووار بو ، بو  
مالی هاته‌وه .

ئه‌گه‌ر قاسید خه‌به‌ری هینا ، خوش حال بون دوست هه‌تا حه‌ره‌مه‌خانه  
دوژمن هاته‌وته سه‌ر زوری مردن و پشت شکان و قور پتوانه  
خه‌لک له کوچه و دالان خه‌ریکی عه‌تر و عه‌یر و ئاوپژرانه  
هم میر سیوه دین به‌گ دیتته‌وه ، گه‌وره‌ی عه‌سرو زه‌مانه  
هم سه‌عید دیتته‌وه ، خه‌زنه‌ داره ، پییاوینکی فه‌سیح و چازانه  
ئه‌وه میر سیوه دین به‌گ ئه‌گه‌ر سووار بو شه‌قه ده‌هات له زکینف  
و زیکاب و ، زرینکه‌ زرینگی ئاوزه‌نگیانه  
ده‌لپێ ئه‌و زۆزه‌یه ئه‌گه‌ر تیک چژرا بون ، شه‌ری ئینکلیس و  
فه‌زه‌نگیانه .

حاسییه گو‌شادی کردن ئه‌و دو چاوه‌ مه‌سته  
زولفانی کرد به‌ قه‌ره‌ سو‌ران ، سه‌ر سپیان پی‌یان گوت : که‌مه‌به‌ری  
ئالت توند له پشتت مه‌به‌سته .

حاسیه خۆی رازاندهوه . ئهوه میر سیوه دین بهگک هاتهوه .  
 دۆستان پیتی خوْشحال بون و ههمو له بهریان کرد بهرگی تازه  
 دوزمنان دهیانگوت : ئهو کابرایه ساحیر و سیمحر بازه !

۱۴۲

ولآغه کهیان کرده ئیخته رمه ، پشته مالتیکیان<sup>۵۵</sup> پیی دادا، پشتی و  
 نیرگزی<sup>۵۶</sup> و ملی و ههتا جونگی گرت . شهیتانان به سعیدیان گوت :  
 ساحیره ! جا کوتیان : چ - فیلئیکی دهگه ل پکهین له پیش چاوی میری  
 پخهین ؟ ئهو کابرایه ساحیب ئیمختیار بی ، ئهمه ناهیللی ! وهسماناغا ،  
 جهغه راغا ، خالنداغا ، ههمو له سهه سعید له مه جلیسی میری دهه  
 کرا بون .

جاژچی جاژی ده کیشا : ولآغیکی هیناوه ، نه کهس ولآغی وای  
 دیوه و نه له بن زکیفی هیچ پادشایهک دایه ! تاریفی ولآغه کهیان ده کرد  
 خه لک . ئهو کهسی میر ئاخوژ بو نیوی ئاره حمان بهگک بو ، مهیتهر نیوی  
 شالی بهگک بو ، میر سیوه دین بهگک بو کاردارای خۆی مه نسه بی وهه  
 ده گرت . جا میر شهوتی باسی ئهوه ولآغهی کرد ، کوتی : تاریفی ئهوه ولآغه  
 ده کهن ، ئه گهر بهو ئه ندازه به چاک بی ، دیباریکی چاک بی بو هیناوم . ئه من  
 ئیستا پز به دل ته مه شام نه کردوه و ئیمتیحانم نه کردوه ، ده لئین : پیماو  
 زور سووار چاک نه بی ، خۆی له سهه پشتی زاناگری ؛ هینده گورج و توند  
 و تۆل و بدهوه . وه کو ده لئین ، هیچ موباشیریک بو پادشایان دیباری  
 وای نه بر دوه .

ژه بی قهنت شل نه بی هه نکاوه  
 چاکه ی ئاغای خۆت تهواو و کهمال داوه  
 کهسێک بی ئه مه گ نه بی، چاکه ی خه لکی بلین له بیر ماوه  
 نهو ساحیب ئه رکانه ، په سنده ، گه لێک پیساوه  
 ده لێن : ولأغنیکی خال خالی شمقاز ژه نکگی بو من هیناوه  
 به مه نزلێک ده ژوا جهوت مه نزلێ تهواوه  
 نالی زیژه و ورده بزمازی لێ داوه  
 شیرن ئاوزه نکگی و ده ست و پاشو و لغاوه  
 ده لێن : ئاسکی له سه ری فریاد فریاد و کوستانان ، به حوکمی ئه  
 ولأغه ده گه ژاوه  
 هه رکه س له ئه ندازه ی شانی خۆی چاکه ی پێ ده کری ، ئه وه چاکه ی  
 منت داوه .

میر سیوه دین به گه شانازی پێ کرد بهو ولأغه ، بهو دیارییه .

۱۴۳

جهوت کهس ، هه مو پیساوی گه وره گه وره ، له مه جلیسی میر سیوه  
 دین به گه دابون ، ماجبیان هه بو ، غایه تی له قسان دا نه بون ، لێ کهو تبون ، میر  
 قه ده غه ی قسه کردنی له سه ری ان دا نابو ، هه ر ته نیا هات و چۆی مه جلیسی یان  
 ده کرد ، هه قی قسه و ته گبیر یان نه بو . ئه و جهوت کهسه خز بو نه وه له  
 چینگایه ک ئه و ئی شه و ئی ئه گه ر سه عید هات بو وه . کو تیان :

ئیمه ئه گه ر وا دابنیشین ژه بی نه ژین و زوحمان بیته وه فانی

بئی قابیلهت بوین له کن میر سیوه دین به گک ، ئهمیری حوکمرانی  
 ئیمه ئه گهر قسه پکهین ده بیته کهسری شانی !  
 له قسان ئه گهر ههل بدهینی ، زور ده ترسین له وهی ئه گهر  
 بمان بزئی زمانی

بئی کیفایه تی ئیمه ده زانی چییه ؟ ئه گهر کهسیکی بزانی  
 کا برایه کی بئی کیفایه تی سیحر بازی ئیرانی  
 ج - ته گبیریک پکهین ئه گهر نه زی ، له پیش چاوی میری پکهوی ،  
 به ده ختی به سهر دابی و روحی ببی فانی ؟  
 میر ئه گهر زوی له کهسیک کرد کاری ته واوه  
 کچی به گله ره گیانی بو وی هیناوه  
 ئیمه کیفایه تمان له کن میری نه ماوه  
 عومری خو مان له کن وی زا بو وارد به ئهمینی ، سهری خو مان  
 دانا له پیناوه

ئاغای زهمانه پرده ، ئه وژۆ که له ئیمه زوخاوه .  
 جا بابه ته گبیریان لی کرد ، کوتیان : کوژه به رتیل به رد نهرم ده کا !  
 بنیرین له دوی ئازده حمان به گک و شالی به گک . له دویمان ناردن که پین .  
 ئه وانیش مهیتره خانه یان به مهیته ران ئه سپارد و هاتن . جا پئی یان کوتن ،  
 کوتیان : براله ! ئیمه خهلکی ئه و مهمله که تهین و به و خاک و هه وایه  
 ئیمه گه وره بوین ؛ ده بئی لایهن گیری به کتری بین ، هه مو لایه کمان ده بئی  
 ئاگامان له به کتری بئی ، له سهر زهره و زیانی به کتری نه بین .

چاکه و خراپه ده زۆی له دنیا به دا ، ده بی شین  
 ئەلعان ئیمه له کن میری بی قسه و نوتقین ، زۆر بی قابیله تین  
 ههزار و ههروه له دنیا به دا ده گۆزی ، هه ده مینیته وه خودا و عهرز

و زه مین

جا بو ئیمه به نازه حه تی و ته له خ ئەحوالی بژین ؟  
 قسێکمان هه به به مه خفی و به نیسانی  
 ههزار جار و ههسمان به گو بیته وه به قوربانی ئیو چاوانی  
 کاری واکه بن ئەگه ههچ کهس به سوژی ئیمه نه زانی  
 ده رهق به کابرای خه زنه داری ئیرانی .  
 به ته گبیری پاکمان کار چلۆن چاک ده بی ؟  
 ئەو کابرایه چۆن له پێش چاوی میر سیوه دین به گک سوک ده بی ؟  
 ئیختیاری له کن ئاغا به کی ده ست زۆیو و سا حیب ئیختیار کهم ده بی ؟  
 کاریکی واکه بن خولا ئیقبالی هه ل گری له سه ر شانێ  
 میر سیوه دین به گک ده ری پکا له خه زنه خانی  
 هینده ی به دمه وه داوه ههچ کهس به بییا و نازانی  
 به لکو میر لئی نه ته وی بی ، بیته وه سه ر زۆزی دل هیشانی  
 ده ری پکا ، و لا ته که مان خو ش ده بی ئەگه ره وه پچیته وه ئیرانی .  
 جا به هه مویان ته گبیر یان کرد ، به ر تیلیان دا ، به ر تیل به رد نه رم ده کا .  
 نازه حمان به گک زۆر چازانه  
 به ته گبیر قسێکی دانا

به زفتار ده لئی شهیتانه  
 پیرنکی سەت سالانه  
 ده بگوت: میر ئەو ولآغەى سەعید هیناویه تی زۆری له بەر دلانه  
 خانر جەمیش بن که حالانه  
 له نیو ولآغان دا شا و ئەمیر و سولتانه  
 ولآغی وا نییه له مەیتەر خانە .  
 ئیمە کاریکی وا پکەین ئەو ولآغە له پیش چاوی میری پکەوئ  
 سبەینئ زو دئ، چاوی پئی دە کهوئ .  
 ئەگەر له پیش چاوی کەوت، چون پیمایکی گەورەیه و نیو  
 گەورەیه، دە لئ: ئەتۆ چۆن ئەت دەزانی ئەمن میر سیوہ دین بەگم؟ بە  
 بی کیفایەت تەمەشا کردم ئەو ولآغەت بۆ هیناوم!  
 جەغەى بۆرى هەموى دەك نيزەى كەيكائوس زادە وەستا، هیندە  
 ولآغیکی قاییل بو! ئازە حمان بەگ کوتی: ئیمە داڤوی تی دەدەین توکی  
 لئ بئتەو، ولآغی بی توک ناخەز دە نوینئ. پاش ئەوہی ئەمن دەرمانئیک  
 دەزانی، بەیتالم، سەت سالم عومرە، هەر لە مەیتەر خانە بوم، لە گۆچکەى  
 دەدەین، گۆچکەى دەپوچیتەوہ. دەرمانئ فەنەى (؟) لە بەدەنى دەدەین،  
 وەکو گورگینکی لە زەڤی پکەوئ وای لئ دئ! کوتی: کاریکی وای لئ  
 دەکەین لە پیش چاوی میری پکەوئ. ولآغی وا زەنگ کـرـوئ بی له  
 قاییلی میر سیوہ دین بەگى دا نییه. جا ئەو وەختی بە سەعیدی دە لئ:  
 چۆن ئەتۆ ئەوەت بۆ من هیناوه؟! لە سەر ئەوہ دەر بەدەر نەبئ قەت دەر بەدەر

نابیی .

گامان گروه ههر ههشکه کانی ماره<sup>۵۷</sup> ، هیندهمان نه ماره .  
 ئهو قاحبه بابه ئهو مهرکه بی قابیلی ناقیس کرد . یه کینک له وان  
 له مه جلیسی میر سیوه دین به گک بو . میر سیوه دین به گک کوتی : شاباز  
 به گک یه گجار زور سووار چاکه . سبجه یینی ولأغه که ی له دهشتی خورمالغی  
 ئیمتیحان ده که یین . ولأغه که له دهشتی خورمالغی پچیتته ئهو سه ری و  
 بیته وه کیفایه ته ، ئیدی زییاتر ئیمتیحانی ناوی . ئه وی شه وی میر سیوه  
 دین به گک له خوشی ئهو ولأغه خه وی لی نه ده که وت ، بو خوشی چاکه نه دیبو .  
 ئه وه چو بو وانی گیزاره ، کوتی : سبه یینی میر سیوه دین به گک له  
 دهشتی خورمالغی ئه سپه که ی ئیمتیحان ده کا . له ده دووازه جیکاو به ند  
 و سه رچاوه یان شکاند ؛ چومکه زه لم بو ئاوه که ی هه ل ده مزی ، که س  
 نه ی زانی ئاوی لی ندراره .

۱۴۴

سبه یینی ئه وه ده گیرا مه جلیسی میر سیوه دین به گک وه ک مه جلیسی

شاهانه

قاره و قه لیانی مه جلیسی یان دانا

میر کوتی : ئه و زو د ه ست و برد پکه ن ، وه ختی ئیمتیحانه

بو من ولأغیک هاتوره ، ده لئین : زور که حالان و ته زلانه

به ختی من بلنده ، ئیشه لالا له عاسمانه .

سه عید ئهو دیباریه ی بو من هیناره ، زور له کن من به ئیفتیخاره

تاریقی ده کهن ئی نال و بزمار و سهقاو و دهسکه و ساره  
 ده لئین: گهر دنی بلنده، ده لئینی قه فی زه شماره  
 با پچین بو ته مه شا کردنی نه و ولاغه، چومکه گه وره گه وره و  
 پیماو ماقول لئیم ده که نه وه سووال و پر سیاره .

جا عه زیزه که ی شیر نم! به لانی که مه وه هه شتا که س پیماوی گه وره  
 گه وره و ساحیب خاک و ساحیب ئیختیاری عه سر له گه ل میری هاتن .  
 نازه حمان به گک و شالی به گیش «وه زیفه ی!» خویان به جئ هینابو .  
 سه عیدیش بی خه به ره، چوزانی؟ ماله میری به ئه مین زانی، شهوی  
 ولاغه که ی له وی به جئ هیشت، نه ی برده وه مه زلی خوی .

هه شتا که س پیماوی ساحیب نیشان زاوه ستابون نه و به ره و به ره  
 هه مو لئینی جووانه ته نک و پشتین و بهر و خه نه جهره  
 پاکی ده لئینی، زوژی لی قه ومانه و، له سهر سه فهره  
 میر ده ست به جئ دای فه رمان و تانوت و حونه ره:  
 ولاغی به حری و کلک و یال به زه نگارم بو له مه یتهر خانه بیننه  
 دهره!

تا شاباز به گک سواری بی و بزاین به ده شتی خورمالقی ده باته وه  
 زه فهره؟

ئه گهر هینایانه ده ری، پیسته یهک! دم و له وس ناحهز و گو  
 هه ل قرچاو! نه وی ئه گهر دی عه جایه ب ما، له بهر میریش ده نکگی ناکا .  
 ئه گهر بو دومانته بیدایه نه یان ده ویست باری لی بنین! ئه گهر میر سیوه



دین به گك چاوی پی كهوت، عاقلی له سهری دانهما؛ بهو دو قامكه ئیشاره تی  
سه عیدی کرد :

سه عید هه لئی گرت هه نگاوه

کوئی : ئهوه چ - بهو و؟ چ - فه و ماوه؟

به لکو ئه تو کورت بیون هه رتک چاوه

له ئیرانی ژا عه لامه تیکت بو من به دیبیری هیناوه!

چون ئه بهوت چاکه ی من داوه؟

قهستم به وهی کهم ئه گهر پهروه ردگاره

چومکه وات کردوه، وات پیک هیناوه ئه و کاروباره

خاتر جهم به وه ختی کوشتنه، ده تده مهوه له سی داره

با له پشت به جی بمینی خانمی شل و مل و زهشتی لاره .

چون ئه وه به خزمهت زانی!

بو منت هیناوه بارگینیکی بی قایله تی شهش قزانی

سواری وهی بم پچمه وه خزمهت خونکار و سولتانی؟

به ئه مبوری حیکمهت ده رت دینم هه رتک چاوانی

له دنیای زوناک زوحت ده که مه وه فانی

چون بی ئه مه گك ئه تو بهو کاره خراپهت نه زانی؟!

ولآغه کهش به ده فی هیچی لی نه هاتبو، بیجکه له تو که که ی که ناحه زبو.

سه عید دهستی له سنکی دها و، سی هه نگاوه پاشه و پاش ده که ژاوه

ده يگوت: مير! پيماو كاتيكى ئاوى لى پخوانه وه ، عه جا يه ب  
ده لىن بهردى تى خراوه ؟

ئو ولاغه له سدر تهر كيب و زهنگى خوى نهماوه  
سهرم سوژ ماوه ! كارى شهيتان و شوڤارانن ، ئو ولاغه گوژاوه  
ولاغ ده تكوت تاوسه و سبجه ينان چدترى داوه  
نه تهويم زورن ، ئه وه دارويان له بهدنه ني داوه  
توكى ههل وه ريوه و گووى ههل قرچاوه  
بو دنا ئه من بى عاقلم ؟ له شانى ميرى ئه وه ولاغهم هيتاوه .

مير له گه لم نه كا زورى و ناهه قيه  
ده سلات دار بى ! زقت بهره ده رى له مابه ينى هه رتاك چاوييه  
ئه تو بيرسه له گه و ره گه و ره هه مه و نه د و زه يى و كامه ريه  
له ميلله تى سورچى و زورار ييه ، له هه ركى و له باله كيه  
ئهلعان هه موى له سهر داد و فيعانن ، ئاورم بهرداون له دل ييه  
بو چى هيتديك ده يانكوت: له سهر عه رزيه وه ، هيتديك ده يانكوت:

به بال ده فزيه

ئهلعانيش بو خوم خه جاله تم ، ليم بو ته وه به ناگومانى وبه په شيما نيه .  
ئهما ئه مير ! خودا بت كاته وه به رقه رار و زاوه ستاو و جگه رداره  
ئيمتيجاننيكم پكه ، جا ئه و جار به ده له قه ناره و له سى داره .  
خودا بلندت كا به خت و له گه ل ئيقباله  
ئيمتيجانم پكه و خونى من به تو حه لاله .

چون ههفته ، نالیم : نا ! ههفت نییه  
 شهیتانان چه تیان له کارم داوه ، بۆ منیان کردۆته زۆژی نههاتییه  
 تا بۆ من بیته نابودی و باسی سهرییه  
 ئیمتیحانم که بۆ زۆژی ئاخره تییه .  
 میر له زقان چاوی عهرزی نهدهدی ، لیوی ئهتلهسی به ددانی  
 گرت ، جا کوتی :

سهت جارت ده کهم به قوربانی پییایکی خوژییه  
 له سهر شانت نیشته نههاتی و بهدبهختییه  
 دانیشی دهستهو ئهژنو و به کوژییه  
 ده لئی چی ؟ مهتلهبی ئیمتیحانت چیه ؟  
 کوتی : ئاغا ! پینچ و دو زۆژیکه ؛ ئهوه پشۆرئ ، له ههفتهیهك دا  
 ده لئین : توکی هیناوه

له دهشتی خورمالغی ئیمتیحانم که ، ئهگهر چی ئایان لی ناوه  
 ئهوه کهسانه ی ئهگهر خهریکی وهن ئهمن پکه نهوه سوک و بهدناوه  
 ئهگهر له دهشتی خورمالغی چووه ئهوه سهری و گهژاوه  
 ههر توکه که ی خراب بووه ، ژاپهژین و باوی ههر ماوه  
 ئهوه حهلی حازرم ، مهم کوژه ، بهلام ههر تک دهستم بیژه تا تهواوی  
 دنیا بلین : سهعید دهستی بژاوه

نا ئههین به ده رکی ئاغای خو ی بووه ئهوه عاقل ناتهاوه .

۱۴۶

به میر سیوه دین به گیان کوت ، کوتیان : دهستور بده ئیمتیحانی  
 کهن . ئەگەر به یئالان سەر نجیان دایه و تهمه شایان کرد ، دازویان تی دابو!  
 میر کوتی : بیشۆن . شوتیان ، نهختیک که سافه تی له سەر لاچو . ئەگەر  
 ده یانگیژا ، به ئەندازیک شوخ بو ، چاوی ده تکوت گه لاویژه و له سامال  
 و هه وری دایه . ده گه لئ هه وش که توکی وهراند بو ، کلکی ده تکوت  
 به یداغه . له هه مو کهس دیار بو که فیلیان لێ کردوه . کوتیان : با تاقی  
 کهینه وه ، بزاین زۆین و هه لاتی چۆنه ؟ به شاباز به گیان کوت : چونکه  
 ئەتۆ سووار چاکی ، سوواری مه به ؛ هه ر ده بی سعید بو خۆی سوواری  
 بی . ئەو زینی بوی لێی کرد . ئەوه عالم بو تهمه شایه زاوه ستا . سعید  
 ئەگەر سووار بو کوتی :

به نام هه ر به تۆ به بینای ته وانگه ر

تۆ بی مه کانی ، بی یار و یاوه ر

زو زه ردم نه که ی ، قسه م پچه سه ر

له کن دوژمنان نه بم سه ر له به ر

بو دنیا ده چی ئەو باس و خه به ر .

ئهن ئاخو تازه بوو دنیا به نابم

بی به ختم نه که ی ، له سه ر مرادم .

ئەگەر سووار بو دو سه ری بۆره ده گیزاوه

هه چه ندی ئەگەر زکیفی بو ده هیناوه

هیندیك ده یانگوت : ئاسکه و بیچوهی به جی ماده

هیندیکیش ده یانکوت : هه لۆیه و هیللانهی لی ژوخواه  
 له شقهی لاقی ، هه چهندی له بهردی عهرزی ده داوه  
 وهك تیره ندادز تیر باوژی ، پزیشکهی ئاور له عهرزی هه ل ده ستاوه  
 ده یانکوت : وه لالا میر ئهو ولأغه تائیسنا له مهیتهرخانهی کهس

نه کراوه

به فیل و به شهیته نهت ئهو ولأغه گۆزاوه .

جا کوتیان : له دهشتی خورمالغینی بده . سهعید کوتی : لینی نادمه !  
 کوتی : میر شههین و بازی ههیه ، له قهففس دان به حیمایه تییه  
 چهندی داعبای تیژ بال ههیه ، سهقر له گه ل پۆزی سپییه  
 وهردوکی بال شین له گه ل خاسه سی لاجیوهردییه  
 ئهوانه بهربدهن ، بازه وان له گه لیان پچی له بهر ئیمتیحانییه  
 ئه گهر بۆره له پیش دا چووه سهری مهیدانی و گهراوه به ئهسه حییه  
 ئهوه دیاره ئهمن له کن تۆ دانانیشم سهرله بهر و به بی قابیله تییه  
 چه ند ز دین سپی له گه ل پچن بۆ ژۆزی شاهیدییه  
 بزاین قهزا و قهدهری ئیلاهی له سهر چییه  
 ئهوان ده گه زینه وه ، ئیمتیحانیان که له گه ل بۆره ، دیاره ئهوه

بالدار نییه

ولأغیکه دهزا به سهر عهرزییه

ئه گهر بالدار له پیش دا هاتنه وه ، ئهوه من سهرم ئی میرییه  
 ئه گهر بۆریش مهیدانی برده سهری و له پیش دا هاتوه ، ده بی

تەمبەییان کەمى ئەوانەى لە سەر کارى خراپىن و لە سەر شەیتانییە  
 عەزازیل ھەر ئەوە نەندەى کرد خودا غەزەبى لى گرت و تۆقى عەزازیلى  
 کەوتە سەر ملییە  
 ئەمن بەوەى نازەحەت نىم مىر قسەى ناخۆشى پى کۆتم و پىنى کردم  
 پى فەزىحەتییە  
 بە خولایى بۆ خۆم ئەگەر ھیناومە ، ئىستە دەمکۆت : ئەو ولأغە  
 ھەر نییە !

مىر کۆتى : قسەت زۆر زلە ! قسەت لە سەر حال و حالاتى خۆت نییە  
 ولأغ لە عەرزىیە ، چى داوہ بە سەر بالدارى عاسمانىیە !  
 قسەت بلأوہ ، چومکە زوحت لە سەر دەستیە  
 لە ئىمتىحان دەر نەچى ، ھەزرەتى قابىز دیتە کنت بە مىوانىیە !  
 کۆتى : مىرم مەزنە ، بەزبەسەرە و جگەر دارە  
 خودا بت کاتەوہ زاوہ ستاو و بەرقەرارە  
 سەرى منت بپتەوہ بە قوربانى قانون و عەدالەت و زفتارە  
 ئەگەر من ھەر نامىنم لە دونیا یە دا ، بۆم بەر بەدەن بالندە و بالدارە  
 تا بزائىن ئەمن چاک دەر دەچم یان قسەى شەیتان و شوفاہ ؟  
 ئەو کۆتى : زاست دەکا و ، ئەوى دى کۆتى : زاست دەکا ، کۆرە  
 بۆچیان والى کردوہ !

مىر چل بازەوانى بو ، بیستیان ئەوہ خەرىکى داعبا بون ، زەقاسیان

ده کردن بو ههل فزینی . شهیتانه کانش نهوه دلیمان خوشه ، کوتیان : ئارومان له خورمالغی ناوه ، له کوو ده رده چی نهوه ولاغه ! بیست بازه وان ژۆیین بو سه ری مه بدانی ، نهوه جیی نه گهر ولاغ و داعبا ی لی ده گه ژیته وه . لهو سه ری گوشتیان بو داعبا کان له سه ر داری بلیند دانابو ، لهو سه رمش ههر داریان بو چه قاندن . فه راریان دانا نه گهر داعبا کان پچنه نهوه سه ری داره کان پخهن و گوشته که پشار نهوه ؛ داعبا کان ده نگ دهن ، تا بگه ژیته وه بو نهوه سه ره . داعبا کانشیان برسی کرد بو . جا نهوه داعبا یان بهردا . داعبا له شهقه ی بالیان دا ، ههل فزین تیژ ، بو نی گوشتیان کرد بو ، ژۆیین بو سه ری نهوه سه ری ؛ نه گهر گه بیستنی ، داره کانشیان خست و گوشته که یان شارده وه . لهو سه رده بانگیان کردن ؛ دهست به جی ، له نکه ری بالیان ژانه گرت ، گه ژانه وه . جا بزاین سه عید چ - ده کا ؟

سه عید نه گهر ولاغی ده گیزاو ، ولاغ ده تکوت ماسی نیو ئاره ده تکوت فاشه یه و له جیکای خوژ تیره ی کیشاوه سه عید ده یگوت : بیسمیلا ، باز و شهین و پوژ و سیان بهر داوه سه عید ده یگوت : به شاهد بن ، نهوه نهوان ژۆیین ؛ خو ی به خودای ده سپارد و نه گهر ژکیفی به بو ره داده هیناوه

سه عید فیلی لی کراره ، ده شتی خورمالغی ئاوی لی ندراره بو ره جوریک ژۆیی ، هیچ کهس له بهر تو ندی نه ی ده دی به چاره هیندیک ده یانکوت : نه چنده بو ، غایب بو ! هیندیک ده یانکوت :

نه خین ! له سه ر عه رزی ماوه

داعباکان نه‌گەر گه‌ییشتنه نه‌و سه‌ری مه‌یدانی ، زانیان به‌شه  
گۆشتیان له وی نه‌ماوه

بۆره هیند سه‌رکیش و توند بو سه‌عید له خورمالغی ژه‌دبو دوواژه  
هه‌نگاوه

سه‌ری ولاغی نه‌گەر به ته‌ده‌ستی ده‌گیزاوه  
دنیا له پیش چاوی ده‌سوزا ، ده‌یکوت : خودای ته‌عالا نه‌و سه‌عاته  
بوله‌رزی بو دنیا به هیناوه

سه‌عات له سه‌عاتی بۆره سه‌ر خۆش تره ، ده‌هات به سورعه‌ت و به  
پژتاوه

له به‌ر ته‌کان و چه‌ژه‌که‌تی ، نالی پاشوی نه‌گەر له ئی پیشوی ده‌داوه  
هیندیک ده‌یانکوت : نه‌ره هه‌وره بره‌سکه بو! هیندیک ده‌یانکوت:  
خیر! ولات ناوری تی به‌ردراوه

ئاقلمه‌ندان ده‌یانکوت : سو به‌انه‌للا! نه‌ره سه‌عید بو له‌و سه‌ری  
مه‌یدانی گه‌زاوه

سه‌عید داده‌به‌زی ، لاقی میری ماچ ده‌کرد ، پاشه‌پاش ده‌گه‌زاوه  
بۆره‌یان زاگرت و ده‌یان گیزا و که‌میک و چانی گرت و ده‌حه‌ساوه  
نازه‌ مرای و شه‌هین و پۆزی به‌له‌ک ده‌هاتنه‌وه به ناله نال و  
قاوه قاوه

چومکه برسی بون و گۆشتیان به وان پیشان ده‌داوه  
هه‌چه‌ند جاریکه شایلی خویان لیک ده‌دا ، ده‌تکوت تفه‌نکچی یان



له سههه و لئيان قهوماوه .

۱۴۸

ميردهست به جي په شيمان بۆوه له وقسه ي ئه گهر كرد بوى ، كو تبوى

به سهعيد ، سئ داره و حوكمى كوشتنى بۆ دانا

لهو قسه يه ده بۆوه بازگهشت و په شيمانه

ده ينگوت : زه لله يان پئى كردم ئه وانهى شو بره و شه يتانه

خرابه زه حمه ته له تۆوه ده ركه وئى ئۆ كه ره كه ي به ئيعتبار و به متمانه

پادا شتى ئه و چا كه يهت ده ده مه وه ، بۆشت ته مبه ي ده كه م ئه وانهى به

تۆ نه ته وين و له گه ل تۆ ده بنه وه به شو بر و شه يتانه .

جا ئه وه ئا قلمه ند كو تيان : ده بئى ئيمتياحانئى ده شتى خورمالغئى

پكه ين ، ده لئين ئاويان لئى ناوه .

ئه وه ئا قلمه ندان هاتن به ته مه شا كردن و به قانون و به زوخساره

هيندئىك كو تيان : خئير ! به عه رزى دا نه زۆيوه ئه و ولاغه ، با ئنده يه

و بالداره

هيندئىكئيش له جي جي ئا قليا ن پئى ده شكا ، ده ياننگوت : ئه وه جئىكائى

كۆلكه بزماره

ئهدى عه جا يه ب ! ئه گه ر ئه وه به عه رزى دا زۆيى ، بۆچى چه ند

پاش وى پۆزى به لهك و خاسه سئى لاجيوه ردى و سه قر و وه ردۆك له دوواى

وى ده هاتنه وه به ئاله ئال و گاره گار و قاده قاده ؟

مير دلخۆشى سه عيدى ده داوه . جا دهست به جي به يتالى هئينا ؛

تەمەشایان کرد ، کوتیان : داڭوی تېڭى دراوه ! گېۋشى دەرمانى فەنەى لېڭى  
 درابو ! مېر سېۋە دېن بەگگ كوتى : بۆم زاگرن تا سوۋارى بىم . کوتيان :  
 مېر ! پىژتاۋى ئەو ولانغە دەتخا . كوتى : دامبەستىن !

جا ئەگەر سوۋارى بو زكېفى بۇ ھېنا ، ھېندىك دەيانكوت : مېر !  
 زەبى حوكمات و دەست زۆيويوت بېيى داگىراو و بەرقەرارە  
 لە تۆ كۆر بېيى نفوسى بېسى و شەيتان و شوڧارە  
 نە لە مەتەرخانەى كەس دا ولانغى وا ھەيەو ، نە ئەۋە قىمەتى تەۋاۋ  
 دەبېي بە ھەزار ھەزارە

بە ەدرزى دا دەزا ، بەلام بە خولاي ئەۋە باۋى گەلېنك پترە لە ۋەى  
 ئەگەر پېيى دەلېن : بالدارە .  
 جا ئەۋە دەست بە جېي مېر سەئىدى ھېناۋە سەر كار و بارى خۇى .  
 ئەسپە كەش بە دەئەدى پازدە شەۋ توك و موكى ھېناۋە . ھېچ كەس ولانغى  
 ۋاى ھەر نەديۋە !

دايكى قەبالەى ھەيە ئەگەر ەسلە ەزەبىيە  
 بابى خاتىر جەم بە ولانغىكى زەشى بەحرىيە  
 بە قەت دو قزانېك نېۋ چاۋانى سېيىە  
 دەست كورتى پاشو درىژرى پشت ملەبىيە  
 كلك و يال بە ژەنكارە و شىر خەزالىيە  
 لە نېۋ گەۋرە گەۋران دا بەۋىيان دەگوت : ولانغىكى گول گولىيە  
 گەردن مارە و سىنگى ھەل كەۋتوۋە و سىنگى شېرىيە

لازم ناکا، تاریفی ته‌واو نابیی؛ له‌مه‌یتەر خانە‌ی هیج کەس دا نییه.

۱۴۹

جا ئەو جار میر به خێر هاتنی کرد و کوتی: ئەشە دو بیلا ئەو ژۆ

دنیا به سبه‌ی قیامه‌ت قایله ئەو ده‌ست و دیار ییه

ئەو جار خاتر جه‌م به جینی خۆت گرت، هه‌تا وه‌کو میر ماویه‌تی

حوکه‌مت و ئیختیار و زوحیه .

ده‌ست به جیی میر حوکمی کرد سه‌ت و چل پالو پشته‌ی جه‌مه‌ری (۴) به

ئیختیار میان دانا

په‌زی قاقوم و سی و شالور و داعبای ده‌به‌حرانه

سۆند به وه‌ی که‌م بی مه‌کانه

دنیا ی به بی ته‌ناف دانا

ژی حه‌وت شه‌و و حه‌وت ژۆژانه

حازر بن تایه‌فه‌ی به‌گله‌ر به‌گی و فه‌تو لالاخانه

ئهو ی چاو ژه‌شه و گه‌ردن که‌شانه

ئهو ی ئە‌گه‌ر بوئی دئی وه‌کو ژه‌شه زیحانه

داوته ، سه‌عید ده‌ر چو له‌و ئیمتیحانه .

ئهو ژۆ که‌ داوته وه‌هایه

شل و ملی ژۆر تی دایه

دل ده‌گرئی به‌زم و سه‌مایه .

خه‌به‌ر درا به‌ چو وار ئە‌ستاف

به بئى درۆ و به بئى خيلاف  
 هه لپشكوتن گهر دنى ساف  
 له كوله يانه ئه لف و كاف  
 ده بئى بئنه سه بيريان له قاف .  
 پاكى كوله مهى وهك چرايه  
 كور مه جروم و كچ له يلايه  
 كهوشيان پاك پانيهى ته لايه  
 بهژن وهك چوزهى بيزايه .  
 وه ختمى كه با زاي ده ژينئى

بو پاش و بو پيشه وهى دئينئى  
 زابى و ئايشى و خونچى و زينئى  
 پيماو مهست بئى و هووشى نه مينئى  
 ساقى ئه گهر مهى بو دئينئى  
 مهسته و قسه ده په ژينئى .

پاك بهو ئه ندازه غه ملاوه  
 باوه ژ پكه له چل لاوه  
 سور و سپى تيك چز زاوه  
 زانا يان سهريان سور ماوه

ئوه ج - بووه ؟ ج - قهوماوه ؟  
 زوژى عه يش و كام و كاوه .

پۆلینک هاتون بیتوینینه  
 وه کو وهردۆکی بال شینه  
 کراسی بهریان پاک چین چینه  
 برۆ و مژانگ تینک چۆژینه  
 له کولمانیان ئهلف و سینه .  
 پۆلینک هاتون خه لکی کویه  
 چاویان هدر وه کو هه لویه  
 ههموی مهسته و سه ر به خویه .  
 پۆلینک هاتون له هه ولیرئ  
 وه کو شهك دیته سه ر بیرئ  
 مه رگک بۆ عاشقان ده نیرئ .  
 پۆلینک هاتون له به غدایه  
 دل بۆ ئه وان مو فته لایه  
 تاریقی جو وانئیان نایه  
 بازی به ندیان کاره بایه  
 سه ر چۆپی وان زله خایه .  
 پۆلینک هاتون له جزیرئ  
 وه کو باز ده گرن نیتچیرئ  
 دل بالی گرتووه و ناگیرئ  
 مژانگیان وهك شیر و تیرئ

دەرکی بايان به قورئی گيرئی !  
 پۆلنيك هاتون له توركوستان  
 سنكييان وه كو باغ و بيستان  
 كولمه يان وهك سورگولئی كوستان  
 دنيايان وه ها ده زه نگان د .

پۆلنيك هاتون زه شه سمه رن  
 گه ردن وهك چه زوی كه وسه رن  
 خه ريكن زوحي پيياوی به رن  
 شیرنن ، ههنگوينن ، شه كه رن  
 مه مكيان ئه و به رته و به رن  
 مژانكيان وه كو خه نه جه رن  
 بئ ده سه لات ، خاك به سه رن .  
 پۆلنيك هاتون له زوراری  
 مه مكه هه ر وه كو هه نارای  
 عه تريان له كولمه دی ده بارای .

پۆلنيك هاتون سورچيه  
 به زريان وه كو شهنگه بيه  
 عه مريان له شازده سالييه  
 پاکی مهسته و ئالۆريمه <sup>۵۸</sup>  
 هيچ ئاگايان له خو نيه

ئەوزۆڤكە خوشی و شایی یە .  
 كۆر ، ئەوی چارده سالانە  
 پاكیان و لاغیان كە حلالانە  
 سوواره و پییاده تێك ژزانە  
 ئەوانیش زوخی خویمان دانا  
 هاتن بۆ بەزم و لوغانە  
 بۆ وعیش و چەپلە ژیزانە .  
 شایەر رسو و ژەشیدخانە  
 ژەشید گەلێك مێهرە بانە  
 لە كوئنی دا زۆر چازانە .  
 ژۆژ هەتاكو نیووە شهوی  
 وەكو باز و قاسپەیی كەوی  
 كوئنی ئەوزۆ پیی دادەوی .  
 جانگیر لە موسڵی هاتووە  
 قەدیم بابی شایەر بووە  
 ئەویش لەسەر هات و چووە .

۱۵۰

شهوی - ئەو كچ و ژنە قەدر و عیزەتی دەگیرا - كوتیان : ئیمە سبەینێ  
 یەلپێك دەگرین ، دەبی خانەوادەیی میر سیووە دین بەگك پیئە داووەتی .  
 وایان تەگبیر كرد - تەشمیلە .

قامکیان پز له نه نکوستیله  
 دنیا بو من قار و قیله  
 عاشق بو نهوان زه لیله .  
 ته گبیریان ده کرد ته واره  
 پیساو شیتته، به نکگی کیشاوه  
 دل له و کاره مه حتمل ماره .  
 قاقهز نیکیان بو میری نوسی، نوسیمان :  
 بهر قه رار بی و زاوه ستاوه  
 خودا حوکمی به تو داوه  
 زیباتر بی نهو بهند و باوه  
 خانمان قهره ولیان نه داوه  
 گول شه مالی لی نه دراوه .  
 ته کلیغیان وایه له میری :  
 بهر بدا باغی ههنجیری .  
 بهز می و ا قهت قهت نه کراوه  
 با بین ناسک و شیرن لاره  
 خودا بهرزی به تو داوه  
 بلین قسه یان نه شکاوه .



کرد بو همویان ، هموش گهوره ی عهسز بون کچه کان و ژنه کان ، میر  
سیوه دین بهگک نه گهر قاقهزه که ی خوئنده وه ، کوتی :

نه گهر که سینک حو کمزان بی

زوح دایمه له سهر دهستان بی

نابی له سهر دل شکان بی .

نه وه میر چو وه بو حهره مخانه ، کوتی :

له بوم هه لنین دو چاری دوژوار

قه تو نه دیوه شینایی به هار

قه تو نه دیوه هیچ سووار و ژیبووار

زولفو دابنن وه کو پیاده و سووار

عه تر بیاری وه ک ژوژی به هار

ئیحازه و هه یه ته لای دهسته و شار !

میر سیوه دین بهگک کوتی : ده بی هه مو پچن ده و داوه ته وه .

خانم و خاتونان کوتیان : جا ئیمه چو ن پچین ؟ شه مال و زریان

ئیهستا سنک و بهرۆکی مه ی نه تر از اندروه و تیی نه گه زاوه ! نازیان ده کرد

ده نا زو ریشیان بی خوش بو بو نه و داوه ته پچن .

ساز بون خانم و خاتونان ، سه لمه و به سمه و ئایشه خانه

گولناز زور له بهر دلانه

حازر بو زیز و له رزانه

له سهر بهرونی ناسک دانا

له لای جاژچی جاژ کیشانه :  
 ژوژی عهدب و ئه رکانه  
 خانم دین له حهره مخانه .  
 جهیل خوی ژانه ژینئی  
 هیچ کس قسه نه په ژینئی .  
 داوت به سی جی گیراوه  
 هیچی سنگی نه ژاکاوه  
 گول له په ژینئی هالاوه  
 عالم سهری مه حتمل ماوه .  
 هاتن به شهوق و دهمانغی  
 په ژین لاجو له بهر باغی .  
 که مینک دیتن شوبای زریان  
 دوسره و دسمالیان تیک هالان  
 ددان وه که سه ده فی دوکان  
 زهرده خه نه که و ته لئوان .  
 به زم و زم و واگیراوه  
 به پیر یانه وه هاتن لاوه  
 ده ستیان گرتن : وهرنه ناوه .  
 کورسیکیان بو میر سیوه دین به گک له نیوه راستی داوت دانا .  
 لاقیان ئه گهر ده شته پاشی و دیته پتشی  
 بی عیلاجم ، دلّم دیشی .

دلم به گجار بی قه راره  
 تیکه ل بون به ندوکه و گوواره .  
 گوچکه به رزینی خشالانه  
 تیکه ل بون گول و زیحانه  
 زهش به له که ، میر و خانه  
 لار و ججیل و نو جوانه  
 داوه تی کچ و کوزانه .  
 تاویک گه زا به سهر خوشی  
 هیچ کهس پئی نه مابو هوشی  
 کور بونی سینگان ده نوشی .  
 ئاخ تاریف بو ته واره  
 زیباتر هیچم بی نه ماره  
 ده لئی نه فخی سور لی دراره  
 زولف و هه تیک زاره  
 سورمه ده زین له دو چاره  
 مه مگان ماندون هیند سوزاره  
 کراس چینیان لی گو زاره  
 نالچه ی کهوشان فری دراره  
 هیندیان لاق له عهرزی کوتاره .  
 نهوه زنی میر سیوه دین به گک به سمه کوتی :

حاسييه داخولا كه يفي چونه ؟  
 وهك هه لاله ساحيب بونه  
 ديبار نييه لهو زينكا و لهو شونه .  
 گول دوشكون له ئاسته زى  
 سينك وه كو بهردى مه زمه زى  
 با بوك بى كه زيك هه ل به زى .  
 بوك جهيران ، پز خهت و خاله  
 چاوى زهش و ليوى ئاله  
 بروى په زى زه شه داله  
 وهك كوستان سنكى خال خاله  
 وهك ئه ستيه رى سامال و گه واله .  
 حوكميان لى كرد حدره مخانه  
 حوكمى خانمى حوكم زانه  
 زولفى بدا ئاورينكا نه  
 با بى ئه ويش بۇ نيوانه .  
 چاوى وهك شه هين و بازه  
 ده لئى كۆترى ته قله بازه  
 زور شك و ناسك و به نازه .  
 زور شير نه له نجه ولارى  
 بو داوهت هات به خومارى

دلّم سوتا به به گجاری .  
 دلّ وهك چۆللا نه ده په زى  
 كیژىكى زۆر ساحیب فه زى  
 له داوه تى هه لّ ده په زى  
 ههر وه كو گولى گه وه زى .  
 شل و مل پاك مان دو بو وه  
 كوله مه وه كو گول سور بو وه .  
 شوژ بو نه وه باز نه و گوواره  
 كار كه وته وه ختمى ئیواره .  
 قه د بارىك و شل و مله  
 زولف زه شه و چاو به كله .  
 ئه وه وه ختمى داوه ت بهردانه  
 پاك هه نیهى له كوله مهى دانا  
 بو ژۆزى خه لات به خشانه .  
 ئه شه فى و زیز و هه يت و هوت  
 خالت هیناونه ته سه ر ژوت  
 ئه و جار نه شهى كه للهم بزوت .  
 خانم و خاتون وهك خه رمانه  
 له خه رمان شه مامه یان دانا  
 زولفان پاك ها تو چۆ یانه

ئەو جار وەختى دەست بەردانە .

ئەو ھاتن سور و سىيە

پاكى دەلىنى بەھەشتىيە

وەختى داۋەتتى نىيە .

دەنگ دى لەو بازىنە و خىزخالە

پىيا دلى بۇوان ەبدالە

لازم ناككا داخ و نالە

لېم تەلخ دەبى ئەحوالە .

پاكى چون بۇ مالە مىرى

زولف لە كولمان بە زىرى<sup>۵۹</sup>

بازن چونە نىچىر گىرى

ئەو ھاتنە مالە مىرى .

۱۵۲

ئەو جارەكە ، ئەلغان تايەفەيەك لە عىزاقى ھەن زۆرىش زەشىدن ،

زىباريان پى دەلېن ؛ زورارىيان پى دەلېن ؛ زۆر زەشىد و پلنكن ، ھەر دو

تايەفەيەكن ، ھىندىك پىيان دەلېن زىبارى ؛ ھىندىك پىيان دەلېن زورارى .

خالق ھەر ئەتۇ ھەوى

زەبى ھەر ئەتۇ ھەوى

تۇ بلندان دەكەى نەوى

مردن ھەورازى قەوى

كەسى لى وەسەر ناكەوى .

كهس پئی نه بردوه زه فەر  
 پادشا ، تا میر و به گلهر  
 کاران ده که ی هه تا سهر  
 دنیات وه ها ژوناوه ، کیتوت کردونه لهنگهر  
 گول میخه ، داکوتراوه تا نه بزوی ، ئه و بهر ئه و بهر .  
 خالق تۆ بی نه زیری  
 ژه بی تۆ بی نه زیری  
 بی حاکم و بی وه زیری  
 بی فکر و بی ته گیری  
 هه چی ئیراده ی تۆ بی ، هیچ کهس ژبی بی نا گیری  
 ئه وه به حوکمی تۆ به جوان دیته ژوژی پیری  
 هه چی وه ختی مه رگی هات ، به ئه جه لی ده گیری .  
 خالق هه ر ئه تۆ ی سو بحان  
 ژه بی هه ر ئه تۆ ی سو بحان  
 هه ر تۆ ی کار سازی کاران  
 دنیات ژونا سه رانه سهر ، کردت به نه خش و نیشان  
 ئاده مت لی دروست کرد ، پیغه مه بهر یکه لد وان  
 عالمه ت لی ئیجاد کرد ، ئه ی غه فور و ئه ی ژه حمان  
 داوخوازی دیم نه ماوه ، ده پار ئیمه وه بو ئیمان .

به گلر به گیان گوت : میر سیوه دین به گ کارینکی وای کردبا سعید له  
 گهرمینئی نیشته جئی بایه . حاسییه کوتی : میر سیوه دین به گ قهولی به  
 من داوه ، خونچه و گولّ خاتری باربه های من داوه ، ئه لعانیش کابرایه کی  
 ئیرانی ئه من ده گوژیته وه ، بی ملک و بی ئیجاد و بی خاک و ... ، ئه وه  
 شه ویککی رقی هستا سووار بو ژویه وه بو خاکی ئیرانی ، ئه من ده بمه  
 سهر کوینه ی خه لکی و سهرزه نیشته خه لکی ، ئیستاش ئه من چاره ژوانم  
 میر ژیکایه ک بو من پکیشی دلم ئاوی پوخوانه وه و پچه سیته وه . جا میر  
 کوتی : ئه وه بیست دیم دایه له سهر حدی سوریه ؛ ئه و حه لی شامیان  
 پی ده گوت . دست به جی ده فته ر و ئیمزا و حسابات ... میر ئه و ملکانه ی به  
 قه باله دا به سعید و حاسییه خان . سعید ناردی دایک و بابی هینا ، جی گیر  
 بو ئه گهر میر ئه و بییاوه نییه ی ده گه لّ کرد .

ئه گهر باوه ژ ده که ی بر اده ر به ئه سه حیه

هیندیک پیان ده لئین زوراری به

هیندیک ده لئین زیاری به

ئه وانه له پنج و زه گه زی سعیدن ، وه کو شیر ی سپیه

له ژوژی شهژی دا ترسی له هیچ کهس نییه

ئه گهر گه روی نالّ ده بو ، ده که وته خون ژیریه

ئیمتیحانی خوئی داوه ، ترسی له هیچ کهس نییه .

سدت زه حمهت بی له گو دیران

چه ند ژا بردون جووان و جووانمیران !

بی بهش بی شهیتانی کوری مالّ ویران .



# ترجمہ فارسی

بیت سعید و میر سیف الدین بیگ



## سعید و میر سیف الدین بیگ

۱

مردی بود او را عزیز خان می‌گفتند . این عزیز خان ، پیشتر ، اختیار ترگور و مرگور را همه در دست داشت . خدا اگر برکوه غضب گرفت آب می‌شود . عزیز خان آن مال و حسابی که داشت ، از دستش بیرون رفت ؛ ملک هیچ در دستش نماند . اما پسری داشت ، پسرش بسیار شجاع و رشید و دانشمند بود ؛ ولی شجاعت همراه با اختیار و قدرت چیز خوبی است .

آن پسر هنگامی که دید چنین فقیر شده‌اند و مالشان در دست کم شده است ، بسیار ناراحت شد ؛ او را خوشایند نبود که در ترگور بنشیند ، به سبب دلتنگی و سرزنش خلق سیر و سیاحت می‌کرد . از مال دنیا تنها يك اسب سواری برای آنها مانده بود .

عینه روم هست ، در دشت بیل است ، حالا هم هست ، ایران است ، طه هر کی در آنجا می‌شد . خانه دایی این پسر ، که نامش سعید بود ، در عینه روم بود . روزی از روزها سعید گفت سری به خانه دایی‌یم می‌زنم ، به سبب دلتنگی خودش .

سعید از عاجزی و چاره بی چاره

می گفت: سری به خانه دایی یم می زنم، دلم بسیار وامانده و هلاک  
و زخمدار است  
خلق سرزنشم می کنند، می گویند: سعید بی مال و ملک و آواره  
و بی کار است

همیشه برای يك نیکل و دو پاره معطل است  
من خودم یادم هست که به دنبال من سیصد پیاده و سوار راه می رفت  
الان مردن برای من خوشتر است نه این زندگی و این رفتار .  
با بی بختی و بی اقبالی  
گاه گاه می گریست و گاه گاه می نالید  
سعید سوار شد، به خانه دایی یش آمد .

۲

عینه روم، آقایی در آنجا بود؛ به او زین الدین آقا می گفتند .  
زین الدین آقا سردار ایل بود، سعید را می شناخت، می دانست پربشان  
حال شده است . هنگامی که سعید آمد، زین الدین آقا پیش سراپرده  
خود می گشت و قدم می زد .

سعید به نر می به زین الدین آقا سلام می کرد و مات و غمناک می ایستاد  
تنگ اسبش شل شده بود، به واماندگی و به هلاکی .  
زین الدین آقا او را به بزرگی می شناخت، او علیکش می داد  
می گفت: بسیار خوش آمدی، سعید چرا رنگت آشفته است؟  
عزیزم زیاد فکر مکن، گویی حصه به سرت زده است

خالق پروردگار دنیا را همین‌طور آفریده است  
 یکی پیش می‌رود، یکی به عقب برمی‌گردد.  
 چرا دایم اشک مانند باران از چشمت فرو می‌بارد  
 یکی از نردبان بالا می‌رود و یکی از نردبان پایین می‌آید.  
 چون خداوند، امیر بزرگ، چنین مقرر داشته است.  
 پادشاهی بی‌خیال و بی‌باکی  
 یکی ملک و مال می‌خرد، یکی خاکش را می‌بازد.  
 به‌طور مخفی و نهانی به نوکران چشمک زد:  
 «اسبش را بگیرید»، «سعید تو مهمان منی»  
 تا زمان دور نمیری! زنده بمانی!  
 انشاءالله روزی می‌شود ترا به‌خانی و به‌امیری ببینم!  
 چشم به راه باش! انشاءالله باکرم خدا دولت و مالت باز می‌گردد  
 مال دنیا چرک دست است، گاهی بر آن می‌نشیند، گاهی از آن  
 جدا می‌شود  
 دگر لازم نیست آن را در دل خود گره بکنی و همیشه از نو  
 مجروح گردد.  
 اسب را از وی گرفتند. زین‌الدین آقا گفت: مهمان من باش. اما  
 سعید هم مردی برازنده و سخندان و باکفایت بود، البته با «فقیری»  
 کاری نمی‌توان کرد و گرنه بسیار لایق بود.

زین‌الدین آقا دختری نارنجی‌داشت، نامش روفیه خانم بود، مر وارید

از لبش می‌بارید. سعید به مهمانی، مهمان زین الدین آقا شد. سعید به خاطر این روفیه خانم در به در می‌شود و به عراق می‌رود.

زین الدین آقا به نوکر و به امر بر<sup>۱</sup> و به کلفت و به میر آخور و به زیر دست و به کاردار خود گفت، گفت: خدا کارها می‌کند و گرنه این از من بسیار معتبر تر بود. الان هم بسیار خوشحالم که مهمان من است؛ اگر کسی او را بایی حرمتی تماشا کند، دلش گردد بگیرد، من قبول نمی‌کنم؛ چون دوستش دارم، پیریشان حال شده است، مهمان من هم هست، مهمان بسیار پذیرایی لازم دارد.

دایی‌ش دانست، برای دیدن او آمد. سه روز بود سعید در خانه زین الدین آقا بود. يك روز صبح زین الدین آقا به مردم فرمان می‌داد، سعید از اطاق بیرون نرفته بود.

سعید اگر این چنین، به سوی مغرب، تماشا کرد، دید دختر نورسیده بر سر تکیه‌گاه پنجره ایستاده است

پستانهایش تازه سر در آورده‌اند، تازه در زیر پیراهن «محمل دارایی» پیراهن را بالا آورده‌اند، یکی قنداب است، یکی گلاب است خوشا به حال کسی که از بشن باریک کام می‌بیند

سعید به ران خود می‌زد، دلش بسیار به حال خودش سوخت

بی ملک و قلندر و با آه سردم، مال دنیا برای من نمانده است

ای کاش مهمان زین الدین آقا نمی‌شدم، والله تیر بی رحمی به جگرم

خورده است

تا آن روزی که می‌میرم، درد این زخم هرگز از بین نمی‌رود و  
به وسیله هیچ‌کس به حال اول بر نمی‌گردد.

۴

در این حال کلفتی داخل شد، سعید گفت:  
ای دختر! ای دختر! آن کس از بهشت بی‌بهره نیست که سخن  
خلق را به جا می‌آورد

می‌جنون که دیوانه شده بود، خلق می‌گفتند: عاشق لیلی است  
انسان فقیر جذامی که نیست، پستانت گویی سیمب - آمرود است  
سینه و برت بوی دار است، گویی قطار خواجه حسن بغدادی و  
بار عطرداری

ماه آسمان را دو می‌دانستم، اما خاطر جمع باش سه است  
من زیاد یاسین خوانده‌ام و قرآنم در سینه هست  
بیا مرا بگو، منت بمیرم! اما پیرامون من داد و فریاد بلند مکن،  
راه و جای مرا به هم مزین

آن کلنگ سفید سیه چشم که تیغ جلادی دارد، به من بگو کیست؟

۵

گفت: مترس! بی‌عقل نیستم و عقلم تمام است  
هر کس سخن خلق را بازگو بکند، او شیطان است، طوق لعنت  
به گردنش آویزان شده

گل نوردید، گویی خرمن است و شمامه هفت رنگ روی آن نهاده‌ای

گویی بلبل است ، سحر گاه است ، روی گل می نالد و غوغا است  
 گویی فناری است ، ابر و باد است ، راهش را گم کرده  
 گویی باز است ، عقاب نخجیر را از دستش رها کرده است  
 گونه اش مانند سیب نیم سرخ است و برف ماه آخر پاییز آن را  
 زده است

رنکش عقیقی است ، سرمه یی است ، گندمی است ، به هیچ روی  
 دگرگون نشده

خرد سال است ، جای عشق بازی و دلداری را نیاموخته  
 گونه و سینه و برش دست نخورده است ، نچر و کیده  
 این پاشنه اش را نگاه کن ، گویی برف است و بر آن دوشاب  
 ریخته شده

این روفیه خانم است ، دختر زین الدین آقا است ، بزرگان ایران و  
 عراق پاك به خاطر این خود را به گل فرو برده اند  
 هنوز به کس میل نداده ، به کس ننگریسته است .  
 کسی که زخم دار باشد ، نزد هیچ طبیبی علاج و چاره نداشته باشد  
 کسی را که مار گزیده ، نیش مار او رازده باشد  
 کسی که با شعله آتش و نار سوخته شده باشد  
 کسی که بگویند او با پیکان و تیر زخم دار است  
 گر چشمش به دختر فندق دهان افتد ، این دیدار برای او شفا  
 می شود ، علاج و چاره می یابد



او از این درد خلاص می‌شود، گر این دو چشم مست و خمار را

ببیند

آن مژه‌های ابریشمی، که بر سر گونه‌هایش پایین می‌آیند  
خوشا به حال کسی که از این کامروا می‌گردد، بر سر این میر و  
سردار می‌شود

این، دنیا را می‌گذراند؛ چنان دانه گناهکار هم باشد، در قیامت  
گناهِش تمام خواهد شد

کسی که بگویند: فقیر است، بی‌اختیار است، بیچاره است؛ اگر  
این را ببیند، چنان می‌داند که شاه است، امیر است، خداوندگار است  
پذیرا است، صاحب عقل است، فصیح است، بلیغ است، ناهش  
در تمام دنیا پیدا است

همه کسی به او ظفر و چاره نمی‌برد.

عادتش چنین است: سحر گاهان میلش به گل است، به تماشای  
گلها می‌رود؛ عصرها که سایه بر دنیا کشیده شد، در پنجره را باز می‌کند،  
صفا می‌کند

باید آهو و حیوان کوهی به تماشای او بیایند، جیران از او خط  
و خال بردارد

چنانکه من او را می‌شناسم و می‌دانم، کس چنان نمی‌داند، والا  
اگر می‌دانستند، امیر بود، وزیر بود، یا کسی که صاحب حکومت و  
حکمرانی بود

حکم و حکومت را بر جای می گذاشت، دولت و مال و بخشیدن و خلعت بخشیدن را نمی خواست  
 می آمد، تا یکبار با لطف و مرحمت با او سخنی بگوید؛ تنها بشنود که بگوید: این مهمان ما است، به اطاق پذیرایی می رود.

۶

سعید می گوید: کسی فکر نکنند، روی سخن تأمل نکنند، آخر به ضرر و مصیبت دچار خواهد شد  
 مگر، چنانکه تو می گویی، این دنیای پهن تنها روفیه خانم در آن هست!

والله نازک است، رعنا و زیبا است، اما به درد کس نمی خورد  
 چرا، نو رسیده است گل نرگس و، در لابلای کوه سبز شده.  
 آن تعریفی که تو کردی، اگر کسی خوب بداند  
 ملك الموت آسمان حاضر است؛ قابض بر سر جانش می آید، برای روح کشیدن

پس چه فایده؟ هر کس باهمدم خود می تواند سخن بگوید و با او به راه و جای عشق بازی برود  
 اما اینک من در زمینم و او در میان زمین و آسمان بیرق برافراشته است

تنها خواستم از تو پرسش بکنم، آدم در دنیا همه کار دنیا را بداند.  
 این زیبای شیرین، گویی بنفشه و آلاله و بابونه و سوسن است

در هم پیچیده

گویب شیر آهوی کوهی است که دوشیده‌ای و روی يك قهوه - سینی

گذاشته‌ای

گویب برف گرد مانند اول شب است که باریده، شکارچیان هنوز

به شکار نرفته‌اند

گویب كبك اصیل است که در برف سراسیمه شده است

منت بمیرم! آن دختر زرد ساق مادر خودش مانده؟

گفت: ای مهمانی که سخن می‌پرسی به درستی و به فصیحی

سر من به قربان سرت باد

از بازگیر لکنته اسب بحری به وجود نمی‌آید

مادر این، دختر ميرك هر کی است.

در بهار سیصد و هشتاد چادر او به کوه می‌آید

زیر هر چادر بیست و يك انگشته سر به پیکان و چوب آلاچیق

قرار می‌دهند

دایم به دنبال او بیست و يك نوکر با پانزده امر بر روان است.

نه! خوب حالی نشده‌ای، جایگاهش معتبر است، اصل سردار

ایل داودی و ایل هر کی است.

سعید گفت: دیگر هیچ گفتگوی برای من لازم نیست

آتشی به جگرم انداختی که برای آن خاموشی نیست

ای کاش در ترگور و مرگور دست به زانو<sup>۲</sup> و به فقیری می‌نشستم

من از خانه بیرون آمدم تا دلم گشاده شود ، از غمناکی و بدبختی  
تاکنون غم فقیری داشتم ، این بار به دردی دچار شدم که ابداً  
علاج ندارد

مگر اینکه با دست خودم گورم را بکنم ، سر خود را به زیر توده  
گل فرو برم .

۷

در این حین سر و صدا بلند شد ، زین الدین آقا بازگشت . کلفت  
هم به اندرون بازگشت . زین الدین آقا ، چندکس خدمتکار و امر بر و  
نوکر با او بود ، به سعید گفت :

رنکت دگرگون شده ، رنکت چرا چنین آشفته است ؟  
آزار صرع با تو همراه است یا تیغ بی رحمی به جگرت زده شده ،  
رنکت دگرگون شده !

با انتظار نشسته‌ای ، ناخوشی ، تیر خورده‌ای یا زخم‌دار هستی  
چرا اشک خون از چشمانت جاری شده است

چرا دلت دچار درد کاری شده است ؟

می‌گفت : آقایم به سلامت باد ! چیزی برای من اتفاق نیفتاده  
فکر و خیال به من سر زده است

والا خاطر جمع باش ، پیشانی تو سلامت باد ! دلم پر کام است .  
آقا نشست . در مجلس گفتگو آغاز کردند .

۸

از کلفت صحبت کنیم ، کلفت امر بر

لوازم خانه آقا را از حیاط به بالا می برد  
 روفیه خانم ، عطر بی رحمی از سینه و برش می بارد  
 پیشانی و میان ابرو را علیه کلفت در هم می کشید  
 می گفت : خدا کند سر دلت آزار سرطان پیدا شود !  
 هر کسی در خانه زین الدین آقا باشد ، خود سر است  
 دو ساعت است ، آن مرد که با او به مهر بانی گفتگو می کردی  
 که بود ؟

کلفت با احترام می ایستاد و سه قدم بر سر پاشنه کفشش به عقب  
 بر می گشت

می گفت : من قربان دو گوشه چشمت کردم  
 بر من دو ابرویت را در هم کشیده ای ، خوشا به حال کسی که  
 بارحمت به او می نگری

آن کس بداند که سلطان عبدالحمید است ، روی تخت استنبول  
 نشسته ، دوازده هزار کس عسکر و امیر و امیرك و خدمتکار در پیش  
 او ایستاده

من قربان آن زلفان سیاهت کردم ! جفت جفت است ، تار تار است  
 صانع پروردگار ترا چنین آفریده است ؛ گویی ابریشم خام است  
 من قربان نگین انگشتانت کردم ! بعضی از آنها از فرنگ است ،  
 بعضی از آنها از سمرقند است ، بعضی از آنها از آن کیومرث است ؛ هدیه  
 است ، برای تو آورده اند

من هیچ بی ادبی نکرده‌ام ، البته به من افترا بسته‌اند  
مهمان است ، غریب است ، باسخن من کمی دلکشاد شد  
من که مملکت عینه روم را از دست نداده‌ام !

۹

روفیه خانم در دهان که چنین دید  
با او به خوشی و نزاکت و مهربانی صحبت می‌کرد .  
گفت : منت بمیرم ! برای آنکه صبح و عصر و شام پریشان خاطر

نباشم

دروغگو مباش ! سخنان مبالغه آمیز پیش من نگویی !  
چه بود با آن مرد کلام و سخن و گفتگو داشتی ؟  
می‌گفت : خانم ! به تو دروغ نمی‌گویم ، من دنیا را بی تو نمی‌خواهم  
دختر درخت گردکان است ، هر کس آمد چو بدستی به سوی آن

می‌اندازد

این بار ، تشکر می‌کنم از آن خالق که صاحب ارض و سما است  
از خدا می‌خواهم از درد و بلا دور باشی  
از چشم بد ، از صدمه این چرخ کهن ، از روز مصیبت  
آخر هر کسی ترا ببیند ، کور می‌شود ؛ از درد چشم نمی‌گشاید  
همه کس می‌گوید : خیر ! این دختر زین الدین آقا نیست ، حور  
بهشت است روی این دنیا آمده

وگر نه بنی آدم ، خدا چنینش آفریده ، درجایی نقصی در بدن دارد

یا شل است یا کج راه می رود یا چشمش نابینا است  
 یا گر است یا کچل است یا خوب پایش را نمی کشد  
 اللهم صلّ علی محمد از نقش این خدا!  
 کسی که ترا ببیند ، اگر زیاد پر عقل هم باشد ، عقلش به باد فنا می رود  
 من غم امروزم نیست ، زیاد کسان با دیدن تو زهره ترك شده اند ،  
 حالا در زیر خاکند  
 خودت را نشان خلق مده ، تا خلق درد مردن و آزار مفاجا را  
 نگیرد .

زیبا و رعنا و دوست داشتنی هستی  
 گل اول ماه نیسانی  
 شلوارت حاجی حسینی است ، گوی سر خزینه سلطانی  
 مادرت برایت زاری نکند ، از اندازه بیرون لطیفی ، نازکی ،  
 خنکی ، زیبایی .

همان دم روفیه خانم صدایش را بلند می کرد  
 کلفتها با احترام و ادب می ایستادند  
 می گفت : بروید برایم چهل مجیدی بیاورید ، آنچه بیست و چهار  
 سکه است .

چهل مجیدی برایش آوردند ، به آن کلفت داد . آن کار مخفی شد .

چون زین الدین آقا سردار ایل بود ، به خانه او مهمان زیاد می آمد .

روزی کاسه و ندی، خدر مامه سینه، هر کی و عشایر دیگر زیاد آمده بودند. سعید هم آنجا بود. سعید گفت: این جماعت را نمی شناسم، بر خیزم و به صحرا بیرون روم. زین الدین آقا هم محرمانه گفت: به روفیه بگوئید با کلفتها به چادر قوچ قزن برود، مهمان داریم، تا او را نبینند، عشایر بی نظم و بی قاعده اند.

### چادر و آلاچیق قوچ قزن

هر کس روفیه را می دید، هر گاه مرده اش پیش دستانش بود، هر گاه خاک به سر بود، از خود بی خبر می شد و می خندید

اگر خانه چراغش خاموش شد تاریک است، زیاد ناخوش است؛  
اگر چراغ را دوباره روشن کردند، آدم به دلشادی و روشنی می افتد  
هر کس که جمال روفیه را می دید، اگر پیر هم بود، دوباره جوان و شاداب می شد.

بیست و یک کلفت با روفیه همراه می شدند، همه عمرشان چهارده ساله است

دختر تنها پنجه را روی زمین می گذارد، گویی طرلان است و صاحب بال است.

همه زیبا و رعناوند، افسرده نشده اند  
قدشان گویی شمشاد است؛ لبلاب، سجر گاهان وقتی که گل می کند،  
به بدنشان پیچیده است

قوتاسها<sup>۳</sup> بر پشتها می جنبند، گویی جنگ نیزه است و لشکر بان



درهم آمیخته اند

آنان بازوبند را روی لباس به بازو می بندند .

بازوبند دستش درّ است ، یاقوت است ، مرجان است ، جای جای

نگین آل در آن قرار داده شده

هر جا پا بنهد ، خاک آنجا متبرک می شود ؛ گویند حاجیان آن را

از مکّه معظمه آورده اند

دیدنش زیارت است ، مانند کسی که بگویند سفر کرد و از پیش

دوازده امام دشت بغداد برگشت .

روفیه با این شکوه و جلال به چادر و آلاچیق قوچ قزن رفت .

۱۱

سعید چون فقیر است ، دل سرد است ، فکر و خیال می کند

مانند گربه‌بی که برای گرفتن موش کمین کرده باشد

روفیه می آید و از پیش چشم او می گذرد .

وقتی که روفیه را می بیند ، جگر و دلش می سوزد ؛ وقت است که

در دنیا و روزگار نماند

مانند راهزنی که کاروان را می بیند و مخفیانه به دنبال آن می افتد

روفیه رفت ، در دل او ( = سعید ) سیاهی و تاریکی شب برپا شد

یارب تو به گوسفند عقل داده‌ای ، بچه خود را چقدر می خواهی!

من بی راه و روشم ، بی نوکرم ، بی اختیارم ، چگونه در کیلک و

بناوان و در چادر و آلاچیق قوچ قزن چشمم به رو فیه ماه جمال بیفتد؟

تاکنون غم دولت و مال و ملکم بود ، حاشا از ثروت و دارایی ،  
نمی خواهم .

۱۲

وقتی که رفت ، جرأت نکرد جلو برود . رفت درکناری ، مخفی  
از چادرها ، به درد دل خود مشغول شد . در آنجا نشست . سعید می گوید :

ای خدا ! ای تنهای فرد

خلق به دردی گرفتار است ، من دردم دو درد است .

حی لم یزل ، پناه پناه دار

علاجم کنی ای پروردگار

خلق با کرم تو رستگار می شود

تو از بدبختی انسان را می رهانی .

بدون رحمت تو ای بینای بالای سر

گیاه از خاک سر در نمی آرد .

پناهم بر تو ای تک تنها

چقدر کسان را در بحر و دریا نجات دادی .

من از کرم تو بی بهره نشوم

غریب و فقیر و دست به زانو هستم .

گر دنیا را آفریدی ای پروردگار

آدم را خلق کردی ، او را آشکار کردی

او را نبی و مختار کردی

از او هزار هزار بر جای ماند .  
 من هم یکی از اولاد آدمم  
 از دلم پریشانی و درد و غم را رها کنی  
 بسیار درد دارم ، به تو پناه می برم .  
 غیر از تو مرا هیچ پناهی نیست  
 بی پشتمیانم ، پشم خالی است .  
 الهی برای خاطر پیغمبرانت  
 برای خاطر سید آخر زمانت  
 بخت و ترقی روی شانه من بگذاری  
 مرا رنجور و بی بخت و سرگردان نکنی  
 نگردم در زمره ذلیلان و کوران  
 درد دو دردم را تو درمان کنی  
 رحم تو زیاد است ، سرگردانم نکنی  
 از پدر و مادر خجل نشوم  
 در چول و بیابان نشسته ام .  
 به مرام دل ، به شادکامی  
 تو از من آگاهی ، دائم پیش منی  
 علیم و خبیر ، همه چیز را می دانی  
 بسیار سرگردانم ، بسیار آشفته حالم  
 از پدر و مادر جدا مانده ، دل به جا مانده ام

خون از چشمانم سرازیر شده است .  
 برای من علاجی نیست ، گوی را از میدان بیرون نتوانم کرد  
 مگر با رحم و اراده تو  
 من از رحمت تو بی بهره نگردم  
 بسیار غمناکم ، مرا رنجور نگردانی .  
 بسیار می نالید با دل زخم‌دار  
 الهی ! قادر ! کارم را بر آوری  
 بسیار بدبختم ، فقیرم ، دچار !  
 از يك سو زخم‌دار روفیه شدم  
 از يك سو از قوم و خویشان در به در شدم  
 به تو پناه آوردم ، پناه‌دار باش  
 نوح پیغمبر ، تو او را سردار کردی  
 بیست و چهار هزار را در کشتی می نهاد  
 همه ذیروحی ، مرغ و مور و مار  
 تو به بنده گناهبار رحمی بکنی  
 بنده بی قدرت ، روسیاه و شرمسار .  
 آمده با سرگردانی نشسته‌ام  
 رو ندارم به آبادانی برگردم  
 قلم توست ، خودت می دانی .  
 تو پناهم بدهی ، پناه آورده‌ام

زبانم لال است ، زانویم شکسته  
 غیر از تو پناهی برآیم نمانده .  
 پس رحمی به حال من بکنی  
 به درون پرشعله‌ام ، به زبان لالم .  
 الهی لابه و زاری شکرانه است  
 فریادم به سوی تو ای حی دانا .  
 دعایش در درگاه رحمان قبول شد  
 آنقدز گریه می‌کرد ، واویلا و الامان  
 جمع ملکان را هراسان کرد .  
 صلۀ رحمت دهنده داور  
 بنده خاکسار دعایش قبول شد .  
 کسی گر قصد و خیالی بکند  
 به میل خدا آب می‌ایستد .  
 هرگز موج دریا صاحب اختیار نیست  
 که بی امر خدا به جایی برود .

۱۳

تا بعد از نماز ظهر سعید گریست و رو به درگاه خالق کرد . بعد  
 از نماز ظهر که گوسفندان را به کوه برمی‌گردانند ، در پناه گاهی ، جایی  
 که آب آن را کنده بود ، نشسته بود ؛ وقتی که شبان دقت کرد ، تازی و  
 نوله به او حمله می‌بردند . شبان گفت :

این پریشان روزگار باید که باشد  
 در این چول و بر برجای مانده  
 فقیر و بیچاره ، ناکام است .  
 شبان می گفت : تو کیستی غریب بی چاره  
 بدون خوردن و استراحت ، تو بیچاره مانده‌ای  
 نزدیک است ، اینجا قوچ قرن است  
 جای غریبان و دل ناروشنان است .  
 تو چرا در این صحرا نشسته‌ای  
 هزار کس مثل تو در این دنیا هست  
 هر کس به دردی مبتلا است .  
 برو ! تو به آلاچیق و چادر برو  
 الان شب می رسد ای فقیر ابدال  
 گرگ و کلاغ و دال چشمت را درمی آورند  
 عقلت نمانده مانند پیران و کودکان .

۱۴

شبان به او چنین گفت . پس این بار ، زوفیه چادر مینا رنگ را  
 به سر کشید ؛ کلفتان را صدا می زند : دلم خفه است ، نرویم به صحرا ؟  
 به صحرا برویم ، دنیای رنگارنگ  
 شیدای شوخ و شنگ تدارك گرفت  
 زلفانش روی گونه‌هایش به جنگ و جدل افتادند .

قدم رنجه کرد ، بدون بهانه  
 گوشواره‌های لعل گون به جولان در آمدند .  
 بدن مانند طاق نمرود شاه  
 « بندوکه<sup>۴</sup> » و « قوتاس » به رقص در آمده‌اند  
 بازوبند لعل را به بازو می‌بندد  
 بدون گناه و تقصیر جوانان را دیوانه می‌کند .  
 کسی او را ببیند ، دائم سرگردان است  
 آن کس دلش پر از درد و رنج است  
 به خاطر بالای او دائم خانه خراب است .  
 اینک روفیه میوه بهشت رنگ  
 به قیمت گران ، متاع گران سنگ  
 به صحرا آمد ، دنیای رنگارنگ .  
 سینه و برش عطر می‌بخشد  
 به صحرا آمد ، دنیای گوناگون  
 چرخ قدیم و کهن به کس نمانده .  
 هر کسی روزی صاحب اختیار است  
 عاقبت مرگ خود را به او نشان می‌دهد .  
 هر چند انسان به دنیا فکر می‌کند  
 آخر شربت مرگ را می‌گیرد .  
 کلفتها نگاه کردند یکی را دیدند

معلوم فقیر است ، گرسنه و بیچاره است .  
گفتند : این کیست در این بیابان  
این فقیر ، این خانه خراب ؟

۱۵

روفیه گفت : صدایش کنید ، یا تیره روز است یا بیچاره و غارت

شده است

یا این کور است ، ذلیل چشم است  
یا عاشق است ، دلش حبس شده است  
یا از خانه خودش بیرون رانده شده است  
ببینیم به که پناه آورده است ؟  
کلفتها به ناز ، ناز و نازنین  
عایشه و عایشه گل ، لیلی و گلچین  
با صدای نازک ، با مهربانی  
سعید را صدا زدند ، وقتی که چنین دید  
جگرش بریان می شد  
جگرش می سوخت ، رانش شل می شد .  
از او پرسید : چه کاره یی ای بیچاره ؟  
گفت : فقیرم ، من سرگردانم  
من در عینه روم مهمان شما هستم .

روفیه کلفتش را صدا کرد ، آنکه در عینه روم ، نزد او (= سعید)



به اطاق پذیرایی رفته بود ، او را گفت :  
 خوش طعم و خوش بو مانند عنبر بو  
 تو با این گفتگو می کردی ؟  
 گفت : بلی ، در خانه شما مهمان است  
 مردی نجیب و صاحب ایجاد است .

۱۶

رفیه به او گفت : مردی عاقل و استوار سخنی  
 به گمانم دل پر از درد و غمی .  
 پس چرا تو چاره پذیر نیستی  
 مهمانی تو و به این صحرا آمده ای !  
 گفت : وقت سخن گفتنم نیست ، گفتگو نمی کنم  
 من در برابر تو زبانم لال است .  
 نطقم بسته شده ، عقلم کم شده  
 روح روانم از تنم بیرون رفته است .  
 باید صبرت باشد ، سر حال بیایم  
 پس گفتگو کنم ای مه جمال  
 والا هیبتت مرا لال کرده است .  
 انسان در برابر شخص معتبر بی نطق است  
 طلسم<sup>۵</sup> و گوهر به سینه زده ای  
 بی اختیارم ، بنده خاکسار .

با مهر بانی از من پرسش کردی  
 این برای من سرمایه روزگار شده است  
 غم و پریشانی یم پاك تمام شده است .  
 هزار چون من فدای سرت  
 چون زلفان روی گونه‌هایت جنگ می‌کنند  
 شیخ ترا ببیند ، برایت از دین برمی‌گردد .  
 اگر ملا و عالم ترا ببیند  
 دیگر نمی‌تواند پیشنمازی بکند .

۱۷

من با تو هستم ای دل درد دار !  
 از من خاطر جمع باش ، منتظر مباش  
 قسم به ذات شاه کرمدار .  
 تو فکر و خیالت را از سر به در کن  
 بخت و اقبال ترقی کرده است  
 حال بی‌حالت را دلخوشی بده  
 از چشمان کالت اشک مریز .  
 زلفان روی صورتت به آمد و رفت درآمده‌اند  
 مانند گل بابونه عطر می‌بخشند  
 دیوانه مباش ، مجنون مشو .  
 حوصله داشته باش ، این روزگار است

چند کس مانند تو چارش بی چار است  
آزار دل است ، این کار درست می شود .  
به منزلگاه برویم ، به قوچ قزن  
دنیای تاریک بر تو روشن باد .  
بالای سرت سخن خاطر جمعی بگذار  
هیچ با تو میل کمی نمی کنم  
چون دست به زانو و دل به غم هستی .  
کار با غمناکی روبه راه نمی شود  
با سوختن دل ، با هلاک کردن خود  
کار به خوبی روبه راه می شود  
کسی که نمیرد و به خاک نرود .  
کبک خرامان ، بنفشه نوریسته  
مانند آلاله ، هرگز افسرده نشده است  
بسیار با مهربانی او را دلخوشی داد  
سعید غم دلش مانند سابق نمانده است .

۱۸

سعید را خاطر جمع کرده آوردند  
روقیه او را خاطر جمع کرد که کم میلی نکند .  
او را آورده داخل خیمه بی کردند .  
به صاحب خانه گفت : این مهمان است

قدیم اختیار دار بوده ، بگلر و خان است  
 امشب نگاهدار این جوان باشید .  
 با صد احترام از او پذیرایی کنید  
 گله‌مند نباشد ، دلش را نیازید .

۱۹

آنکاه روفیه به وسیلهٔ يك کلفت امین ، آنکه با سعید گفتگو کرده  
 بود ، برای سعید پیام فرستاده گفت :  
 شب بیدار باشد ، نخوابد  
 امشب من می‌آیم او را ببینم .  
 هر کسی به سوی استراحتگاه خود رفت  
 اما سعید دلش وسوسه می‌کند  
 خوب به درگاه خدا می‌نالد  
 مثل اینکه دعای من مستجاب شده است  
 این است که بازبان شیرین به من جواب می‌دهد .  
 هنگامی که آن کلفت به وی پیغام داد ، سعید گفت : قربانش گردم !  
 به خدا دوازده شب هم نمی‌خوابم .

۲۰

روفیه مانند بابل در شب به انتظار ماند  
 « شدهٔ فرج کار » را با صد نیمناز بست  
 مانند طاوس مست چتر زد .

چادر آل رنگ را روی شانه انداخت  
 زیاد به آرامی و نرمی و نهانی  
 خود را حاضر کرد، با خان و مانی  
 کاری کرد که هیچکدام از کلفتانش نفهمند.  
 تافته تازی به سر کشید  
 مانند ابر بهاری برق می زد  
 مانند غنچه گل‌های نقاط سایه دار کوه شکوفه می داد  
 مانند رنگین کمان با صد رنگ جلوه گر است  
 مانند بلبل‌ی که می خواند  
 مانند شنکه بید<sup>۷</sup>، باد او را تکان می دهد.  
 به او قول داده ام، طیبش شوم  
 بسیار چشم به راه است، زیبا روی غریب.  
 دردش دو درد است، برایش درمان ببرم  
 سر و خرامان قدم رنجه کرد.  
 گردن به مانند طاق بی قصور  
 گونه اش به مانند شقایق وحشی.  
 کفش نقره بند را حاضر کرد  
 خود را در «چتاره<sup>۸</sup>» و «اطلس» پنهان کرد  
 تا قوم و خویشان او را نشناسند.  
 گونه اش به مانند گل کوهسار

دلش مانند پروانه در گردش است .  
 خال و پرچم از وی شیرین است  
 مانند پروانه به سوی شمع می رود .  
 دختر بی قصور قدم رنجه کرد  
 مانند شمع فروزان است ، از دور و نزدیک  
 زلفان « سه بنگی »<sup>۱</sup> را پایین و بالا کرد .  
 چتر زد ، مانند دیوانه  
 راست و چپ زلفها را بر گونه ها نهاد  
 همچنانکه هلو گل می کند ، با رازیانه .  
 مانند میوه بهشت ، آن چنان شفاف است  
 « کر مک »<sup>۲</sup> و گوشواره از وی شیرین است  
 هر کس او را ببیند چارش بی چار است .  
 سه قدم رفت ، طلای دست افشار<sup>۳</sup>  
 پرچم و زلفش پیریشان شد  
 زلفانش بانفس باد صبا می چرخند  
 در نیمه شب ، لیلی خان و مان .  
 سعید در آنجا پیوسته چشم به راه است  
 نفس باد می آید ، خوب آن را می شنود  
 چشمش ، مانند مجنون ، به راه لیلی است .  
 اینک چشم هست آمد ، با پرهیز

زلفان بر گونه‌اش جفت جفت ردیف شدند  
 روسری به گردنش آویزان بود  
 روسری اطلس سیاه را پوشانیده است  
 قبایش اطلس است ، متاع گران قیمت  
 جگر عاشقان را لت و پار می‌کند .  
 بی غلّ و غشی بالایش در حساب نمی‌گنجد  
 هر کس او را ببیند ، جگرش کباب می‌شود .  
 این غریب است ، به او قول داده‌ام  
 الان خسته است ، دلش پر از زخمابه است .  
 مانند کبک که در بهاران عاشق می‌شود  
 صدای زیور آلات سینه‌اش چون گنج خسرو  
 اندیشه نکرد ، اینک او آمد .  
 مهمان دستور (؟) بویش را احساس کرد  
 آمدن او را از دور فهمید .  
 مانند لیلة القدر در وقت بانگ شب  
 که برای بخش کردن برکت می‌آید .

۲۱

روفیه دزدکی و مخفیانه نزد سعید آمد ، هر دو باهم به گفتگو  
 پرداختند . روفیه می‌گوید :  
 قول دادم من آمدم ، خطر است !

کسی مرا ببیند ، کارگری یا امربری  
 این برای من بحث سر<sup>۱۲</sup> است  
 می‌گویند : این دلبر کجا رفت ؟  
 هیچ کس مرا ندیده ، نه میر و نه بگلر  
 نه خان و امیر نه بزرگان .  
 پیش از هر چیز نیاز دلت را به من بگو  
 چرا دل تو همیشه در ناله و فریاد است  
 چرا آشفته و دل‌ریشی  
 تو چرا گریه و زاری می‌کنی  
 در روز روشن ، در شب تاریک  
 امشب تو در اینجا قرار گرفتی  
 پیوسته چشم به راه بودی ای بنده انتظار .  
 تو بوی آلاله را بنوش  
 بس دست به زانو بنشین  
 داد و واویلا و فغان را بس کن  
 بس اشکت مانند جویبار و جوی بیاید .  
 دیگر تو داد و فریاد مکن  
 اشکت مانند چشمه و رودبار نیاید .  
 بگیر ! تو از لیموی کال بهره ببر  
 مست باش با بوی سینه و خال ریز



تا تسکین بیابی تا صد سال .

دستش را دراز کرد ، آن را به گونه اش انداخت

پنجه شیر رنگش را به سینه اش آورد

چون غریبم دلم را مشکن

بوی آلاله و گل و بابونه است

دل غریبان بسیار بیمار است .

لیموی کالش را « حراج شهر » کرد

لیمو و خالهای ریز را برای او آشکار می کرد

با دو چشم کال با او مهر بانی کرد

مانند طیر تیز بال به دور او چرخید

به امید خدا حلال همدیگر می شویم .

از گردن معطر کامروا شد

تا از دلش ناله و فغان کم شود .

تا نیم ساعت عیش و نوش بود

خوشی و بشارت ، کارشان پوشیده بود .

هیچ کس این احوال را ندانست

هوار و ناله دل سعید تمام شد .

عزیزم ! مبادا کسی بداند

شیطانی بکند تا می تواند .

تا لیلی « خان و مان<sup>۱۳</sup> » بی عیب باشد

در خانه پدری شیطان‌ی نکنند  
 شایعه و گفتگو پیدا شود ، سرزبانها بیفتم  
 تا «رکیکی» و «بهتان» به ما نگویند  
 پس ساکن باش ! به ذات حنان  
 من باغ گلها را به کس نمی بخشم  
 به تو قول دادم ، پشیمان نمی شوم .  
 سعید به او گفت : خانم من بیچاره‌ام  
 اینک خداوند کارم را بر آورده ساخت  
 من بسیار سپاسگزار لطف توام .  
 دیر زمانی بود که من دیوانه شده بودم  
 روح مرا از حبس خانه بیرون آوردی  
 سیصد بار من قربانت کردم  
 چشمت مانند بحر بی سامان است  
 نسیم جنوبی می وزد ، موج زنان است  
 یارب دچار هجران و دوری نگردم .  
 انتظار کشم ، تسکینم نیست  
 سینه‌ات مانند تخت سمرقندی است  
 ابرویت خدنک کش ، قلمکاری است  
 بدون لطف تو زندگی نیست .  
 چشمان را می گردانی ، به مستی و هوشیاری

هر کس ترا ببیند چاره با او نخواهد ماند .  
 با تیر عشقت روحم نمانده بود  
 دائم و درهم<sup>۱۴</sup> دلم سوخته بود  
 اکنون گدایی با شاهی همراز شد .  
 سرو خرامان قدم رنجه کرد  
 به سوی استراحتگاه ، عطر بخشان .  
 سیب نرسیده ، آلوچه کال هستی  
 کسی از این سرّ حالی نمی شد .  
 کار با پرهیز بود ، با عقل و کمال  
 عطر از روی خال ریز می بارید  
 هر دو چشم کال « گلاویز<sup>۱۵</sup> رنکک » بودند  
 به سوی خان و مان برگشت .

۲۲

در استراحت ، کمی بیاسود  
 فکر و خیال در دلش مانده  
 سینه و برش کمی به هم خورده است .  
 گونه اش مانند گل انار است  
 به خاطر این کار دچار خیالات شد .  
 پسری مهمان ، چنین سرگردان باشد  
 دائم مست و دیوانه ، غول بیابان باشد

با دل و جان مهمان پدرم باشد  
 من برای این مقصود چه فکری بکنم؟  
 به او قول داده‌ام، کسی از قول خود پشیمان گردد  
 بدبخت می‌شود، سرگردان می‌شود  
 پادشاه رحمان آن کار را روبه راه می‌کند.  
 خدایا تو کار و بارم را درست کنی  
 به رحمت تو امیدوارم  
 آن منتظر من شکسته دل نگردد  
 چون قول داده‌ام، یارم شده است.  
 شب گذشت، روز در آمد  
 خورشید خاور دنیا را روشن کرد.  
 از خواب برخاستند، بیدار شدند  
 هر کس به جایگاهی، باهوشیاری  
 درد کاری از سعید دور شد  
 باغ مروارید به دستش افتاد  
 پستانهایش را برای او سوقات برد  
 دیوانگی و هاری از وی در رمید.

۲۳

روفیه حکم کرد مانند حاکم حکمدار  
 بارگه بارکنند، استران به قطار

گلناز و گلنار پیش آیند  
 کلفتان با ناز، همه خرامان  
 با زبر و زرنگی پاسخش دادند  
 رهسپار خانه شویم، برویم .  
 اردک تر بال بسیار عاشق است  
 زلفش روی گونه اش جنگ می کند  
 صدای گوشواره اش مانند صدای باد صرصر به گوش می رسد .  
 مست است، هوشیار نیست زیبای خوشحال  
 خانم نو جوان در حال رفت و آمد است  
 ریشه ها از گوشه روبریش آویزان شد  
 مرغی وجود دارد آن را شنقار می گویند  
 پس این بار به سوی خانه برویم  
 نرمک نرمک نسیم باد جنوبی می آید  
 گاه گاه گونه و خط و خال را آشکار می کند  
 صدای گوی و قوتاس، بازوبند لعل  
 از خود آگاه نیست، عقلمش تباه شده  
 در عشق سعید ابدال شده  
 ابرویش به مثال پر سیه دال  
 زمانی که در میان پاره های ابر و آسمان صاف می گردد .  
 صدای کلفتها با صد نیمناز

آواز بلبل، صدای قره‌ناز<sup>۱۶</sup>  
 بال قناری، از دل عاشق  
 این بار برگشتند، با گوشواره و قوتاس.  
 زمانی که آنها راه می‌افتادند  
 همه پستانشان مانند امروز، مانند به  
 عینه روم از مهمانان خالی می‌شود.  
 مهمانان رفتند، هر کس به جای خودش  
 عینه روم خالی شد، لیمو برگشت.

۲۴

سعید در قوج قزن به جا ماند  
 با خود می‌گفت: مبادا مرا رسوا کند.  
 دستم دامانت در پاییز و بهار  
 عطر از گونهای دائم می‌بارد  
 مرا مورد سرزنش و مسخره جوانان قرار ندهی  
 بلندم کرده‌ای، پایینم نیندازی.  
 هر کس به جای خودش، خیر! خیردار!  
 هر کسی به برج و تالار رفت  
 هر کس به جای خودش، برای کار و رفتار.  
 سعید که دانست قزن خلوت شده است  
 دختر سوسن خال از آنجا رفته،

من هم با حسرت و درد بروم  
 زود برسم، گردنش مثل شط  
 مگر بارحم خدا والا هرگز درد من چاره پذیر نیست .  
 بسیاری از مردم در این مرحله دیوانه شده‌اند  
 که به بالاتر از خود نگاه کرده‌اند .  
 دختر نار پستان خیلی از من بالاتر است  
 آیا ممکن است این بار من او را چاره کنم ؟  
 او حکمران است ، من مهمانم  
 بی نوکر و مرد ، بسیار سرگردانم  
 لطف مرحمت کرد ، منت به جانم .  
 باید ممنون باشم تا صحرای محشر  
 دلم را نشکست ، در به در نشدم  
 تا عمرم هست نوکر او هستم  
 از نوکر کمتر ، امر بر می‌شوم  
 به خاطر وی ، یار دلبر  
 اگر دانسته باشند خاک بر سر من !  
 آسمان تا زمین به لرزه افتاده  
 جگرم سوخت ، روحم داغ شد  
 من با سر بلندی پیش زین‌الدین بروم  
 نه اینکه خجل و سرافکنده بنشینم

از او بی خبر ماندم ، اردک سبز بال .

سعید هم به راه افتاد تا برگردد .

۲۵

وقتی که مهمانان رفتند و زین الدین آقا سرش فارغ شد ، پرسش کرد ، گفت : کهنه بگلر مرگود و ترگور مهمان من بود ، چه بر سرش آمد؟ خیلی دوستش داشتم . کسی که در به در را پناه بدهد ، هم سنت است و هم خیر . ندانستم چه بر سر او آمد؟ گفتند :

از بهر مهمانان ، از بهر گال گال<sup>۱۷</sup>

خجالت می کشید ، شرم می کرد ، احوالش تلخ بود

دلش به حال خودش می سوزد ، فقیر و ابدال

به گمانم به قر شمال<sup>۱۸</sup> رفته است .

به گمانم به کوهستان رفت

گفت : کسی خبر او را بداند ،

مرد خوش احوال اینجا آمده است

باید چیزی از پول و مال به او بدهم .

غریب و دلتنگ ، سراسیمه است

بسیار مظلوم و آواره است

به اینجا که قدم گذاشته

با عقل و هوش و آموزگاری

او را با تحفه و سوغات رهسپار می کنم .

سعید هم با دل پر خیال در راه است .



آنقدر به حال یار اندیشید  
 زحمت است کار و بار روبه راه شود  
 او از پاك قوم و خویشان در به در است  
 می ترسم بد بیارد ، زنتار به پشت ببندد .  
 چون فقیر است ، دلریش است  
 از مال و دولت بی اختیار است  
 بسیار از این کار و بار می ترسد .  
 آواره شود ، به وطنش نرود  
 خجالت بکشد که خود را روشن و آشکار کند .

۲۶

زین الدین آقا به دنبالش آدم فرستاد ، در راه با سعید روبه رو  
 شده برگشتند . زین الدین آقا او را زیاد خوش آمدگفت و گفت : کجا بودی؟  
 هنگامی که مهمانان اینجا بودند ترا ندیدم !  
 سعید گفت : وظیفه ام چنین بود ، برقرار باشی  
 تو مهمان داشتی ، امیر و سردار  
 همه سردار ایل ، رئیس و مختار  
 من گردن کج بنشینم  
 در زمره آنان من بی اختیار ،  
 من شرم می کردم ، به نظرم نامناسب بود  
 چون آن روز روز ایشان بود .

پاك صاحب ملك و صاحب اختيارند  
 پاك صاحب اختيار و صاحب رفتارند .  
 من دلم به حال خودم می سوخت  
 کبوتر همراز عقاب نمی شود .  
 دلت گرد نگیرد ! من به فقیری یا لنگان لنگان  
 کلنگ را ندیده‌ام که همراز مرغ لاشه خوار باشد .  
 همه چیز از فقیری بهتر است غیر از کفر  
 کلاغ را به کلاغ دادند ، کبوتر برای کبوتر .

۲۷

زمین الدین آقا به او می گوید :  
 مگر تو زمانی که سردار بودی چنین می اندیشیدی ؟  
 بزرگ دو ایل بودی ، صاحب اختیار بودی .  
 مگر از نایب و وزیر نشنیده‌ای  
 که دلخوشی دادن فقیر خیر و سنت است .  
 اگر فقیر هم باشی تو بگزر هستی  
 بی خدمتکار و بنده و نوکر هستی ،  
 اما نزد من بسیار صاحب اعتباری  
 حالا هم نزد من میر و سرداری  
 چرا خون از چشمانت جاری شده است ؟  
 این چنین حال و احوالت تلخ شده است

در باره دولت و مال این قدر فکر مکن  
 بخت و اقبال در دست قادر است .  
 تا بخت بود صاحب ارکان بودی  
 بزرگ ایل خودت ، مرد دوران بودی .  
 من با تو هستم ، رنجور می شوی  
 ترگور و مرگور را که به تو داده بود ؟  
 این قدر درباره آن فکر می کنی  
 آنکه به تو داده بود ، هم او از تو ستانده است .  
 این قدر داد و وادایلا مکن  
 به پایین تر از خودت تماشا کن .  
 این قدر با حسرت نگاه مکن  
 خزینه خدا گشاد و فراوان است  
 این زمین بسیار پهن و وسیع است .  
 سعید را دلخوشی داد ، روی پدرش سفید باد ! اگر چه ! اگر چه !  
 برای او مجلسی برپا کرد ، شوق و خنده  
 مانند مجلس میرزین الدین<sup>۱۹</sup> .  
 تا دلخوش باشد ، چون مهمان است  
 می دانست که عاجز است ، بسیار پریشان است .

کار را درست می‌کنی ای کار ساز کارها  
 مکانت نیست ، تنها بی‌مکان تو ای  
 جایت نه در زمین است و نه در آسمان  
 یارب به رحمت بخشیدن بی‌باغازی .  
 بنده گناه بار ، بسیار گناه بارم  
 مگر با رحمت تو کارم فراهم شود  
 هر چند فکر می‌کنم بسیار شرمسارم  
 چون صاحب رحمت هستی ، امیدوارم .  
 از دو راه راهی ، کدام را در پیش بگیرم  
 بسیار هلاکم ، مانند کسی که قصد سرش را کرده باشند .  
 از خانواده خجل می‌شوم  
 از مادر و خویشان و برادر و پدرم  
 به دنبال دل راه بیفتم ، تا می‌توانم .  
 قول به غریب ، به این پسر ، داده‌ام  
 او نیز دائم دل آشفته است .  
 کدام راه را منزل خود بسازم  
 برای پدر و مادر و یا فغان و ناله دل ؟  
 زخم درون ، آتش به تاب است  
 در عمر پاتزده جگرم بریده شده  
 من به او قول و شرط و پیمان داده‌ام .

اگر از قول خودم پشیمان شوم  
 او مانند ققنس می‌سوزد  
 من هم زخم چاره ناپذیر است  
 من هم معلوم نیست زنده بمانم ، به زندگی  
 اگر از قول خودم پشیمان شوم .  
 کلفت را بانگ زد : ای با ارکان !  
 سخنی می‌گویم ، اطمینان کن  
 مرد و مردانه جوابم را بده  
 آتش دلم بسیار بی‌امان است .  
 با عمر نو جوانی ، در پانزده سالی  
 دنیا ندیده ، خام و نارس  
 شکوفه وقت ، من در خردسالی  
 خوب گوش کن ، از من حالی شو .  
 الان همیشه دل به پیکانم  
 دائم و در هم چشم به گریه‌ام  
 آتش عشق در جگر و دلم .  
 این بود که مجنون جایش کوه و کوهسار بود  
 البته مانند من دلش ریش بود .  
 دستم به دامانت بسیار بی‌چاره‌ام  
 بسیار مغشوش و دل به فریادم

با عقل و کمال کارم را بر آورده کن .  
 با مهر بانی ، با آرامی و متانت  
 کاری نکنی سعید کشته شود .

۲۹

کلفتش به او می گوید :  
 برای هزاران هزار پیش آمده است  
 از تو بزرگتر ، این واقعه  
 چند دختر از خانه پدر برداشته شده است  
 الان دلت هلاک است ، عقلت نمانده است .  
 پنج و دو روزی جنگ و تلخی است  
 آنکاه ، مترس ، خوشی و شادی است .  
 برایت نقشه بکشم به اذن خدا  
 باد جنوبی و باد شمالی به سینهات نزنند .  
 این واویلا لازم نیست  
 می دانم در دلت گره هست  
 گونهات می درخشد ، گویی چراغ است  
 بشن بی غشت مانند « بیزا<sup>۲۰</sup> » است  
 یوسف مصری به پای تو نمی رسد .  
 تو بی بلا باشی ای شکر خام  
 تو از جگر و درونت ناله نیاید

رفتن و گام برداشتن تو شل مباد  
 در هر حال کارت را روبه راه می کنم .  
 مرا وکیل کنی ، مختار باشم  
 به امید خدا کار و بار درست می شود .

۳۰

سوگند به لیموی کالم ، ابروهایم فرو ریزند  
 من خودم را صد بار به تو تسلیم می کنم .  
 بسان مفتشان تو سخن نکویی  
 فردا کار بزرگی برپا کنی  
 چون جگرم به حال سوختن درآمده  
 با کسی دیگر به سخن گفتن نپرداختم ام .  
 دلم بسیار او را دوست دارد  
 شب بیدارم ، خوابم نمی برد .

۳۱

کلفت قول داد ، به کریم سوگند خورد  
 پادشاه رحمان ، کار ساز قدیم  
 خیانت نمی کنم تا زنده هستم  
 اطمینان داشته باش ای غاز وحشی زیبای من .  
 درّی به او داد ، به قیمت گران  
 این را برای سعید بپر ، غریب مهمان

تا خاطر جمع باشد ، سرگردان نباشد .  
 یادگاری و نام و نیشانه نزد او باشد  
 اعتبار می‌کند ، اطمینان می‌کند  
 او زیادتر از من دل پریشان است .  
 پریشان نباشد ، سرگردان نباشد  
 قولم درست است مانند قول مردان  
 او را فریب نمی‌دهم ، خاطر خواهش هستم .  
 من بیشتر از وی دلم پر سنگ است  
 مغشوش و عاشقم ، دلم خیلی تنگ است .  
 رسم برای این جاری بوده است که همیشه مردان برای زنان  
 قول و قرارشان بوده ، برای عشقبازی آمده‌اند .  
 برو ببین سخن وی چیست  
 دیدار سعید برای من قحط است .  
 تیر بدبختی به جگرم زده است  
 جگرو درونم می‌سوزد  
 من شب و روز برای او سوخته‌ام  
 تاریکی می‌کند ، چشمم نمی‌بیند  
 مانند شیر پاک ، من برگشته‌ام ( = خراب شده‌ام )  
 کاروان رفته من بر جای مانده‌ام  
 مانند مرغی شکسته بالم



دائم درون پر زخمابهام  
 دل پر از درد و رنج و نا آرامی .  
 او هم مانند من تلخ گلو است ؟  
 او هم مانند من دیوانه و ابدال است ؟  
 این چشم کال را به او یادگار بدهند .

۳۲

آن کلفت می دانست که سعید چه وقت از اطاق بیرون می رود .  
 همان آن آمد ، به سعید اشاره کرد ، سعید دریافت ، برای او ایستاد . آن  
 کلفت گفت :

بیا تو رشته در لعل را بگیر  
 تا حسرت و خیال تو کم گردد  
 تو از این دو چشم کال شادمان می شوی .  
 با مهر بانی ، با گفت شیرین  
 با خوش اخلاقی ، به آرامی و متانت :  
 دائم و درهم ، پیوسته خدمتکارم  
 غلام بستان همچون انارم  
 فریاد دلم ، داد و فغانم  
 خدای تعالی کارم را فراهم کند .  
 الان با روح و جان حاضرم  
 به خدمتکاری ، مانند نوکران

اگر بیشتر سخن می پرسد  
 از پدر و مادر دست بردارد  
 تا روح خودم را قربانش کنم  
 تا در دنیا زنده هستم  
 مانند آنتیک او را روی دست بگذارم  
 تا او را به خانه پدرم ببرم .  
 والا به کوری ، بی روشنایی ، بدون بینایی ، عقب می روم  
 مجنون بسان من گرفتار نشده است  
 من به درستی او را پاسخ گفتم .  
 اگر دختر تیل به سر<sup>۲۱</sup> راضی نباشد  
 جواب مرا به خوبی ندهد ، و مرا در به در کند  
 در صحرای محشر تکلیفش چیست ؟  
 بسیار دانا یانه به او خبر بده  
 دنیا سرتاسر بر من تاریک است  
 چنان تیرش در جگرم اثر کرده  
 به پهلوی راستم زده از پهلوی چپم بیرون رفته است  
 گر بی میل باشد خاک بر سر من  
 در عرض سه روز به من خبر بدهد  
 در خانه پدرش ، از گنج و گوهر  
 از سکه ها آنچه سراغ دارد ،

برای روز مخفی آنها را حاضر کند  
 اگر راست می‌گوید و برای من آماده می‌شود.  
 والا خاطر جمع من بی مرادم  
 بی ملک و مالم، هرگز برای او نخواهم بود.  
 سخن راست و درست را به او گفتم.  
 از برق تیر و شمشیر و صدای خنجر نترسد  
 قسم به ذات دهنده داور  
 در میان لشکر، فاتح و سر بلند خواهم شد.  
 مانند فرارز، رستم زالم  
 مانند سیلاب لشکر را می‌رویم.  
 سینه جوهر دار را سپر بکنم  
 هیچ خوفت نباشد، ای تاج به سر  
 مانند شیر خوابیده بیدار می‌شوم  
 اگر آقا و نوکر هفتصد کس باشند  
 همه شان هلاکند، در به در می‌شوند.  
 خاطر جمع باش عاجز نیستم  
 روز معرکه گریزان نیستم.  
 برای زلف سیاهت من دیوانه‌ام  
 و گرنه شجاعم، مرد زمانه‌ام.  
 نه اینکه خیال کنی: هرگاه خبردار شوند

او را می‌کشند، مرا هم گرفتار می‌کنند  
 شرمسار خاندانم می‌شوم.  
 کلفت بانیمناز خبر آورد:  
 ای نازنین! ای دیوانه و شیدا  
 حریف مانند شیر است! جگر ازدها  
 بسیار به آسانی، ترا خوب می‌برد.  
 عجیب جوهر دار! صاحب گفتگو  
 رشید و شجاع! مرد خودسر  
 در میان میدان گوی را به در می‌کند  
 یارب مادرش مرگ او را نبیند!

۳۳

هر دو بر این قرار گذاشتند که سعید او را با خود ببرد و فرار کنند.  
 سعید این اختیار را نداشت که بگوید: او را به من بدهید! امکان آن نبود  
 که دختر را به او بدهند. سعید مخفیانه به آن کلفت گفت:  
 سرت بگردم! گونه چون لیمو  
 مرا کاری هست، تو آن را روبه راه کن  
 جایی برای ما پیدا کن در آنجا گفتگو کنیم.  
 کلفت با ادب به او جواب می‌داد:  
 چون خانم دلش دگرگون شده  
 هر دو چشمش را پر از سر مه می‌کند

او هم مانند تو جگر سوخته است .  
 خاطر جمع باش به ذات سبحان  
 مخفیانه و پنهانی کار را جا به جا می کنم  
 خانم به من خلعت می بخشد  
 با بلند کردن گردن کشیده اش  
 انشاء الله نمی گذارم مورد گفتگو واقع شوید .

۳۴

کلفت جایی به سعید نشان داده گفت : شب اگر امکان باشد می آید .  
 با خاطر جمع ، بی ترس ، گفتگوی خودتان را بکنید . در آنجا کام و مرام  
 خودتان را بر آورید .

کلفت برگشت ، به روفیه گفت : در وقت مناسب برو ، منتظرش  
 کرده ام ، کاری بکنید که کارتان زیاد کهنه نشود ، زودتر به آرزوهای  
 خودتان برسید .

مادرش هم بویی برده بود ، دلش خبر داده بود . از این رو قراول  
 و محافظ گذاشت . هفت شب سعید به میعادگاه می رفت ، تاروز آنجا می ماند ؛  
 رفتن برای روفیه میسر نمی شد ، می گفت : اگر بدانند کارم را به تأخیر  
 می اندازند . در این هفت شب چشم سعید به خواب نرفت ، روزگه می شد  
 بر می گشت .

مادر روفیه ، اسمہ خانم ، دلش نمی خواست به کسی خبر بدهد ،  
 فقط این راز را در دل خود نگاه داشته بود .

شب هشتم فرصت پیدا کرد، رفت. سعید آنقدر چشم به راه مانده بود، روفیه خیلی دیر کرده بود، وقتی که سعید او را دید، گفت:

زیاد چشم به راه بودم، دیر برخاستی  
 گریبان قاقم رنگ، آن را حاشیه دوزی کرده‌ای  
 اطلس سیاه رنگی پوشیده‌ای  
 مگر من جذامی هستم تو از من پرهیز می‌کنی؟  
 هفت روز چشم به راه، خوابم نمی‌آید  
 روحم مرغ تیز بال است، دائم بهلوی توست  
 من قربان بنا گوش و گونه‌ات گردم  
 دیدن تو برای من کعبه الله است.  
 خال سرگونه‌ات به مثال شب سیاه است  
 چشمت فرمانده است و خبر می‌دهد، می‌گوید: آتش و جنگ است  
 سینه‌ات گویی باغ شداد است و به هزار رنگ جلوه‌گر است  
 شیخ ارشاد ترا ببیند، با دیدن تو دینش لنگ است  
 من این کار را چرا کردم؟ بالاتراز خودم! سرم را به سنگ زدم.  
 زلفت را که تاق و جفت روی گونه گذاشتی  
 دائم روحم «گرفته» است، به حبس خانهاش برده‌اند  
 تنها خواست من توای، نمی‌دانم که در این دنیا خوب و بد و دیوانه

هست

فدای زلفان سیاهت می‌گردم، مانند عسکر فرنگ و پادشاه

عثمانی است

چاه گردنت شربت کوثر است و فنیجان با رحمت روی آن نهادی  
گیرم که تو قابض هم باشی، رحم داشته باش، جوانم، چه وقت  
جان کشیدن است؟

گوشه های روسریت را این ور و آن ور کرده ای، این سو و آن سو

کرده ای

هزار بار جان من قربان این دو چشمانت گرد

یکی از آنها جلاد خون آشام من است و یکی از آنها حکیم و

لقمان من است

دیر آمدنت باعث هلاک من شد، آمدنت برای من خوشی و بشارت

و خلعت بخشی است

مگر تو لیلی سوسن خالی؟ شنیده ای که مجنون را از قوم و خویش

و کاشانه در به در کرد

آن سان مرا در به در مکن، من قربان گوی این دو پستانت کردم

گویی ماه چهارده است، وقت دیر آمدن و پنهان شدن اوست.

فدای تارهای روسریت کردم، دستکار نیست، مروراید است

روی خال سیاه و گردن سفید پایین آمده است

بسیار چشم به راه بودم، برای تو بسیار بد و گناه باری است

اگر از من آزادی نگیری، روز قیامت تکلیفت چیست؟

آخر آزادت می کنم، چون مابین من و تو دوستی و محبت هست

بشنت را بلند کرده‌ای، گویی شنکه بید است اما برگ ندارد.  
 زیاد آرزومندم که با من گفتگو بکنی و سخن بگویی  
 درّ از مابین این لبها که مانند مرجان است، بیرون آید  
 سخن گفتن تو آسایش من است، چنان می‌دانم که پادشاهم و  
 بر تخت نشسته‌ام و روز مردان است  
 فدای قوتاسی می‌گردم که سر آن گوهر نصب شده است، به سوی  
 شانه‌ها انداخته‌ای

هر وقت می‌خندی رشته دندانها آشکار می‌شود  
 چنان دانم که سلطان استانبولم و در خزینه را باز کرده‌ام و برس  
 خلعت بخشیدن آمده‌ام  
 عاشق، ذلیل، مستم، چه وقت آن است که جگرم را آتش بزنی؟

۴۵

این بار نوبت جواب دادن روفیه خاتون می‌آید:  
 با لفظ شیرین، او باخنده  
 شوخ نازنین پاسخش می‌داد  
 مانند خورشید که از خاور زمین برمی‌آید  
 زلفها را چین چین نهاده است  
 شفافی گونه‌اش مانند گل زمین  
 خوش طعم و خوش بو، اخلاق شیرین.  
 تو دیوانه هم نباشی من می‌گویم بنگی است



اختیار زن در دست خودش نیست  
 کسی هر گاه می دانست بی ناموسی بود  
 برای تو بدبختی و دربه دری است  
 برای من بی نازی و سبکی است .  
 نمی دانم که به مادرم خبر داده است  
 همیشه مرا دست به سر ( = اسیر ) کرده است  
 برای کار لازم هم جرأت نمی کنم بیرون بیایم .  
 اگر قوم و خویشان بدانند  
 دوست تا دشمن ، کسی که یار است  
 مانند خس و خاشاک من خوار می شوم .  
 شتاب در کارها مایه بدبختی است  
 تو از این لحاظ شعور نداری .  
 آتش عشق ترا هلاک کرده است  
 وقت است که تو سر به خاک بنهی  
 تو از هیچ کس ترس و باک نداری .  
 اگر بدانند تیل به سر نمی شوم  
 باید در دنیا دربه در شوم  
 خوار و بی مقدار و اسیر شوم  
 پس آدم تلخی بخورد یا شکر ؟  
 برایم امکان بود این است که آمدم

گوئنه نباتم را برای تو تحفه آوردم .  
 باعث روح ناز پرورده من مباش  
 کمتر مأمور بر سر من بفرست  
 تو کمتر سر راه مرا بگیر .

۳۶

این بار سعید می گوید:  
 آخر دست خودم نیست ، دل بی قرار است  
 زمانی که « کرماک » و گوشواره را می جنبانی  
 با ناز با چشم خمار آلود نگاه می کنی  
 سینهات مثال بازار و شهر است  
 صدای زیور آلات سینهات می آید ، گویی قطار است  
 زلف سیاهت قد سیه مار است .  
 زمانی که ترا با ناز و نیمناز می بینم  
 زلف « سه بنگی » ، بال قره ناز  
 من کبوتر شده ام ، تو باز شده ای .  
 کمتر برای من عذر و بهانه بیار  
 خال نهاده ای جفت جفت و دانه دانه  
 چشمها مانند ستاره صبحگاهی است  
 کرماک و گوشواره به جولان آمدند  
 هوشیار نیستم ، مستم ، دیوانه می شوم

انگشتری در در میان انگشتان است  
 همه میراث حضرت سلیمان است  
 و گرنه این نقش در این دور و زمانه نیست  
 بینایی از این دو چشمانم بریده می شود  
 جگر و دل به جولان افتادند .  
 تا با شرمساری نشینیم  
 روز دلداری ما را ببرند  
 هر دو برویم ، در حالی که هر دو سوار هستیم  
 مبادا شیطانها کار ما را خراب کنند .  
 هر کس زین الدین آقا را حالی کند  
 برای من واویلا است .  
 چون الحق برای من پذیرا است  
 مرد حسابی ، بسیار جوانمرد است .  
 من با حرمت زیاد مهمان اویم  
 من ممنون ویم تا می توانم .  
 خجل نشوم ، بختم سر در گم شود  
 ای کسی سخنی بگوید ، زبان لالی  
 منفور و تنگین صد هزار ساله می شوم .  
 اگر چنین کاری روی آورد  
 این بار کسی مهمان نگاه نمی دارد .

زیرا غائب است و از کس پیدا نیست  
 و الا کار خائنانه بی است  
 من به نمک خواری نشسته‌ام  
 او را آفا دانستم ، پناه دیگری برای من نیست .  
 چنانکه این شرط و ارکان را بداند  
 در حرمخانه طمع کرده  
 روفیه مانند سیب سرستان است  
 با روفیه خانم گفتگو دارد .  
 الان خوب است تا حدی آزادم  
 و الا باید روی خودم را سیاه کنم ، از دنیا بیرون روم  
 هرگاه که من به آقای خود طمع کنم .  
 تو در این کار عجله کن  
 دو به دو می‌رویم ، در حالی که هر دو سوار هستیم  
 قدرشان کم مباد این دو چشم خمار آلود .  
 بید را که کاشتی دیر سبز می‌شود  
 گوشت اگر ماند بد بو می‌شود  
 این کار از ما آشکار می‌شود .

۳۷

روفیه او را پاسخ می‌گوید :  
 سخن مصلحت آمیز را از تو قبول می‌کنم

من هم می ترسم که بد بیاریم .  
 سه روز در حال انتظار باش  
 چشم به راه لطف « باغ انجیر »<sup>۲۲</sup> باش  
 اما مانند باز پیوسته نخجیر گیر باش .  
 دلم را از حبس خانه بیرون می آورم  
 مردن خوشتر است نه این زندگی .  
 دزدانه و با صد و اوایل  
 آدم نمی داند چگونه يك لحظه خود را به معشوق برساند  
 همانطوری که مار و اژدها برای شکار بچه شیر می روند  
 اگر شیر بداند نابودش می کند .  
 در عرض سه روز کار را به سر می برم  
 گوهر و اسمر را با خود آماده می کنم  
 از خانه پدرم انشاء الله بیرون می رویم .  
 من با تو هستم : خوب راه را پاك كن  
 اگر ما برویم منزلگهت کجاست ؟  
 باید با عقل و تردستی زیاد  
 در برابر سیصد سوار نباید درمانی .  
 مقدر روزگار است ، دعوا بشود  
 خالق حنان آن را مقدر کرده باشد  
 مردان زین الدین خان به دنبال ما بیایند

مانند روز قیامت تیر باران آغاز شود .  
 خوب حرفم را بشنو تا نزد تو هستم  
 من زخم ، بی اختیارم .  
 تو هم مانند من عاجز و بیچاره باشی  
 در میدان ناله و فغان بلند شود  
 مانند جوی و جویبار خون از ما جاری خواهد شد .

۳۸

اینک سعید او را پاسخ داده می گوید :  
 چاره ندارم ، درد من بی درمان است  
 چون به دنبال من سوار و امداد نمی آید  
 مگر مقدر از سوی خدا بیاید ،  
 و گر نه خاطر جمع من جلو گیرم  
 مانند اردها ، مانند شیر پیرم  
 من در شمشیر بازی و تیر اندازی ماهرم  
 باغ انجیر من تو ترس نداشته باش .  
 پس تو برو مشغول کار باش  
 مانند قره سوران دل آگاه باش  
 بی غم و غصه ، تو بی آزار باش .  
 من در روز میدان شکوه ( = ترس ) ندارم  
 آن هم که قدم تو بامن باشد

انار و لیمو را از من باز می‌ستانند؟!  
 صدای خنجر و صدای رکاب  
 شعله نيزه و مرد شیر رنگ  
 در جنگ مانند رستم.  
 من از پنج هزار سوار باکم نیست  
 در برابر تیر من کسی جان سالم به در نمی‌برد.  
 من چقدر دور و زمانه دیده‌ام  
 صدای تیر و پیکان می‌آید  
 چند کس را شیدا و دیوانه کرده‌ام.  
 این را مبین که در اینجا بی‌اختیارم  
 من باغبان باغ انارم  
 خداوند کار و بارم را برآورده سازد  
 من قاتل پنج هزار سوارم.  
 روفیه، شکر خام، با آن سخنان دلخوش شد  
 او مانند گل لبلاب شکوفه داد  
 قدم را تند کرد، چشمانش روشن شدند  
 باشتاب به جای و مأوای خود رفت  
 زلفان آشفته را دوباره راست کرد  
 دگمه‌های سینه به هم خورده را تند کرد.

کلفتهای خود را صدا کرد، روفیه در خانه پدرش بسیار صاحب اختیار بود.

حکمش مانند حکم «سروخر امان» است

مانند شداد دور و زمانه

پدرش اختیار حکم را به او داد.

پس آن کلفت آمد :

سر فرو نهاد، تعظیم کامل

بهتر به وظیفه خودش رفتار می کرد

گردن آلاله، گونه چون شبنم.

امر بفرما شوخ شوخ کمان

تا کار را با دل و جان انجام دهم

انشاء الله نمی گذارم مورد گفتگو واقع شوی

همیشه مختار و خانم و سلطان باشی

همیشه دل گشاد باشی برای خلعت بخشیدن

بویت مانند گل و ریحان عطر بخش است

صد تن چون من قربانت گردد

دختر خان و مان گل سرسبد عالمی

لب و دندان تو زیباست

به گمانم امروز برای عشق بازی رفته بودی.

۴۰

روفیه گفت :



به گمانم - تو مانند گلی  
 بی عقل نیستی ، کامل عقلی -  
 تو همیشه قر اول من هستی .  
 جانم ! عزیزم ! بینایی چشمانم !  
 خوش طعم و خوش بوی ، بلند گردن من  
 لفظت رکیک نیست ، دلخواه منی  
 تا می توانم ترا خدمت می کنم  
 بنفشه نو رس باغ و بوستانم  
 آخر من راز ترا می دانم  
 این است که من قر اول گوشه چشمانم  
 من جلوگیر شمر و شیطانم .  
 بس نیاز دلش را به آن کلفت گفت .

۴۱

کلفت گفت : به خدا سخنش کامل است  
 اسبی حاضر می کنم که پیشش دراز و پیشش کوتاه و پشتش به شکل  
 آبدزدک باشد

تا بگویند : مقصودت حاصل است  
 در این درد دل ( = ماجرای عاشقانه ) تنزل نباشی  
 اگر تو خردسال باشی سعید کامل است .  
 من شخصاً برایت به کار بیفتم

زین صدفکار، کار ارزروم .  
 مجیدی و ابوتوپ، خزینه به خروار  
 برای رفتار و گذران دور روزگار .  
 مترس، هرگز غیرت را از دست ندهی  
 و گرنه در دنیا تنزل می کنی .  
 مرکب و زین، تدارك گرفتند .

۴۲

شبى پنجشنبه ماه شعبان بود  
 وقت آلاله و شکوفه گلها بود  
 به نیت عاشقی آنان چنین کردند  
 سعید روفیه را از خانه پدرش ربود .  
 تا سه ساعت هیچ کس باخبر نشد  
 نه خانه پدرش و نه خانواده اش  
 نه دوست و دشمن و نه آبادانی .  
 سه ساعت بود که راه می رفتند  
 این سبب گونه هیچ نیاشفته است  
 گویی دکان است و دسته گل روی آن است .  
 بادی می آمد مانند باد صرصر  
 مادرش با خیال خوابیده بود، بیرون دوید .  
 بدانم روفیه در چه حال است

او را فریب ندهند ! بسیار کم سن و سال است .  
 زمانی که برج رنگارنگ را باز کرد  
 روفیه شوخ و شنک را با چشمانش ندید  
 کلفت را مخفیانه و آهسته صدا کرد .  
 به من بگو ، راست بگو ، این چه کاری است ؟  
 از نصف شب روفیه پیدا نیست  
 برای من کسر شأن و بی ناموسی است .  
 جواب داد : خانم ! من بی خبرم  
 روح روانم ! ای تاج سرم  
 من کلفتم ، من امر برم .  
 سوگند به زلف تاجدار من نمی دانم  
 روفیه چطور شد ، دختر بامزه .  
 بلکه ، شب است ، بد خواب شده باشد  
 سر به درون در کلفتی نهاده باشد .  
 یا به خانه همسایه یی رفته باشد  
 چون او جوان است ، حال دان نیست .  
 زمانی که به خزینه خانه رفتند  
 آن مکان آشفته و درهم بود .  
 اگر دقت کرد جگرش بریده شده  
 از جهیز و قماش چیزی نمانده است

در روی خزینه بسته نشده  
 از کره های دریایی دو تا را برده اند  
 نصف مالش تالان شده  
 سعید مهمان بود ، او هم نمانده است !  
 با داد و گریه باشیون و هوار  
 این بار زین الدین آقا خبردار می شد .

۴۳

جارچی جار زد : الامان الامان  
 سوارها و نوکرها سوار اسب شوند  
 واقعه بدی روی داده ، دستم به دامان !  
 باید تا آخر زمان روسیاه باشم  
 روفیه را برده اند ، سردار خانمها .  
 من سرم از این کار گیج مانده  
 سعید فقیر است ، آرام و بیچاره است  
 چطور بر روفیه غالب آمده است ؟  
 در همه کوجه ها داد و هواراست .  
 دویست کس به دنبال آنها افتادند ، بعضی ها اسبشان شیر غزالی

است

گروهی از اسبها کهر و گروهی سفید است  
 گروهی سیاه رنگ قطرائی است

گروهی سه ساله‌اند ، پاك گل گلی است .  
 اسبها صف کشیده‌اند ، بد پیشامدی روی داده  
 روفیه سردار ایل را ربوده‌اند  
 مانند بنفشه‌یی است که باد به آن نخورده است  
 مانند باغ انار ساوه .  
 صدای خنجرها ! صدای ناله‌ها !  
 مانند روز قیامت گالیدن<sup>۲۳</sup> آغاز شد  
 اسبان همه مانند پرندگان بال گرفتند  
 برخی در حسرت دو چشم کال .  
 با ایلغار ، شروع به تاخت کردند  
 برخی با حسرت ، برخی گریه‌کنان  
 از ره‌گذر و چوپان پرسش می‌کردند  
 از خلق غریب ، از کسانی که شبها در کوه می‌مانند .  
 کسی را ندیده‌اید؟ دو تن نازك سوار  
 دو به دو بروند ، مانند ره‌گذر ؟  
 مردی آنها را دیده بود ، گوسفندان شب در صحرا چریده بودند  
 آدمی نا اهل ، دیوانه و شرور .  
 من نصف شب آنها را دیدم  
 گوهرهای شاهانه در گردنش پیدا بود  
 دو سوار آمدند و شتابان رفتند .

مانند مرغ کور کور با بال پرواز می کردند  
 به راه ولایت مرگور رو نهادند .  
 سواران پراکنده شدند ، به ایلغار افتادند  
 در هر سوئی داد و هوار برپا شد .

۴۴

خالق تنها توای جبار  
 ربی تنها توای جبار  
 یوسف را از زندان رستگار کردی  
 اگر برایت حساب بکنم تا بیست و چهار  
 چقدر مرد بزرگ به قدرتت گرفتار شدند  
 زمانی که رحمت تو به جنبش درآمد ، همه را رستگار می کردی  
 اگر تو مقدر بکنی کار و بار خوب رو به راه می شود  
 اگر تو بنده خاکسار را تنزل بدهی  
 همیشه بدبخت است و همیشه دلریش .

۴۵

سعید که می رفت ، مانند شاهین و طرلان  
 تا صبح به اسب استراحت نداد  
 آواز زنگوله ها می آید ، به يك کاروان می رسید  
 اینها مرگه یی بودند ، سعید خوب می دانست .  
 با آنها شناسی داشت ، چون آنان صاحب ذات اند

سعید آنان را خوب می‌شناخت ، چون اهل يك ولايت اند .  
 سعید گفت : سفر شما مبارك باد ! مکان را مزین کردید  
 قطارتان را خوب برانید ، شما شتاب کنید  
 مبادا شما ببینید ، بگویید : « سعید کشته شد و مرد ! »  
 برای من حادثه بزرگی پیش آمده است ، دست به کار بزرگی زدم .  
 شما به ولایت مرگور خیر ببرید  
 خلق بدانند ، مبادا لشکر بر سرم بیاید .  
 لشکر بزرگ و گران  
 چاره‌ی جز جنگ و خون ریزی ندارم  
 مبادا خدای ارض و آسمان جنگ را مقدر کند .  
 از کاروانیان دو مرد چالاک رفتند تا به ولایت مرگور خیر بدهند .  
 غریو و غوغا پیدا شد ! پیش او را گرفتند .

۴۶

پای راستش را جلو برد ، روی رکاب گذاشت  
 زانو را در قریوس نهاد ، تیر را نشانه گرفت  
 پیش لشکر را برگردانید ، جنگی رستمانه  
 روفیه بسیار آشفته است ، بسیار جانش بی‌جان است .  
 چون دنیا را ندیده است ، بسیار نارس و خردسال است  
 از برق تیرها ، از ناله و غریو و غوغا  
 روی رکاب خود را نگاه نمی‌دارد ، بسیار تلخ دهان است .

سعید گفت: چراغ دلم! چرا تو چنین آشفته‌ای؟  
 خاطر جمع باش من عقابم، تو مرغابی هستی  
 مرغابی را نمی‌توان از عقاب گرفت، تا زنده‌ای و مانده‌ای.  
 می‌دانی چرا آشفته‌ام؟ من از بهر تو می‌نالم  
 و گرنه در جنگ و جدال مانند رستم زالم  
 تا به عینه روم می‌رسد، لشکر را برایت می‌روهم  
 قربانت گردم! من به خاطر تو ابدالم  
 الان خیر بدانند، عمو و دایی‌یم می‌رسند  
 من هم خاطر جمع باش کم دست نیستم، صاحب گرز و سپرم.  
 تا من زنده باشم جرأت نمی‌کنند جلو بیایند  
 بین از سوارها و پیاده‌ها چند لاشه افتاده است  
 خون عقیقی پاشیده شد، زمین با آن رنگین شده  
 گویی آن روز است که می‌گویند: سیاوش کشته شده است!  
 اگر مانند شاهین و مانند طاوس چتر برافرازی  
 من در این جنگ مانند رستم و کیکاوس می‌جنگم.  
 بسیار نیکو از پیشروی لشکر جلوگیری کرد. روفیه از اسب  
 پیاده شده بود. سعید يك وجب از او دور نمی‌شد. آن دو تن که لشکر  
 را دیدند، باشتاب به راه افتادند تا زود خبر بدهند.



ایل و ایلباش درهم ریخته‌اند ، جایگاهشان کوهستان است  
 آنان خبر می‌دادند : دوست تا بیگانه  
 گوشت لاغر هم باشد خاطر جمع روی نان است  
 سعید مرگوری است ، دشمن آماده است  
 چنان پیش او را گرفته‌اند که امیدی به زنده ماندن او نیست .  
 برای ما آبروریزی است هر گاه سعید زنده نماند  
 روفیه خانم را آورده ، ایل آمده روفیه را از او بازستاند .  
 سعید سوار هر کی وارد خاک و مکان ما می‌شوند  
 اگر سعید کشته شود ، به جان ما طمع می‌کنند  
 برای ما آبروریزی است ، به خدا برای شأن ما کسر است .  
 زمانی که چنین خبر دادند ، شور و غوغا در گرفت  
 مانند روز قیامت همه جا آشفته است .  
 سوار و پیاده پیدا شدند ، سعید کم کسی نیست  
 زمانی است که او را نمی‌بینیم ، مدتی است که پیدا نیست  
 زین‌الدین آقا نمی‌تواند ، با سعید چه کار دارد ؟  
 خدا کند دختر سرخ و سفید را آورده باشد  
 ما ترگور و مرگور را خون بها می‌دهیم  
 تا سعید با سرخ رویی ( = سر بلندی ) و آزادی بنشیند .  
 لشکر آنان هم آمد . درهم آمیختند ، جنگ در گرفت ، زین‌الدین  
 آقا زخم‌دار شد .

۴۸

شیر زرد در مانده نمی شود ، در جنگ سست نمی شود  
فتح و نصرت زیاد ، معلوم بود ، به دستش افتاد .  
زین الدین آقا زخم دار است ، بانگ از زمین برخاست .  
« بگیر و بیار » پیدا شد  
یکی می گوید : بکش ، یکی می گوید : لشکر را بشکن  
اکنون خالد آقا آمد ، بزرگ ایل خدر مامه سینه .  
روز آخر زمان شد  
آدم دلش به حال آنها می سوخت  
وہ از شعلہ چنماقها ! در برابر ہم تفنگها را خالی کردند  
« کورم کورم » پیدا شد <sup>۲۵</sup> ! از صدای اسبها !  
صدای طبل خون ریزی ! صدا بلند شد ، طبل زدند  
مامزیبک پیدا شد ، او بزرگ هرکی ها است  
سید کس همراه اوست ، همه ابله و نادان  
در جنگ بسیار چالاک اند ، سینه هاشان را پیش می آوردند  
چون آنان نمی ترسند ، بی بعثت و نادان اند  
جنگ عشایر کرد بسیار بزرگ شد  
به خاطر روفیه شیرین رو ، هرکی ها خاک به سر شدند  
اگر از ما اسیر بگیرند ، باید آواره کوهها شویم  
کجاوه ها را می آوردند ، زلفان روفیه آشفته می شد

او را در کجاوه می‌نهادند ، باغ گلها و سیبها را بردند  
 امانت سعید است ، او را به خانه سعید بردند  
 سیصد دختر مرگه‌بی روفیه را دور می‌زدند  
 برخی با زبان شیرین با او گفتگومی کردند ، برخی او را دلخوشی  
 می‌دادند

می‌گفتند : هیچ مترس ، ولایت ما را آبادان کردی  
 انشاءالله در جنگ بزرگ و گران موفق می‌شویم  
 ای بوی گل و ریحان زلفان تو آشفته مباد  
 از تو بسیار ممنونیم ، تو عروس ما شدی  
 خیر و برکت آوردی ، ولایت را آبادان کردی  
 آوازه ما به روسیه و به میان ترکان می‌رود  
 دنیا همه می‌دانند ، تا خمسه و مهربان  
 عمر تو بی بلا باد ! زلفانت آشفته مباد  
 چتر طاوسی بز ، زبانت در سخن گفتن لنگ مباد  
 باید ترگور و مرگور را قربانت کنند  
 سیصد دختر باوی آمدند ، قدم زدن آغاز کردند  
 سعید مردی تلخ است ، مانند باز و طرلان  
 بسیار مقدر پیش آمده است ، او مانند مردان پیروز بوده است .  
 از خودت خاطر جمع باش ، چون تو نازک و خامی  
 هرگز چنین جنگی را ندیده‌ای ، این است که مست و آشفته‌ای

ولایت مرگورو ترگور را برای چشمان او خون بها می دهیم.

۴۹

خالد آقای خدر مامه سینه ، پرسش کرد ، گفت : من جگرم سیاه شده ! براسبی نارنجی رنگ سوار شده است

هفت نوکر به دنبال او می آیند ، می گوید : سعید کجا است ؟

با کسی دیگر کار ندارم ، بینم احوالش چگونه است !

جنگک عشایر است ، این خون ریزی را برپا کرد

شیطان زلّه ام می کند ! خالد زنده نمان

سعید قباحت است ، برو وحش را بستان .

اشاره اش کردند : سعید به سنگر رفته

در يك دستش شمشیر و تیر هست ، يك دستش روی خنجر است

کس به او ظفر نمی برد ، اگر دشمن چشمش در آید

مگر اینکه روزی قادر نابودی او را مقدر کند .

خالد آقا پیش آمد ، هیچ آرام نمی گرفت

مانند پلنگ خونین چنگ و مانند خرسی که در لانه عاصی شده باشد

پیشانی را بر سعید ترش و تلخ کرد و آن را درهم فرو برد :

حرامزاده بی نمک روحت را می ستانم !

به امید روفیه مباش ، ساعتی مهمان تو است .

روفیه مانند چراغ ! مانند شمع !

من او را از تو می ستانم ، خاطر جمع او را برای خودم می برم

مانند شیر ممند<sup>۲۶</sup> شرط باد ترا «چهار پهلو<sup>۲۷</sup>» بکنم  
 شهرت چنان برود، ترا برای عالم تمبیه کنم  
 چنان گلویت را تلخ کنم که آب زمزم بت بدهند  
 روفیه از تو میراث بماند، روم و عجم بدانند  
 خواستار شمامه گل به دم هیچ مباش  
 من قصد کرده‌ام، روفیه کال را برای خودم می‌برم.  
 سعید مانند شیر زخم‌دار در سنگر عاصی می‌شد  
 دنیا در نظرش ترش و تلخ شد، مانند شیر و مانند ازدها  
 آن کس بی غیرت است که از روح خویش دفاع نکند  
 چند کس با این درد مرده‌اند، از دنیا در گذشته‌اند  
 تیری هفت مشتی در خانه کمان نهاد  
 مانند برزوی شیر اژدر شانه چپ را تاب داد  
 چرم گوزن پیش تیرش جولان می‌کند  
 فرق سرش را نشانه می‌کرد، به چاه گردنش می‌زد  
 مانند توپ بچه‌ها، او را از رکاب پایین می‌انداخت  
 لاشه سردار ایل را کلاغ و لاشخور ببرد  
 داد و واویلا بلند شد!  
 پدر به پسر می‌گفت: نروی!  
 کسانی سراسیمه شده بودند، کسانی را خون گرفته بود  
 کسانی از اسب پیاده می‌شدند، جنیبت به دنبال.

باکشته شدن خالد آقا ایستادند و سان گرفتند  
 نوکر و قوم و خویش مدتی برایش گریه می کردند .  
 داد و فغان بلند شد  
 کار چگونه میسر می شود؟ چگونه!  
 لاشه او را برداشتند  
 چون من مردم  
 جنازه مرده به ولایت عینه روم برود .

۵۰

صابر بیگ نو جوان است  
 عمرش اگر خیلی زیاد باشد، تازه هیجده ساله است  
 خیلی زیبا و سوارکار است، شمشیر و پیکان در دست دارد  
 خبر روفیه را دانست، شیدا و دیوانه شده است :  
 به من قول داده بودند! این بار خانه من ویران است  
 مگر من هرگز روفیه را می دهم! به دست بیگانه بیفتد!  
 مگر عمرم نماند، خونم ریخته شود  
 در آن صورت هم مردانگی است، بگویند: خون خودش را در  
 راه روفیه نهاد .

مرد بسیار رشیدی بود، مانند شاهین و مانند باز بود  
 او ورزش کرده بود، بسیار تیرانداز بود  
 او برای کشتن سعید بسیار دلش خواهان بود .

به اسب نهیب می زد، باسینه و قوه اسب پشت چند کس را به زمین زد  
 با دو قوه هر کب دنیا را بر آنان تاریک گردانید .  
 روز آنان را به شب مبدل کرد  
 او و سعید به هم رسیدند، مانند افراسیاب و خسرو .  
 صابر آقا پیاده شد، نوکران اسبش را گرفتند  
 مانند کک کوهزاد دست گرم بود، دستبرد کرد  
 بر سر سنگر سعید رفت، شانه همدیگر را می گرفتند  
 صدای خنجرها می آمد، قیامت می گذشت  
 صاحب غیرت جرأت نمی کرد، آنان را تماشا نمی کرد  
 سعید خود را نباخته بود، او با خنجر سه وجبی  
 صابر آقا را می زد، جگرش را از پشت بیرون انداخت  
 لشکریان باخبر شدند، دست و پایشان سست می شد  
 فتح و نصرت بزرگ را سعید به دست آورد .  
 آقا نوکرش کشته شده است، نوکر آقایش به جا مانده است  
 باخون دنیا پاک رنگین شده است  
 چند کس اسیر شده است  
 چند اسب یدک به جا مانده است  
 لشکر هر کبی ها شکست خورده است  
 از آنها اسیر گرفته اند  
 این کار به خاطر روفیه روی داده است .

به دل سردی و درد داری و تفرقه باز گشتند .

۵۱

اکنون بر سر بحث بزرگان ترگور و هرگور بیاییم  
 آنها گردآوری کردند، هر يك ده گوسفند و بیست بره یكساله داد  
 آنها را برای سعید آن شجاع دشمن شکن بفرستیم .

او قدیم سردار ما بود

بر ما میر و خان بود

بسیار صاحب اختیار بود، صاحب نام و ارکان بود

اگر مقدر بر او واقع شد ، این کار رحمان بود .

احوالتان تلخ مباد

حیف است چنین مرد شجاعی دولت و مال نداشته باشد

تا چشم کال و قد شمشاد عاجز و غمناک نباشد .

هر خانوار ده گوسفند تا بیست بره یكساله برایش فرستادند .

شور و غوغا در گرفت

برنج و روغن معاف است .

برایش يك عروسی برپا شد که تا امروز کسی نظیر آن را ندیده

است

سرخ و سفید و در تحفه مانند گل آراسته شده اند

هلو و انار و انجیر باهم در آمیخته اند .

سر زلفان با نسیم باد شمالی می جنبد



عشاير مملکت پاك از اين كار باخبر شدند  
 شربت و قنداب مانند رودبار و چشمه در گردش است  
 روفيه خانه و خانواده اش را فراموش می کرد  
 از رشادت سعيد و زیبایی روفيه !  
 از دره اورميه ، از محال سوما و برادوست تا کرد کوه و آراغات ،  
 همه باخوشحالی و بانحفه و سوقات برای دیدن سعيد آمدند . گفتند :  
 تو ترست نباشد يك چارگك تا يك وجب  
 بگویی كه : « بی كسم ، کسی از من نمی پرسد ! »  
 ما ترا كمك می كنيم ، چشمت از دشمن نترسد .  
 گذرت در هم نشود  
 مرد شجاع و رشید همیشه محترم است  
 فقیری بسیار ناخوش است ، [فقیر] همیشه سرافکنده است  
 سعيد بسیار رشید است ، بسیار صاحب جوهر است  
 مانند فرامرز رستم صاحب غیرت و جگر است  
 همه به دیدن او آمدند ، سعيد در مرگور و ترگور مستقر شد .  
 روفيه را به سعيد عقد کردند  
 قنداب خوری و مراسم گذشت  
 در میان هر کی ها شیون و واویلا برپا شد .  
 صابر و خالد آقا و چند کس دیگر کشته شده بودند .  
 حال من از این آشفته شد كه :

آقایان نام دارند ، مرد فقیر بی نام است .  
 عقدش را بستند و آب روی آتش ریخته شد<sup>۲۸</sup> .  
 سعید گفت : خوشا به حال ! با شادکامی و با کامرانی و با عقل و  
 فهم و آشکارا ، روفیه نزد منی !

۵۲

حال بر سر قصه میرسیف الدین بیگ می رویم :  
 خالق حی داور  
 دنیا را سرتاسر آفریدی  
 پیر و پیغمبر گذاشتی  
 صاحب جوهر و بی جوهر [آفریدی]  
 هر چه اراده تو باشد ، بنده خاک به سر چه کند ؟

۵۳

روفیه به خوشی و شادمانی پنج ماه نزد سعید بود . بعد از پنج ماه  
 باردار شد . روفیه در نه ماه و نه روز ، در عین اینکه برج حکمت آشکار  
 شود ، به امر خالق پروردگار ، به هنگام زایمان و وضع حمل از دنیا  
 رخت بر بست ، خود و طفلش از دنیا رفتند .  
 سعید در خانه نبود ، با خبرش کردند ، سعید برگشت . وقتی که  
 برگشت او را به خاک نسپرده بودند ؛ دوازده ساعت بود که مرده بود .  
 گفت : چرا نکش داشته اید ؟ گفتند : به خاطر تو ؛ گفتیم : تا خودش  
 برگردد .

اکنون سعید می گوید :  
 این دنیا را به خاطر روفیه شیرین زبان دوست داشتم  
 تیغ او در جگرم بود ، دلم همیشه کوهستان مانند بود  
 مردن بر ایمن خوشتر است تا زنده ماندن  
 ای کاش قابض می آمد ، به عزم جان کشیدن  
 روح من مانند روفیه ، تنم به گورستان می رفت  
 ای کاش مرا با روفیه به خاک می سپردند و سنگ مزارم با او یکی بود  
 در قیامت امیدوارم جان هر دوی ما یکی شود  
 برای قیامت من خوب بود ، ایمان من محکم می شد  
 علاج پذیر نیست ، باغ گلها از دست رفت  
 قلم و نقش سبحان بسیار شیرین است  
 از من دور نشود ، دل می سوزد سوختنی  
 از دو سو گرفتار شده ام : یکی اینکه آرام دلم نمانده است  
 دیگر اینکه با سران عشایر دشمنی پیدا کرده ام  
 خالد آقا و صابر خان را از یاد نبرده اند  
 زین الدین زخم دار می شد ، زخم در پهلوهایش بود  
 زخمش خوب شده است ، اکنون روی زانو راه می رود  
 جایگاه تیراندازی من است که او را خانه خراب کرده است .  
 به خدا باید بنالم ! همیشه دست به دل بزنم

دیگ مردان در نه سال به جوش می آید .  
هرچند من فکر می کنم : یا من هیچ عقلم نیست  
یا سفر در پیش دارم ، ماندنم در ایران فایده یی ندارد .  
اگر زنده بمانم  
بعد از روفیه من در ایران نمی مانم  
به گرمسیر می روم ، سرخودم را می بازم  
یا نام و نشان بهتری را از آنجا برای شما می آورم  
به حکم دست و مشتم ، بارشیدی آن را می ستانم .  
سعید در دل فکر کرد : به گرمسیر می روم ، مرادم حاصل شود  
نمی شناسمش ، با او شناسایی یم نیست ، آقای شجاع و عادل  
میر سیف الدین بیگ در ناصریه و کهنه موصل بر سر تعریف است  
قسمتم به آنجا افتد ، پس این بار به آرزوی دل می رسم .  
برای روز دعوا ، جگر خودم را می شناسم ، شیر است و هرگز  
نمی گریزد

خدمتش می کنم تا روح در بدنم هست .  
هرچه فکر می کنم ، سرافکنندگی ناخوش است  
خلق سرزنشت کنند ، دشمن مانند مشتری  
در همه جا از تو بحث بکنند ، مورد گفتگو واقع شوی .  
مرد اگر مرد باشد ، آن کس است ، اگر زنده بماند  
یا سری را که دارد به مردی ببازد

یا فتح و نصرت را از جاهای دیگر باخود بیاورد .  
 آدم از غریبی و کار و بار ترس و خوف نداشته باشد  
 روی خانه زین<sup>۲۹</sup> راست و چپ سوار شود  
 از هیچ کس ترس نداشته باشی ، مانند رستم و اسفندیار  
 و الا باسرافکنندگی ، گردن کج ، گردنت را کج کنی  
 خدایا کسی به من کار و بار و خدمتی می سپارد ؟  
 غنیمتی به من بدهد ، صفحه روزگار را بگذرانم  
 یارب من نمازم ، سرم زیر گل و خاک برود  
 شرط باد به گرمسیر بروم اگر چه روحم فانی شود .  
 یارب آن کس مباد که مانند زنان بنشینند و بی دست و پا باشد  
 آن روز مرا خوشایند است که نامت میان مردان باشد  
 صدای شعله نفنک « گهروهشین » ، صدای تیر و پیکان بیاید  
 سواران از رکاب واژگون شوند ، مرد مانند قهرمان باشد  
 نه اینک بنشینند ، مورد گفتگو و بحث باشد .  
 چنین باشی بهتر است نه اینک با درماندگی و آه سرد بنشینی .

۵۵

اکنون سعید می گوید :

پناهم بر توای بینایی چشم

علیم و خبیری ، من فلک زده شده ام

از يك سو آرام دلم به امر تو از پیش چشم برداشته شده است

از سوی دیگر دشمنی هفت هزار سوار به درم پا نهاده است  
این سفر را به امید تو می‌کنم ، مرا خجل و سرافکنده و سوخته  
جگر نکنی

بد خواهان سرزنشم بکنند ، بگویند : سعید رفت ، مادر و پدرش  
در مرگور و ترگور به جا مانده‌اند !

خجل و سرافکنده و ناتوان برنگردم .

پادشاهی که سر همه کس را می‌دانی

آن سال در مملکت ترگور و مرگور « نان گرانی » می‌شد

سعید پسر عزیز است ، از طایفه شاه قلی‌خان

سعید پیش مادر و پدرش می‌رفت ، می‌گفت : مادر آزادم کین !

چون بهشت در زیر پای مادر و پدر است ، آن روز که خداوند دادگاه  
و دیوان خود را برپا می‌کند

در ایران برای من روشنایی نیست ، یا با پر به سری باز می‌گردم

یا روحم را فانی می‌کنم .

مادر و پدرش می‌گفتند : فرزند مبادا چنین کاری بکنی !

برای زنی چرا در دلت رنج و درد و دما پیدا شده است ؟

مگر پری رویی ، نورسیدی ، در ولایت ترگور و مرگور نمانده

است ؟

ما را برجای می‌گذاری ، بی‌ملك مانده‌ایم و بدبخت شده‌ایم

سعید می‌گفت : قسم به آنکه دنیا را آفریده است

ایران برایم حبس و بند شده است ، مانند من در ایران بهره ندارد  
برای همیشه شما را بر جای نمی گذارم ، از امروز تا هفت سال  
ذخیره و توشه برای شما مانده است

اگر چنانکه مرگ مهلتم بدهد ، از این سفر برمی گردم .  
سعید پا به رکاب نهاده می گفت : بسم الله الرحمن الرحيم ، من تمنا  
و دعایم نزد تو چیست ؟

یا زنده نما من و سرم را به زیر توده گل بیرم  
یا با فتح و نصرت و روی سرخ برگردم .  
همانند خرس که در لانه عاصی می شود  
شب مانده بود که سعید می رفت ، می گفت : تاهیچ کس راز مرا نداند  
تا آن روزی که به سفر آمد نیامد می روم<sup>۲</sup> ، سفر بزرگ و گران  
حال نمی دانم آیا با منصب میری به ترگور و مرگور باز می گردم  
یا به در خلق برای لقمه نان می روم

چون این غایب است ، هیچ کس مقدر حق دست الهی را نمی داند .

۵۶

سعید به خاک عراق رفت . به هر وسیله یی که بود به موصل آمد .  
سعید نابلد بود ، کوچه و بازار را نمی شناخت  
نمی دانست از کجا لقمه نانی پیدا کند  
شب به نابلدی در خانه پیر زنی را باز کرد ، بادل سردی مهمان

او شد

دایه پیره می گفت: فرزند خوش آمدی! پیدا است که غریب و نابلد و بی خویش و قوم و کاشانه‌ای  
 اما فرزند پیدا است که مردی شجاع و لایق و نوجوانی  
 چه کاره‌ای؟ چه کسی؟ دایه پیره راز ترا بداند  
 چون واسطه نزد خدا است، برای روز مخفی و نهانی تدبیرکننده  
 هم خوب است

غریبی! مغشوشی! چرا چنین دلتنگ و سرگردان هستی؟  
 رنگت خوش است! افسرده نشده‌ای! به گمانم خلق کوهستان هستی  
 فرزند دلبندم چرا اینقدر مغشوش و پریشان دلی؟  
 مرد باید شکر گزار ذات بی شریک و لم یزل و بی مکان باشد  
 کسانی هستند که خداوند به آنها ترقی می دهد و کسانی هستند  
 که خداوند تنزل روی شانۀ آنها می گذارد  
 آدم نباید به مغشوشی و سرگردانی بگردد.  
 امروز به گمانم فرزند تو بسیار پریشانی و حالت بی حال است  
 شنکی! شوخی! شانهات شایسته گرز و سپر است  
 ای فرزند تا در دنیا زنده هستی از بی دولتی منال.  
 غریب است، اما به گمانم پسر بسیار برازنده و شاذی است  
 از بی دولتی منال و به دولت هم مناز.  
 در دنیا پیر و شخص و جوان و جوانمرد زیاد دیده‌ام  
 به قسمت الهی قانع باش و شکرانه بگزار.



این بار سعید می گوید :

دایه پیره رویت سپید باد ! هرگز طالعت سر نگون مباد  
چون نصیحتم می کنی ، سخن تو به من آسایش می بخشد  
غریبم ، نابلدنم ، آخر من هم زندگانی می خواهم .

از آسمان برای هیچ کس نباریده است

هر کس از راهی عطای خدا را دیده است

من نابلدنم ، قسمت من امروز به کهنه موصل آمده و آراسته

شده است .

گفت : ای پسر بگذار ترا نصیحت کنم ، پولت می دهم ، فردا نزد

مسته بیگ برو ، یک طبق چرم فرنگی بخر ، آنچه اصل بلغار است

مادرت برایت می دوزد ، بگویند : بیش آن صدفکار است

ابریشم خام به آن می اندازم ، نزد همه کس معتبر باشد و بگویند :

از همه کس پیدا است

پنج و دو روزی شربت فروشی بکن ، تا چشم و رویت باز می شود ،

بلدی و شناسی و اختیار پیدا خواهی کرد

اگر هر روز دوپاره پیدا بکنی ، بازحمت آن را به سه پاره برسانی

این برای صفحه روزگار است

شب در خانه دایه پیره خودت آرام و قرار بگیر

تا ببینیم پروردگار بی مکان اراده اش بر سر چیست

سعید بیست و پنج روز به گفته دایه پیرهایش در شهر کهنه موصل

می‌گشت

به شانه می‌بست مشکی جمفر بیگی از آن مشکهای اصل بلغار

داد و هوار هوار می‌کرد

پیش مشکش مشکوله دار و صدفکار است

سعید می‌گفت: چه کنم؟ نصیحتم چنین است<sup>۳۱</sup>، چارم بی‌چار است!

روزی سه پاره پیدا می‌کرد؛ به او رحم می‌کردند، از او می‌خریدند،

می‌گفتند: فقیر و بی‌کار و بیچاره است!

۵۸

بعد از بیست و پنج روز در شهر کهنه موصل بکیر بکیر و جار

کشیدن می‌شد

در بازار پرچم بلند کردن و پرچم تکان دادن است

عطر پاشی و عطر ریختن است.

جارچی جار می‌کشید: خلق خبردار باشد

خلق با ادب بایستد، کار بی‌قانون و بی‌رفتار نکنند

میرسیف الدین بیگ آمد، با او هفتصد سوار همراه است

مردی بسیار رشید و با دماغ است

مبادا از کهنه موصل رنجیده خاطر و دل‌ریش شود

برای ما بد است، بازار و دکان و کار و بار بر ما لنگ می‌شود

سعید گوش فرا می‌داد، خوب از این گفتگو و از این سخن و از این

پرسش حالی می شد

می گفت: خدایا من آوازه میر سیف الدین را شنیده بودم! می گفتند:  
امیر است، مرد بسیار جگر داری است!  
ای کاش او را می دیدم! با سخن و گفتگو! کاش می دیدم که چگونه  
آقایی و رفتار می کند

اما من شربت فروشم، امر پادشاه پروردگار است  
مانع ندارد، امر و شربت خودم را می فروشم با بانگ و هوار.  
سعید زمانی که می دانست صدای سواران می آید، دکان و بازار  
همه آراسته شده است

با آبیاش کوچه و خیابان کهنه موصل عطر پاشی شده است  
چون میر سیف الدین بیک مهمان است و قسمتش را به آنجا  
آورده است

کوچه و خیابان مانند باغ شاد آراسته می شد  
رعنا قامتان و سایه گردن از پنجره ها سر در آورده اند  
همه گویی غنچه اند و تازه شکوفه داده اند  
روز بسیار خوشی است! گویی آن روز است که آر حمان پادشاه  
به به به شکار میل نموده است

چون در آن روز به دوازده هزار کس فقیر و محتاج و گدا خلعت  
داده می شد

در دل سعید گردش و آشوب و غوغا است

غیرت به دلش پهلو زده است  
غیرت به دنده های او زور آورده است .

۵۹

میر سیف الدین بیگ از اسب پیاده شد .  
میر سیف الدین بیگ مردی است که همیشه همنشین « دولت ترکان »  
و سلطان است

بر در والی موصل پیاده می شد به مهمانی  
برای او بیست و پنج گوسفند ، غیر از قوچ جوان ، قربانی می کردند  
خانم و خاتونان کفش نگارین سر نقره بند سبک وزن گران قیمت  
به پا کرده اند

پیراهن قاقم رنگ مشجر سمرقندی ، اصل کارخانه فرنگ ،  
به تن کرده اند

می گفتند : مبادا میر سیف الدین بیگ ما را ببیند ! تا ما را به خواری  
نگاه نکند ، در دنیا آوازه ما به بدبختی و سرگردانی نرود  
رعنا قامتان و سایه گردنان زنجیر زلفشان تلاء داشت  
بلبل و قناری و مرغان خوش آواز ، روز آواز خواندن و نغمه  
زدنشان بود

چنین عیش و نوشی ندیده ام ، تا آن روزی که خدا دنیا را فانی می کند  
سعید جگرش « کزکز » می کند ! مانند بریانی می سوزد  
می گفت : بی کسم ، غریبم . چون همیشه به امیری و خانی نشسته بود

دلش به حال خودش می سوخت ! با چشم پر از اشک به درگاه  
رحمان روی می کرد .

۶۰

بعد از نماز ظهر میرسیف الدین بیگک از بازار گذشت ، در زمان  
سلطان سلیم بود ، ببیند چه کسی به او عریضه می دهد ، بداند بر که ستم  
رفته است . از بازار می گذشت ، در حالی که از خلق و مأموران دولتی  
وره گذران پرسش می کرد . سعید هم هوار می کرد و شربت خودش را  
می فروخت .

میرسیف الدین بیگک در جلو در قماش فروشی قرار گرفته است  
عالم آمده از دور او را تماشا می کند ، چون بسیار مقتدر و صاحب  
اختیار است

بر سر ملك سلطان سلیم حکمران و مختار است  
سعید شربت فروشی و هوار هوار می کرد  
میرسیف الدین بیگک می گفت : این چیست ؟ پیاده است ، سوار است ،  
کاروان است ، قطار است ؟ هرگز این هوار و رفتار را در کهنه موصل ندیده ام !  
مأموران را می فرستاد ، این بی اثر نیست ، این فقیر بیچاره !  
گفتند : قربان ! شربت فروش است ، از بهر صفحه روزگار و  
زندگانی کلنگ وار شربت فروشی و هوار هوار می کند  
مأموران سعید را گرفتند ، او را به نزد امیر آوردند  
سعید امیر را تعظیم کرده گفت : به سلامت باد این امیر ، این سردار !

چه کاری بامن داشتی تا سر خودم را در راهت فدا و فانی کنم؟  
 مردی نظیر تو بامن گفتگو کند، باید با آن دلخوش و سرخوش  
 و خوش رفتار شوم

پایهات لنگ مباد! به امید خداوند بزرگ در دنیا همیشه به امیری  
 و افتخار و سرداری بگردی

اگر من هوار می‌کنم، به خاطر کسب روزی است؛ چه کنم چارم  
 بی‌چار است؟

غریبم، قسمت حق دست الهی مرا به این شهر انداخته است  
 نابلدم، هنوز شرط و ارکان و رفتار را یاد نگرفته‌ام  
 خانمها و خاتونها سر از پنجره بیرون آورده‌اند، همه بوی عطر  
 از سینه‌شان می‌آید، زلفشان تارنار ایستاده است  
 همه شکوفه‌اند؛ پستانشان گویی اناز است  
 هرکسی در دل خود مغشوش و سرگردان و گرفتار است.

۶۱

میر گفت: عزیزم شربت فروش! اصلاً مکانات کجاست؟  
 لب‌ت چنین باردار است، رنگت زرد شده است، گویی آمرود است  
 معلوم مردی بی‌منزل و بی‌راه و جا است!  
 می‌گفت: خدمت میرسیف الدین را می‌کنم تا روزی که می‌توانم  
 من سرگردانم! من در هجرانم!  
 مرد روز شردشور و جنگ و میدانم

الان بنا به قسمت حق دست الهی در اینجا خانه خراب و بی جا  
و مکانم

میر از من تحویل بگیر! روزی بیست و دو بار قضایت بر جانم  
اصلا کهنه بکلرم، روزگار بر من شوریده، من خلق ایرانم  
الان در اینجا شربت فروشم، بی خویش و بی قوم و بی کس،  
بی روشنایی کس و کارم.

میر سیف الدین بیگ به او می گوید: ای شربت فروش فقیر بیچاره  
برایم شرتی بریز، تا ترا زری بدهم که سکه اش بیست و چهار است  
پیدا است که هستی! دیوانه ای! بلکه بر سر عقل باز آیی و به  
هوش آیی.

سعید نگاهی به پشت سر می انداخت  
به قنادی پسری می گفت: یک شیشه گلاب برایم بیا  
قنادی گلاب را می آورد و در دست سعید می نهاد  
سعید پیاله را با گلاب می شست و پیش مشك صدف نشان اصل  
بلغار را با ادب به پیش پیاله می آورد  
می گفت: بسیار تشکر می کنم که سردار ایل دوازده هزار سوار  
از من قنداب خواسته است

قندابی برای او می ریخت؛ چون پیاله را با گلاب شسته بود،  
عطر و بوی آن به دهان میر سیف الدین بیگ می رسید  
از این قنداب خیلی خوشش آمد، چون خدا واسطه است و به کار

سعید قلم زده است

می گفت : ایرانی خانه خراب به گمانم تو این شربت را از قاب  
قوسین و بهشت باقی آورده ای !

از وقتی که میرسیف الدین بیکم ، هیچ شربتی و لذتی به دهان من  
چنین طعمی نداده است .

اما ای فقیر بیچاره ! برو در منزل این مشک بلغاری را زمین بگذار  
به منزل من بیا ، باتو گفتگو می کنم ای بیچاره  
رنک تو به این نمی ماند ، چشمانت خائنانند ، چشمانت مانند  
چشمان شیر زخم دار است

به گمانم که تو شایسته آنی که ترا رئیس دوازده هزار سوار و  
بیاده بکنند

من در خانه والی مهمانم و قرار گرفته ام  
مشکت را در خانه بگذار ، باتو پیش جلو و شاطر و خدمتکار  
می فرستم

پس در آنجا سؤال و جواب و رفتار را از تو می پرسم  
این جا جایگاه کسب و فقیر و بیچاره است  
جایگاه من نیست در آن سخن بگویم ، در آن منزل و قرار بگیرم .

۶۲

پنج شش مرد با او فرستاده گفت : این کاسه زیر کاسه بی هم دارد!  
سعید نزد پیرزن برگشت . پیرزن به استقبالش آمد . پیرزن او را دوست



می‌داشت ، او را به پسری قبول کرده بود ، به استقبالش آمده گفت :  
 فرزند ! از درد و بلا و آزار دور باشی  
 دایه پیره به قربانت باد « پردهٔ پیرسوار »<sup>۳۲</sup> نگاه دار تو باد  
 امروز زود است ، چرا برای استراحت و آرامش برگشته‌ای ؟  
 نگاه دار تو باشند پیر و پیغمبر و ویس القرنی نازدار  
 ای فرزند من مانند مادران با تو گفتگو و افت و خیز و رفتار می‌کنم  
 کسب گوهری است که از دور می‌درخشد و از دور پیداست  
 امروز ، خوب بود تا عصر دو پاره پیدا می‌کردی .  
 سعید می‌گفت : دایه پیرهٔ من چقدر مهمان نواز و دوست داشتنی  
 است !

یارب ، سر من قربانت گردد  
 خداوند ، امیر بزرگ ، به تو دین و ایمان عطا کند  
 چون برای من تدبیر و رای و مصلحت و راه نشان دادن را نهادی  
 تو برای من واسطه شدی ، برای کسب در کهنه موصل ، درخانهٔ  
 تو مهمان و پنهان شدم  
 میر سیف‌الدین بیگ که معتبر تمام دنیا است ، عالم او را می‌شناسد ،  
 رئیس ستون سپاه سلطان است  
 نمی‌دانم چه کاری با من دارد ؟ خدمتکاران و بیگلران و امردانان  
 بر سرم ایستاده‌اند  
 آقای پر به سر در خانهٔ والی مهمان است

از من دعوت کرده است، نمی‌دانم روز مرگ است یا روز خلعت

بخشیدن؟

بختم ترقی می‌کند یا عمرم فانی می‌شود؟  
توقعم از تو هست که دست و دعا در درگاه سبحان به ایستی  
میر با من خوش لفظ و فصیح و بلیغ باشد، بیش از این در کوچه  
و کوی برای شربت فروشی نگردم  
غریبم، کسی مرا نمی‌شناسد، و گرنه این جور کارها از من  
ساخته نیست

چون پای افزار غریبی را نزد تو گشودم، نزد تو مهمان و پنهان شدم  
خداوند، امیر بزرگ، واسطه کند میر سیف الدین بیگ را؛  
بگویند: دست عزت بر شانه‌اش نهاد

در آینده برای تو منفعت و صرفه و نام و نشان خواهم داشت.  
پیر زن به سینه خود زده گفت: ای فرزند برو! چهار یار نبی و  
شریعت محمد المصطفی نگاه دار تو باشد

از خدا می‌خواهم از درد و بلا دور باشی  
از زبان دشمن و شیطان دنیا دور باشی  
بختم بلند باد! پناه می‌برم به کعبه معظم و به کعبه الله  
به حضرت نوح نبی، به ابراهیم خلیل الله  
موسی کلیم الله و عیسی روح الله برایت تمنا بکنند  
نگاه دار تو باشند خضر و الیاس، یونس پاك که در شکم نهنگ است

به خدا با مهمان بودن شما در خانه من همیشه خوشی و بشارت  
و شادمانی و روشنایی در دلم هست

حسن و حسین نگاه دار تو باشند، که بی گناه اند و در کربلا شهیدند  
نگاه دار تو باد شیر علی شیر، که به او می گویند: علی مرتضی  
تمام هاشمیان نگاه دار تو باشند، که بزرگ و صاحب نام اند در دنیا  
پناه می برم به آن کس که ارض و سما را آفرید  
فرزند! از خدا می خواهم بدی شانها را نگیرد، غریبی را  
به خوشی بگذرانی، با دلخوشی و فکر و تدبیر و رای نزد پدر و مادرت  
باز گردی

تمنا بردم پیش آن نیکمردانی که دعاشان به لقا می رود.  
سعید در حالی که فکر می کرد، از بازار کهنه موصل پایین می آمد  
گاه گاه می ترسد، می گوید: باید مقصّر باشم؟ دستگیر و گرفتار شوم؟  
یا کارم با رحمت خداوند رو به راه می شود؟ امروز روز سر نوشت است  
از خزینة خداوند کم نمی شود هر گاه میر با من مهربانی کند،  
مرا میر آخور کند، یا مرا قلیان دار کند  
یا مرا کفشدار کند، یا مرا خدمتکار کند  
دست کم کسی که مرا بشناسد، می گوید: سعید نزد میر سیف الدین  
بیگ آرام و قرار گرفته است

چون آوازه میر سیف الدین بیگ نزد شاه و خونندگان آشکار است  
آدم در کودگاه<sup>۳۳</sup> بزرگ خاک بر سر خود بکند، اگر هم زنده

نماند باز این کار و رفتار خوش است .

من به خاطر روفیه در به در شدم ، به ولایت گرمیسر آمده ام ، قوم  
و کس و کار بسیار چشم به راه من اند  
زمانی که باز گشتم ، نمی گویند : « سعید کجا بودی ؟ » ، می گویند :  
« سعید چه با خود آورده است ؟ »

در برابر هیچ کس سر فرو نیاورده ام ، تسلیم توام ای خدا  
میر با غضب با من سخن نکوید ، سخن باراه و باجا با من بگوید .

۶۴

سعید به در میر آمد . هر چه مأموران به سعید گفتند : پیش بیفت!  
برو ! گفت : نمی روم !

می گفت : ای پدر ! شما بی تدبیر و بی فکرید  
سرزده پیش مرد بزرگ نمی شود رفت ، باید بر ایم اجازه بگیرید .  
آدم باید شرط و رسم کار و بار را به جا آورد  
کسی که در دنیا زبردستی و سلطنت و اختیار داشته باشد  
آدم باید دیوانه وار بر او وارد نشود ، اجازه و اعتبار از وی بگیرد .  
گفت : تا میر نکوید « بیاید » بر میر وارد نمی شوم ، قابل این نیستم .  
به میر می گویند : مرد شربت فروش عاصی شده است ! می گوید :  
به مجلس و دیوان خان نمی آیم !

تا میر بر ایم اجازه نفرستد ، به شما اطمینان نمی کنم  
مبادا برای میر کسر شأن شود ، بگویند : مردی شربت فروش

مهمان اوست

من فقیرم ، بی کفایتم ، سخن و گفتگو و تدبیر ظاهر و پنهان میر  
را به هم نمی زنم .

میر باید به من اجازه بدهد ، زیاد با اجازه و با اعتبار  
و گرنه نمی توانم از پله ها بالا رفته به دیوان و تالار بروم  
هر کس در دنیا باید وظیفه خود را بداند ، هر کس جایگاه خودش  
پیدا است

مگر ندانسته اید که غریب و فقیر جایگاهش کوچک و کنار است  
سرزده داخل مجلس شوی ، برخی می گویند : دیوانه است !  
برخی می گویند : بی عقل است ! برخی می گویند : خمار است !

۶۴

به میر سیف الدین بیگ گفتند . میر سیف الدین بیگ گفت :

به خدایی که رحیم و رحمان است

مرد بسیار دانایی است ، مرد بسیار وظیفه دانی است  
این بسیار شاه نشین است ، همیشه جایش مجلس و دیوان خان است  
پیدا است که کم کسی نیست ، بگویی : در کوچه ها بزرگ شده

است

پس میر به او اجازه می داد ، در دل سعید باوری و اطمینان پیدامی شد

سلامی به میر و مجلس می کرد ، علیک السلام گفتند

کرسی را برای او به بالا می بردند ، سعید می گفت : این جایگاه

میر و خان است

من نزد میر آمده‌ام ، بامن دو کلمه حرف دارد ، نمی‌دانم خلعت  
و برات است یا وقت تیرباران است  
از وظیفه خودم کنار نمی‌روم ، جایگاه من طرف پایین است ،  
جایگاه من دهلیز است .

میر لفظ سعید را دید ، زیاد خوشش آمد ، مانند انگبین و مانند شکر  
ای آقایان ! ای بزرگان ! ای پربه سران ! به این سخن گوش  
فرا دهید

لفظ این مرد چقدر خوش است ! می‌داند که مار با زبان خوش  
از سوراخ بیرون می‌آید

من چند کسم هست : نوکر و حال دان و خدمتکار و امربر  
من تا امروز کسی را ندیده‌ام که چنین سخندان باشد ، کار و  
گفتگوی خود را چنین به سر برد .

۶۵

این بار سعید را بانگ زده گفت :

فرزندم ! در کوهستان آدم کشته‌ای ، به میهن خیانت کرده‌ای یا  
راه زده‌ای ؟

چون است که تو قسمتت را به گرسیر آورده‌ای ، سرخویش گرفته‌ای؟  
یا به تو ظلم شده است ؟

مقصر دولت هستی یا ملکیت را گرفته‌اند ؟

به من بگو چرا آمده‌ای؟ پیداست که تو دلت در ایران به جا مانده است

سخن تو برای من بسیار دلپذیر است ، گفتگوی تو مانند شکر خام است

راستش را بگو ، دروغ برای هیچ کس بهره نداده است  
هر کس دروغگو باشد ، از او آشکار می‌شود ؛ در آینده دست  
به زانو می‌ماند

هر کس راستگو باشد ، خداوند ، امیر بزرگ ، او را در دنیا  
توفیق داده است

بیا به من راستش را بگو ، دلت آشفته است و گوشه چشمانت سرخ  
شده است

به گمانم ، کهنه بکلری ، چهل و پنج کس بزرگ و پر به سر  
به دست تو کشته شده‌اند

اگر راستش را بگویی ، سبب سوار در دست تو می‌نهم ، همه  
صاحب جلو و رکاب و سقا (؟) و لکام

رودخانه شامک را به تو می‌دهم ، بگویند : به سورباشی<sup>۳۴</sup> يك  
نفر ایرانی بر آن گذاشته است

اختیار و زبردستی‌ت باشد ، مبادا بگویند : بدبخت است ، آن مرد  
را آورد ، پریشان حال شده است

مانند بکلران بگیر و بیارت باشد ، در گرمسیر مردی و غیرت

و شجاعت و نام پیدا کنی

ترا خوبی و مردی و بخشش و بزرگی و پول باشد  
 مبادا بگویند: میر سیف الدین بیگ مردی را فریب داد، بدبختش  
 کرد، او را بر سر رودخانه شاماک و این ور و آن ور بلك گذاشته است  
 صرفه و اختیارش در دست خودت باشد، هیچ کس از تو حساب  
 نکشیده است

خاطر جمع باش چراغت روشن شد، کس نکوید: چراغش خاموش شد!

۶۶

سعید او را پاسخ داده گفت:

مملکت شهر بان را به مختاری و به سرداری به من بدهی  
 من به غریبی در آن نمی نشینم، اگر پادشاه و تاجدار شوم  
 اگر میر می خواهد مرا نکهدارد، باید مرا برای نوکری و  
 خدمتکاری نزد خودش بیاورد

تا بداند امینم، خوبم، بدم، برای امینی و برای روز جنگ و  
 بد رفتاری خوب در باره من اندیشه کن  
 اگر از تو دور باشم، شیطانان، بدکاران، شیطانی و بهتان ناروا  
 بکنند،

اگر نزد آقای میر سیف الدین بیگ باشم، می داند که حال از چه  
 قرار است

میر به سلامت باد! ایستاده و برقرار باد



مرد با زبان خودش خودش را تعریف کند ، برخی می گویند :  
مردی نابکار و بد رفتار است

در روز بلا مرا بیازمای ، سر سعید برابر ششصد سوار است  
چنانم نگاه مکن که بگویی : در کهنه موصل مشکى دو پوتى  
اصل بلغار به شانه آویزان کرده بود  
روز تا عصر ناله و هوار می کرد

روزی سه پاره پیدا می کرد و به زحمت به چهار پاره می رسانید .  
مرد بزرگ نباید شیشه انسان را بشکند<sup>۲۵</sup>

مرد باید راضی باشد به آن قضا و قدری که خدا بر سرش می آورد .  
مرد راضی باشد به آن قضا و قدری که خداوند بر هر دو شانه  
او می گذارد

مرد باید راضی باشد به نکبت و بدبختی و روز خلعت بخشیدن  
چون مقدر خداوند ، از خوب و بد ، غایب و پنهان است .

۶۷

عثمان آقا در مجلس دزدکی باکسی که در بهلوی او نشسته بود  
نجوا می کند و سخن می گوید ، می گوید :

میرسیف الدین بیگک ، مردی که از ایران در به در شده و گریخته

است

کس نمی داند که ولایت را آتش زده و یا دزدی کرده است ،  
چرا مهر و محبتش اینچنین برای او به جنبش آمده است ؟

کسی را ندیده‌ام که میرسیف الدین بیگ اینقدر با قرائت و با نام  
و نشان با او اظهار محبت و گفتگو بکند  
کسی نمی‌داند که این دزد است، فراری است، یا راهزن است  
گداست یا فلاح است یا چوپان  
آقای میرسیف الدین بیگ در حالیکه این شخص را نمی‌شناسد،  
نه دیده و نه شناخته، می‌خواهد کار بزرگ به دست او بسپارد  
در عجبم! مردی شربت فروش بی نام و بی نشان  
ایرانیان اگر مصیبت زده شدند به گرمسیر می‌آیند، برای فقیری  
و بیچارگی، خودشان را پنهان می‌کنند  
میرسیف الدین بیگ، دائم در مجلسش هفتصد کس می‌نشینند؛  
همه گوی خنجرشان نه عقربی است و دسته خنجرشان شاخ گوزن است  
و از خنجرشان جوهر می‌ریزد  
عجیب است که با این گفتگو دارد! او را افسون کرده یا اسم اعظم  
بر او خوانده که میرسیف الدین اینچنین با او به گفتگو پرداخته و بر  
سر لطف و کرم بخشی آمده است!

۶۸

میرسیف الدین چیزی شنید، اما خوب حالی نشد؛ باتندی می‌گفت:  
عثمان آقا از طایفه چلبی است  
این بیخ گوشی حرف زدن و نجوا کردن برای چیست؟  
من می‌گویم کدخدا و ریش سفید است

دیر زمانی است که در مجلس من به کدخدایی و به نمک خواری  
نشسته است

بی‌عقلی! بی‌کفایتی! عقل در کله سرت نیست  
برایم روشن کن منظورت از این گفتگو چیست؟  
منظورت خوشی است یا برسر گفتگوی بد و شیطنی آمده‌ای؟  
هر کس بدی خلق را بگوید، آخر به ذلیلی و نقصان و به‌کوری  
می‌نشیند

ساکت! حق گفتگو و صحبت نداری.

۶۹

سعید گفت: آقا، در این دنیا باید بسیار باحوصله باشد  
خدا دنیا را چنین آفریده است، هزار خوب و بد در آن هست  
هست کسی که کار شکنی خلق می‌کند، هست کسی که برای او  
سبب می‌شود، برای او تقلا و کوشش می‌کند  
هست کسی که تصمیم به کشتن آدم می‌گیرد، بعد به فکر می‌گوید:  
کار ناشایستی است  
آقا او را در مجلس ببخش، تا با او بماند آنچه در دلش هست  
روزی که من به خدمتگزاری تو رسیدم، نمی‌تواند آنچه را که  
در دل دارد مخفی کند؛ آن را آشکار می‌کند  
پشت سر دیگران آدم حرف می‌زند، به خیال خودش غیاباً سر  
میر و پادشاه را می‌برد

به منش بیخوش، فقیر است، سهو کرده است، چنین مردی شایسته مجلس نیست.

میرسیف الدین بیگ گفت: بازویش را بگیرید، او را بلند کنید، به درد مجلس من نمی خورد! بیرونش کرد. حقوق دارد، حقوقش را قطع نکنید، اما مجلس من قدغن است، نباید آمد و رفت مجلس مرا بکند! او را بیرون انداختند.

۷۰

میرسیف الدین به سعید گفت:

امشب در اینجا مهمانم، فردا به خاندان و سلطنت باز می گردم، مرد نجیبی هستی، چشمت زیاد هوشیار است

خدا قسمتت کند، کار و بار و اختیار را در دستت می گذارم. فردای آن روز میرسیف الدین بیگ به ناصریه باز آمد. دوروبر میرسیف الدین بیگ به دیدنش آمدند. هفتصد تن از مردان بزرگ به دیدن او آمدند، در مجلس نشستند. سعید هم با میر همراه است. مجلس مانند مجلس پور پشنکک افراسیاب ترك شد.

میرسیف الدین نگاهی به پشت سر کرده گفت: ناظر بیاید، به بازار

برود، مهمانم زیاد است، صد جور کالا بخرد

قمری است و «بالوئز»<sup>۳۶</sup> است و کبوتر است و از همه کم قیمت تر

«شالور»<sup>۳۷</sup> است

بیست و چهار اجاق بی دودش روشن بود، عدس و نخود و آش کشک

از آن تنور است

مجلس پذیرایی گرم شده است ، صندلی را وظیفه دان گذاشته  
است ، همه اش راست و جور است  
پنجاه بالش گذاشته شده است ، پر « خاصه سی<sup>۳۸</sup> » و بلبل و  
قودرور<sup>۳۹</sup> است  
دوری و نعلبکی ، آنچه لایق مجلس است ، این دستور همه لایق  
مجلس است  
گردنکش<sup>۴۰</sup> است ، مال بلغار است ، همه فدا کاری است ، فغفوری<sup>۴۱</sup>  
است  
بعضی از آنها الماس سفید است ، بعضی از آنها مروارید است ،  
بعضی از آنها متاع بحری است ، خال خالشان یاقوت سرخ است  
کسی که نابلد باشد ، دلش به حال خودش می سوزد ! دلش مانند  
آتش بخاری می سوزد  
آنانی که بزرگی عصر و زمانند همه مهمانند و در حضورند  
از خدا می خواهم این سلطنتت از میان نرود ! آقای من در نزدیک  
و دور تعریف دارد  
پس آشپزها بیایند ، حبیب خان ، عایشه خان ، گوهر و اسمر و  
زلیخا و فدا و شاشان و ونوشان ، همه کمر زنبوری بسته اند  
گوسفند و قوچ جوان و بره دو ساله را سر ببرند ، چهل و هفت  
سر بزغاله یکساله و بزغاله نر دو ساله است  
آشپزها همه خود را آماده می کنند ، صدای قاب و قاشق می آید ،  
همه مانند آینه

آشپز خانه و پیش‌خانه چه رنگین شده است! آتش روشن است  
خانمها و خاتونها، آنها که ناظرند، همه فرمان می‌دهند.

۲۱

مجلس میر سیف الدین بیگ خیلی باخوشی برگزار شده است  
کسی غمناک باشد، خسته باشد، می‌گوید: خوشا به حالم خستگیم

در رفت!

این بار باید بیندیشی به آن صاحب عزت که بینایی چشم است  
چند مجلس و اساس چنین استواری را به هم زده است.

نوکران می‌چرخند، پاک پیاله روی دستشان هست

مجلس گرم شده است، وقت قهوه دادن است

همه بگلر و میر است و بزرگ آن زمان

مگر مرد صاحب دست والا خلق برای سخن گفتن زبانش لال است

چون مجلس میر سیف الدین بیگ بسیار با شرط و ارکان است

چهل و هشت کس مأمور است، آنان مواظب کفشها هستند

صدویست و یک کس مشغول قهوه دادن و گرداندن شراب است

مردان بزرگ درباره این زمان کهن سخن می‌گویند.

میر سیف الدین بیگ می‌گوید: آقایان! مردی حال‌دان از سرزمین

ایران آمده است

خوب می‌داند که چگونه باید حرف زد، دلم او را پسند کرده است

می‌خواهم کاری زیر دستش بگذارم، تا این دلخسته بیاساید

چون از ایران پناهنده من شده است

مرد بسیار دانایی است ، گمان می‌کنم که در طول عمر خودش صاحب دست بوده است .

صاحب اختیار بوده است

در جواب دادن ، زیاد دانا و هوشیار است

لیاقت این را دارد که کار و بار در دستش بگذارم

دل خود را مختار بکند ، یا بزرگ هفتصد سوار گردد یا در

مجلس قلیاندار شود .

تا نگویند : میر سیف الدین بیگ با او حرف زد و به حرفش

عمل نکرد!

من در کهنه موصل به این مرد غریب قول داده‌ام

مردی بی ورج نیست ، مانند کاموس کاشانی آفریده شده است

خداوند ، امیر بزرگ ، او را بی عقل نکرده ، عقل و هوش و فهم

در او نهاده است

شما آگاه‌دار باشید برای آینده ، ببینیم لیاقت چه چیز را دارد؟

نه اینکه بگویند : میر سیف الدین بیگ چرا این درویش را ، این مرد

بی دست و پا را نزد خویش نهاده است !

شما هم عیار سخنش را بردارید ، گفتگوی او را بشنوید ، غریبی

که از ایران قسمتش را اینجا آورده است

غریب همیشه از خودش مشکوک است ، همیشه بیچاره است ،

مصیبت زده شده است

میرسیف الدین بیگ بازبان فصیح و به مهر بانی او را دلخوشی می داد.  
میرسیف الدین بیگ سعید را بانگ زد تا پیش آید ، به میان  
آنان بیاید .

گفت : عزیزم ! من که ترا به این جایگاه و مکان آورده ام فریبت  
نمی دهم

خدمتی سبک وزن و گران قیمت را برگزین  
شرم نکنی ! بن زبانت خشک نشود  
من میرسیف الدین بیگم ! بین خانها و خاتونها را که به  
آشپزخانه رفته اند

مجلس من «تر» است ، همیشه رقص و ساز و دایره زدن است .

۷۲

سعید ایستاد ، به چشم میر نگاه می کند  
می گوید : از خدا می خواهم عمرت تا زمانی دور گذشت بکند و  
بگذرد

دشمن نتواند پیش سلطنت و حکم ترا بگیرد  
بالا دست تر از خودت نتواند سخن رکیک و ناحسابی را در برابر  
تو بگذارد

کار تو به خوشی و بشارت در مجلس گرم همیشه انجام گیرد  
من مرد ناقابلی هستم ، ممنون میر هستم ، غریبم ، قدر مرا نگاه  
می دارد .



من مردی غریبم، اما در دل بسیار هوشیارم  
هر کاری به من بسیار منت گزارم، بی اختیارم .  
مجلس به سلامت باد ! دل کسی بی تابی نکند  
پیداست که ارزش کار من ای امیر به تو است .  
غاز و کلنگ که در آسمان می گردند  
برای خودشان بزرگ دارند ؛ زمانی که بانگ می زنند ، بر سر  
کوهستان و دامنه آستر<sup>۴۲</sup> می روند

پیداست که شبان را برای چرانیدن گوسفندان می فرستند  
باید گوسفندان را بگرداند ، تا چرا کنند .  
هزار بار من جان فدایت کردم  
بزرگ عصر هم برای بنی آدم چنین است  
هر چه تو مرحمت کنی و به من عطا کنی  
من به آن سپاسگزارم ، چون دنیای روشن برای همه کس چنین

است .

۷۳

میر می گفت : قسم به آنکه پروردگار است  
آقایان ! سعید مردی دانا و جگر دار است ،  
فعلا ترا از مجلس خودم دور نمی کنم  
ترا هم بیاله و قلیاندار می کنم  
ترا صاحب مال و صاحب اختیار می کنم

آن پولی که سکه‌اش بیست و چهار است نزد تو قابل نباشد  
 همیشه بتوانی پنج و شش تا هزار هزار ببخشی  
 برو مشغول کار باش، کار و بارت درست شد  
 پر به سرو میرو بگزارو اختیاردار همه به او پیروز باد گفتند.

۷۴

سعید نزد میرسیف الدین بیگ مشغول به کار شد.  
 دو سال در مجلس میر قلیاندار می‌شد  
 میر که می‌فهمید امین است، لیاقت مجلس را دارد، نمک شناس  
 و با اعتبار است  
 او را ترقی می‌داد، او را سر ابوتوپ<sup>۴۳</sup> و مجیدی و زرو پول رایج  
 مملکت می‌فرستاد، او را خزانه دار می‌کرد  
 کسی را خدا ترقی بدهد، نه شیطانان و بدکاران می‌توانند به کار  
 او خلل برسانند و نه کسان دیگر  
 چهل و هشت صندوق الماس و زر و سیم و آن گران قیمتی که در  
 عالم پیدا است  
 سعید بر سر این خزینه سردار می‌شد  
 بخشیدن و به مردم دادن - به شماره - در دستش بود  
 کسی از او حساب نمی‌کشد، خودش روی این خزینه و جلال  
 مختار است

در عرض سه سال هیچ خیانت از او سر نزد، میر پنهانی او را

مراقبت می کرد، از يك قران تا می رسد به دو پاره  
میر می گفت: عزیزم! پریشان مباش، منگو تنه‌ایم و من در اینجا  
غریبم، دلت پریشان نشود  
به مملکت ما بنگر، تا ترا صاحب «ایجاد» و زن و خانمان بکنم  
پیدا کن، ببین چه کسی با تو سازگار است و چه کسی را پسند  
می کنی

چه کسی عاقل است، مست است، زیباست، چشمش کال است  
چه کسی به آرزوی توست، رعنا قامت و شمشاد قامت است  
سر و «شده» اش همراه بادستمال و روسری یش پسند خاطر تو باشد  
دیگر نزد من «امین» شناخته شدی، از این رو روحم مانند لبلاب  
به تو پیچید.

زمانی که میر به سعید چنین گفت، بسیار خوشحال شد. چون  
دنیا خالی نیست، دنیا با نفس و هوا خوش است!

۷۵

خوبی می روید. میر سیف‌الدین بیگ در حرمخانه خودش، نزد  
خانمها و خاتونها، به نیکی از سعید یاد کرد؛ گفت: مملکت ایران  
بسیار قدیم است، در دنیا جور به جور بنی آدم هست، سی و سه سال است  
که حکومت و اختیار سلطان سلیم در دست من است، خدمتکارم هست،  
خزانه دارم هست، قلیاندارم هست، هیچ کس را به این «امینی» ندیدم؛  
از هر کدام در راهی ناامینی آشکار شد. اما به تاج سلطان سلیم از این

ایرانی به اندازه ده شاهی نا امینی و قصور و لفظ رکیک و شیطانی و دو زبانی و بدی ندیدم . از این رو کسی که بدی و قصور نداشته باشد ، خیلی دوستش دارم .

مرد باید در دنیا زن و بچه خودش را چنین بیازماید : کسی که تو دوستش داشتی ، او هم به وی مهر می‌ورزد و دوستش خواهد داشت . کسی که تو او را دوست نداشتی و از او به تلخی یاد کردی ، او هم وی را دوست نخواهد داشت و دشمنش خواهد شد . چون آرزو دارد صفحه روزگار شوهرش به خوشی بگذرد ، کسی را که شوهر دوستش نداشت او هم وی را دوست نخواهد داشت . این زن نیست این بلا است اگر تو کسی را دوست نداشته باشی او از تو پنهان با او گفتگو داشته باشد ! کسی را که تو دوست داشتی زن او را دشمن شمرد ، بدان که آن زن ناجنس است و به درد نمی‌خورد . این نصیحت علی برده شانی است .

میرسیف الدین بیگ گفت : می‌خواهم انشاء الله برای سعید زن بگیرم ، او را پسندیده‌ام .

۷۶

سحر گاهی که تازه خورشید از برج منور بیرون می‌آید  
خانمها و خاتونهای میرسیف الدین بیگ در چهار فصل<sup>۴۴</sup> و پنجره  
را باز کرده بودند

همه شان به زیبایی و رعنائی کمر بسته بودند  
هر کس به نا امینی به آنان بنگردد ، هر دو چشمش از کاسه سر

بیرون آورده می شود

کس نمی تواند حرمخانه میرسیف الدین را تماشا کند ، جگرش  
را از میان شکمش بیرون می آورند

سعید سر خودش را پایین انداخت ، از آنجا گذشت ، گفت : از  
خدا می خواهم چشمانم کور باد ! مبادا به حرمخانه میرسیف الدین بنگردد  
صدایش کردند : خزانه دار امین میرسیف الدین بیک ! اجازه  
داری ، بیا بالا

کلفتان در عجب ماندند ، گفتند : خانمها و خاتونان میرسیف الدین  
بیک به کس اجازه عبور و گذر نداده اند !

نمی دانیم چه گفتگویی و چه بحث و خبری از او می پرسند ؟  
سعید هم شرم می کرد و هم بالا رفت .

اگر آمد ، گویی بهشت رنگین است و دروازه رحمت باز شد !  
زلف و موی و چشم و ابروی بنگی خانمها و خاتونها در هم

پیچیده است

گویی باغ شداد است که هنوز کسی داخل آن نشده و پامال  
نگشته است

گویی برج بلك است و پریان خاتوزین را در خواب پیش کاکه هم  
آورده اند

هرکس آنجا را ببیند ، نابلد باشد ، عقلش کم و ناتمام می شود  
این ور و آن ور مجسمه قدیمی گذاشته شده است

همه جواهر است و الماس کاری شده است  
 تعریف تالار میرسیف الدین بیگ نه با قلم نوشته می‌شود و نه  
 با زبان تمام می‌شود  
 این زینت چیزی نیست ، پنج و دو روزی است ، آخر او هم سر  
 در گل فرو برده است  
 کلفتان قهوه - سینی جواهرات را روی دست گذاشته‌اند  
 همان دم يك كرسی از چوب عود ، که مرد قابل آن را ساخته  
 بود ، برای سعید می‌گذاشتند  
 اسم‌خان می‌گوید : عزیزم ! غریب ایرانی ! به مملکت ناصریه  
 قدم نهاده‌ای  
 میرسیف الدین بیگ ترا تعریف کرده است ، در باره تو می‌گفت :  
 بسیار امین است و بسیار مرد است  
 بیست و يك یاقوت عبدالحسن برای تو نهاده‌ام  
 مال پدرم می‌باشد ، مال میرسیف الدین بیگ نمی‌باشد و با خود  
 آورده‌ام  
 اگر تو زن گرفتی ، مترس ! آن را به تو می‌دهم ؛ تا نگویند :  
 دست تنگ است و خزانه دار میرسیف الدین بیگ معطل مانده است !  
 آیشه خان می‌گوید : مترس ! این کار در برابرت گران نیاید  
 چهل و شش یاقوت عبدالحسن و لعل رمان به تو می‌دهم  
 که با قیمت‌اند ، در این دور و زمان کمتر پیدا می‌شوند

برای خرج روز عروسی و روز زن گرفتن .  
 اسمرخان می گوید : این مردی عاقل و دانا و با سلیقه است  
 کار خود را زودتر دیده و آن را جور کرده است  
 من هم در این کار هستم ، چهل و هفت یا قوت سرخ به او می دهم .  
 سلمه می گوید : چهل و هشت گوساله و گوسفند ، روزی که عروسی  
 برپا می شود

بیست و یک آلتون به او می دهم ، آنچه هیچ دولتی آن را به  
 خزانه خانه نبرده است  
 رواج بازار است و گران قیمت است  
 بیست و یک گوساله اش می دهم برای وقت سر بریدن و خلعت  
 بخشیدن

چون میر عزت شما را پیش ما نهاد .  
 سعید سه بار دست روی سینه می نهاد  
 با ادب و با ارکان به عقب برمی گشت  
 می گفت : ای خواهرانی که از یک پدر و مادریم ! خداوند شما  
 را پاینده و پا برجا کند

چون تا امروز شما با هیچ کس گفتگو نداشته اید  
 بسیار ممنونم ، مرا به منزله برادری که با شما از یک پدر و مادر  
 است قرار داده اید  
 از خدا می خواهم که هرگز مجلس شما به هم نخورد ! هرگز

اشك از گوشهٔ چشمان شما نیاید

میر هم همیشه چیره دست باد ! خدا برقرار و پا برجایش کند  
اجازه گرفت ، سعید باز می‌گشت  
چون این افتخار است ، او را دلداری دادند .

۲۷

سعید مانند سلیم جوهری است ، گاه گاهی در ترقی است و گاه گاهی  
سرش در چاه است .  
گاه گاهی چوپان است و گاه گاهی دوپست کس در پشت او ایستاده‌اند  
گاه گاهی در میان میران و بگلران است ، گاه گاهی در میان آب  
و گل است

تلخی و خوشی ، همه پیشامدهای دنیا را دیده است .  
خانوادهٔ میر سیف الدین بیک گفتند : اگر زن بگیری کمکت  
می‌کنیم . به او دادند و خواهند داد .

کسی که توانایی داشته باشد ، از دختران ، از زنان ، از خلق  
می‌پرسد تا ببیند چه کسی شایستهٔ او است . زنی نامش یاسمن بود ، سعید  
به او گفت : میرسیف الدین بیک اجازه داده است که زن بگیرم ، تاکنون  
کسی را نیافته‌ام ، تو چه می‌گویی ؟ نظرت چیست ؟ یاسمن گفت :

خزانه دار میر گویی بی‌عقل است و هیچ عقلش نیست  
آنطوریکه شما می‌گویی مملکت ما خالی است و کسی در آن

نیست !



اگر به بلندها می نگری ، تا بلندها و باهنرها را به تو نشان دهم  
اگر با جایگاه پست و پایین کار داری  
در مملکت ما این جایگاه ، و زن و دختر فقط نیست  
زن در برابر مردان چه قابلی دارد ؟  
مرد باید فصیح باشد ! بلیغ باشد ! کسی را که پسندید ، او را  
دلداری دهد

تو که در اینجا نشسته‌ای ، اگر باغمناکگی و کزی صحبت بکنی  
این پیشه دلیران و مردان نیست  
این پیشه پیر زنان است ، می گویند : ناتوانی و بی دستی است !  
یارب ای پسر گل گرمسیر و سردسیر بر سرت باد  
با درد بی درمان جگر و دلت بیرون آید  
چرا از زنان خجالت می کشی ؟ به حال روز مرگ و روز قصد سر  
در می آیی !

تو ندیده‌ای حتی چوپان و گاو بان  
هر کسی زن یا دختری را پیدا می کند که مناسب حالش باشد ،  
هر کسی چاره خودش را می داند .

مرد باید مانند پلنگ باشد و دستبرد بکند  
مگر سهم تو نمانده است ؟ که اینچنین خاك بر سرت کردی !  
یاسمن او را طعنه زد و او را تکان داد و او را تشویق و ترغیب کرد.

دختر فتحعلی بیگ بگلربگی را برای سعید پیدا کردند ، ناهش آسیه خان بود . سعید از مواجب خودش رشوه زیادی داده گفت : شیوه و عکس او را برایم بیاورید ، بینم چگونه است ؟ هر طوری که بود سعید عکسش را به دست آورد . سعید که او را دید ، آه از نهادش برآمد ! پس گفت : خدایا ! پس از ناراحتی ، مرا این خوشی و اختیار داده‌ای ؛ این کار ، اگر قدرت میر سیف الدین بیگ نباشد ، در طاق من نیست . غریب و ناشناس و بی خانواده و فقیر و بیچاره ! سعید پنج شش ماه به این کار می‌اندیشید و باخلق مشورت و تدبیر می‌کرد .

وقتی میر سیف الدین بیگ در باغ اناران خلقی را مهمان کرده بود . مردمان زیادی همراه او بودند . بعد از ناهار مردم همه برگشتند ، هر کس از سویی . سعید هم ، نابلد بود ، از راهی بازگشت . آسیه خان هم ، قراول گذاشته بود ، خیال داشت به صحرا برود . صبح زود حاضر شده بود ، به خاطر میر بیرون نمی‌رفت . زمانی که میر از باغ اناران برگشت ، قراولها گفتند : میر برگشت ؛ اگر بیرون می‌روی ، بیرون برو .

آسیه خان ، که به خاطر میر معطل مانده بود ، برایش اسب آماده شده بود ؛ سوار شد . رکاب به اسب زده از شهر خارج شد ، در راه به سعید برخورد . سعید عکس را باخود داشت ، او را شناخت :

طوری بنویس که لنگی در آن نباشد ! مامه شیره می‌گفت : این

« بند » به پیرولی باغی می‌ارزد !

سعید گفت : هیزی انبان پنبه است ، هر اندازه در آن پنبه بنهی  
می‌پذیرد ! این همان است که من در حسرت ابریم ! سعید گفت :

الحمد لله روی خانه زین نشستی  
خورشید از خاور زمین برآمده است  
سرت بگردم اردک سبزبال  
عطر است که روی گوناهات به صورت اشک درآمده است  
مژه‌هایت برای خلعت بخشیدن پایین آمده‌اند  
چشمانت کالند ، مانند حرف یاسین  
زلفان را به ردیف گذاشته‌ای ، چین به چین  
مانند « جنگی بلغار » لشکرها در هم ریختند  
دروغ سوخت ، دلم آتش گرفت  
آسمان رنگین گشت ، زمین گشاد شد .

۷۹

آسیه خان بگلربگی خیلی به خونسردی اسب را نگاه داشت ،  
به آرامی در جواب سخنان سعید گفت :

ای مرد تو بامن حرف زدی  
به من گفتی : روی خانه زین نشسته‌ای  
به سینه و پستانها خال نهاده‌ای ؟  
من ترا نمی‌شناسم ، ابله نادان !  
خزانه داری که از کوهستان آمده‌ای

به اندازه خودت حرف بزنی .  
 چه کسی این سخن را به تو گفته است  
 مرا نزد تو تعریف کرده است ؟  
 این سخن برای تو کج و سهواست .  
 من بگلربگی یم ، « اختیار دستان » ام  
 بی کس و کار نیستم ، می پنداری که من شبانم ؟  
 دائم بر سر خلعت بخشیدم .  
 از وقتی که آسیه از مادر متولد شده است  
 دل نازکم گرد نگرفته است  
 هیچ کس چنین سهو بزرگی نکرده است  
 تو به حکم چه کسی راه مرا گرفته ای ؟

۸۰

این بار نوبت سعید است . کلفتها از دور ایستاده بودند ، بیش  
 نیامدند . سعید می گوید :

قضایت بر جانم به آرامی بگو ! نه با تندی  
 دوست ندارم عجب و تکبر بفروشی !  
 کسی که بزرگ باشد ، باید با « ارکان » باشد  
 نسبت به زیر دستانش مهربان باشد  
 مرد خواه خلق گرمسیر باشد خواه خلق کوهستان .  
 قضایت بر جانم دختر سرمه‌یی

نازك و لطيف و سرخ و سفيد  
 سخن گفتن و اظهار نظر كردن آزاد است  
 بامهر بانى به من بگو : اين كار تو نيست !  
 دردت به جانم خانم دل شك  
 مگر باز راه شاهين را نمى گيرد ؟  
 خلق براى اردك و مرغان دام مى نهد  
 نمى داند ، گرفته شد يا گرفته نشد  
 اين بود و نبود است ، به اميد خدا .  
 حرفى زده ام ، بها ندارد  
 جواب سختم را به خوشى بده .  
 چون عكس و شيوه تو نزد من بود  
 از اين رو من بدون درنگ با تو حرف زدم .  
 بر او بانك زد : آه ! آه ! واى ! واى !  
 چه كسى شيوه مرا براى تو آورده است ؟  
 تا خونتش را مانند جويبار و جوى جارى كنم !  
 سعيد گفت : تو عصبانى و غضبناك مشو  
 سينهات را شربت و چشمه كرده اى  
 گرچه بگلر بگى باشى ، پيدااست كه خانى  
 اگر گل هم باشى باز روى دستها هستى .  
 اگر قلعه باشى من لشكرم

اگر تو گل باشی ، من عطرت را می گیرم .  
 دلخوشی دارم که به خالت شاد شوم  
 به گردن بلند ، به ماه جمالت  
 به ابروی پیوست ، قد شمشادت  
 مژه آدم کش ، دو چشم کالت  
 خدا کند فکر و خیالت « خیر » باشد !

۸۱

آسیه فکر کرد : چرا این آستین را بالا زده است ؟  
 چرا راه را بر من گرفته است ؟  
 پیداست که این جگرش کباب است  
 جواب نیکو دادن خیلی ثواب است  
 خلق به حج می رود ، به خانه کعبه  
 این چشم به راه سؤال و جواب است .  
 گفت : عزیزم ! راه سخن گفتن نیست  
 چنین کاری « آشکارا » خوب نیست .  
 بهخت بلند باد ، رنکت گرد نگیرد  
 جگر و دل تنکت آبیاشی کرده شود  
 روی شوخ و شنکت بی قصور باد .  
 تو لفظ گهر بام را خراب مکن  
 من ره گذرم ، در حال سفرم

الان بی جواب و بی سخن و بی خبرم .  
 روز خودش از تو پرسش می کنم ، به تو خبر می دهم  
 مرد حسابی ، ای صاحب جوهر  
 راه مرا باز کن ، دچار غم شدم .  
 تا من هم مانند تو مبتلا نشوم  
 مرد باید عاقلانه تدبیری بکند  
 برای نیزه گذاشتن ، مرد باید جایگاه نیزه را پیدا کند .  
 بلبل نادان است ، شب می خواند  
 از جگر و دلش خون می چکد  
 خواب شبانه را از خودش می گیرد  
 برای اینکه بوی و عطر گل را به دست بیاورد .  
 صبح زود خواب او را به پهلو می افکند  
 آن وقت عطر گل بر باد می رود .  
 آسیه رفت . موقع رفتن گفت : اگر برایم ممکن باشد و قسمت  
 مرا بیاورد و سر نوشت باشد ، خاطر جمع باش ای کوهستانی ترا محبوب  
 دلم می کنم .

۸۲

سعید می گوید :

به من پشت کردی ، به سفر می روی  
 بیکان دو سر به جگرم زده ای

در صحرای محشر رستگاری نداری  
 زلفان نهاده‌ای ، مانند سوار تاتار  
 روی لبانت خالهای عنبرین‌اند  
 ای کاش به جای کسی بودم که به تو ظفر می‌برد .  
 از من دور افتادی ، مایهٔ پریشانی من شد  
 چون غریبم ، بسیار بیچاره‌ام  
 دیدار تو مایهٔ آسایش صبح و عصر من شد .  
 ای کاش ترا نمی‌دیدم ، ای گنج شاه سلطان !  
 دستمال خیلکی<sup>۴۵</sup> ، سردار دختران .  
 سعید هم برگشت . ببینیم آینده چه خواهد شد ؟

۸۳

سعید به خزانه خانه برگشت  
 کمی دلتنگ است ، مانند دیوانه  
 يك دلش آنجاست ، يك دلش در کوههاست  
 ای کاش خرامیدن یار را نمی‌دیدم !  
 بیکان و تیرش را به جگرم زده‌است  
 به رخم کشید ، گفت : فقیری !  
 سعید مشغول کار و حساب شد  
 با جگر شکسته با سینهٔ کباب شده .  
 تا هفت روز این کار ماند



جگر سعید پر از زخمابه است  
 زمانی که با باد در باز می شد  
 می گفت: قاصد است و خبر آورده است.  
 روزی، چیزی به ظهر مانده بود  
 اشکش مانند جوی و جویبار می رفت  
 سعید می گفت: من بادت خودم به خودم چه کردم!  
 آخر پشتمانی در پیرامون من نیست  
 غریب و بی کس، پشتم خالی است  
 باید دائم یارب یارب بگویم.

۸۴

ناگاه متوجه شد که کلفتی به ناز  
 مانند کبوتر بازیگر خرامان خرامان می رود  
 سعید منتظر بحث و خبر ماند.  
 کلفت سلام کرد، وظیفه جویی نمود  
 چشم و ابرویش آهو رفتار بود.  
 من با تو هستم ای خزانه دار!  
 تو ای که با خانم کار و بار داری؟  
 تو از بکلمر بکیان پرسش کرده ای  
 دل آسیه خان آتش گرفته است  
 نامه اصح برای سعید فرستاده است.

نوشته است: من بی کس نیستم، من خاندانم  
 صاحب برادر و خانواده‌ام  
 خوب مرا تماشا کن، کسر شأن من نباشد.  
 آن کار گران برای وی (= سعید) میسر نمی‌شود  
 ارض و آسمان به هم نمی‌رسند  
 مگر میر سیف الدین بیگ در این باره گفتگو کند.  
 بی ملک و خاک، تو بی‌اختیاری  
 بیخود مست و شیدا و خماری!  
 اگر می‌خواهی آرزوی دلها بر آید  
 گامت به میان باغ گلها برود  
 باید میر توانا را حالی کنی  
 و گرنه تازنده‌ای ناکام و رنجور می‌مانی.  
 و گرنه هیچگاه این کار برایت میسر نمی‌شود  
 هیچکس ترا نمی‌شناسد، ای بیچاره!  
 این دوست و یار هرگز به تو نمی‌رسد.

۸۵

این بار سعید به حال خود فکر کرد:  
 باید با دست خودم من خودم را به خاک بسپارم  
 من جوهر خودم را چگونه نزد میر سیف‌الدین بیگ بریزم؟  
 پس بگوید: اینچنین با من گفتگو می‌کنی؟

من برایت به کار خواستگاری بروم ؟  
 پس شاید دلالم ! به وسیله من زن می گیری !  
 آسمان به زمین بیاید سخنی نمی گویم  
 این کار بزرگ هرگز آسان نیست  
 میر سیف الدین بیگ مانند قهرمان  
 برای من بیچاره زن بگیرد !  
 قسم به رحمان که ابدی است  
 این سخن در شأن میر سیف الدین بیگ نیست  
 برای من « نیامد » است ، زیاد بدبختی است  
 چنین کاری برای من نمک به حرامی است .

۸۶

[ سعید و آسیه ] دوبار همدیگر را دیدند ؛ عاشق شدند ، چنان شدند که هیچکدام بی دیگری قرار و آرام نداشت .  
 هرشش ماه يك بار میر حساب خزانه را [ از سعید ] می گرفت .  
 پنج هزار تومان هم اگر کسری داشت ، میر به رخش نمی کشید ؛ زیاد او را دوست می داشت . در ماه ششم وقت حساب خزانه خانه بود . سعید دفتر حساب خرج و دخل را برداشته پیش میر رفت . میر در قرائت خانه استراحتگاه نشسته بود ، چاشتگاه بود .  
 سعید سلام کرد ، « دست نظر <sup>۴۶</sup> » شد :  
 فدای جانم کردم میر پر به سر !

حساب و کتاب را پاک از بر کردم  
 برای حساب آمده‌ام ای شکرین لفظ !  
 میر سرش را بلند کرد ، جوابش را داد  
 اگر نگاهش کرد ، [ دید ] سعید آشفته شده‌است  
 رنگ خودش را از دست داده‌است  
 گویی کاروان است و غارت شده‌است  
 گویی آهوی تیر خورده‌است  
 گویی ماه چهارده‌است که در آسمان خسوف کرده‌است  
 میر سعید را با آه سرد می‌دید !  
 چرا اینچنین آشفته و جگر کبابی ؟  
 هر چند ترا می‌بینم مثل گذشته‌ها نیستی !  
 بچه دلت را نزد من وا کن  
 غمت را به خزانه خانه باز مبر .  
 که بر تو ظلم گران روا داشته‌است ؟  
 که گوشه چشمانت را آشفته کرده‌است ؟  
 چرا مانند « به » رنگت زرد شده‌است ؟  
 که بر تو ظلم و « ناحقی » کرده‌است ؟  
 بسیار افسرده و رنگ از رو پریده‌ای  
 مثل درخت بی‌آب پرمرده و شکسته‌ای  
 من چنین می‌فهمم ، چنین به نظر می‌رسد .

۸۲

سعید می گوید : من با توام امیر و سردار !  
 خان جوهر دار همیشه بی بلا باد  
 هیچکس نمی تواند با ظلم با من رفتار کند .  
 هیچکس نمی تواند بر من ظفر یابد  
 هیچ پر به سری ، هیچ میر و بگلری .  
 بنی آدم است ، دلش پریشان است  
 همیشه بر سر فکر و خیال است .  
 از غریبی کمی پریشانم  
 تا می توانم خدمتت می کنم  
 از ظلم و جور کسی آگاه نیستم .  
 آخر میر بسیار از او می پرسید  
 تو که تیر نخورده ای ، زخمی نیستی  
 اگر خاک سرت کنی ، صد واویلا بکنی  
 باید مطلبت را نزد من آشکار کنی .

۸۸

الان سخنی در دلم هست  
 اما بیان این سخن برای من ناشایست است  
 باکشتن نباشد این سخن از دهانم بیرون نمی آید .  
 هر کس باید به راه خودش برود

گاو بان شأن خودش ، درویش برای درویش است  
 باغ بنفشه برای خانان شایسته است  
 زیاد حرف زد ، میر دل آزرده شد .  
 برای مرد بزرگ ، از سه حرف بیشتر خوب نیست .  
 خدای تعالی سبب شود  
 مرد باید با سه حرف به پایان مطلب برسد .  
 سرت را به درد آوردم ، تو از من پرسیدی  
 تخت و مکانات برقرار باد .

۸۹

میرسیف الدین بیگ گفت : الان آشفته حال است  
 حرف نمی زند ، معلوم پیشامدی برایش روی داده است .  
 به خانه برگشت ، گفت : خزانه دار ، امین ارکان  
 به گمانم به درد گران ناخوش است  
 زیاد از وی پرسیدم ، به سخن نیامد  
 امیران و دانایان بسیار با هیبت اند  
 همه کس سخن دل نمی گوید  
 اما نزد مردان ، زنان بی هیبت اند .  
 با عقل و کمال ، به هنرداری  
 کلفت بفرستید ، با مهربانی  
 باهوشیاری از وی پرسش کنید .

کلفت نزد وی رفت ، وی را صدا زده گفت :

ای با اعتبار ! ای جانانه

برای حرمخانه رخصت هست .

هیچ مترس ! لبث بار نگیرد

گفتگو هست ، از تو پرسش می کنند .

سعید لرزان ، باشرم و خیال

سعید بیچاره را چرا احضار می کنند ؟

به حضور نازک جبینان آمد

خوش طعم و خوش بو ، شیرین رفتاران

سینه خزانه خانه ، زلف چین چین شان

همه کس نمی تواند به دیدن شان برود

کسی رنگ اطمینان ایشان را ندیده است .

مگر تنها سعید برای این کار برود

او در نزد امیر بسیار « امین دار » است .

و گرنه زاغ نمی تواند نزد عقاب برود

آزادانه گفتگو کند

میان باغ نارنج و لیمو برود

انگبین و گز انجبین بچشد .

به ادب سلام کرد ، به حال ترس و وحشت

از حلقهٔ مست چشمان بسیار شرم کرد  
 پاک گردن شان مانند باغ و بوستان  
 گونهٔ با طراوت ، مانند گل کوهستان .  
 « دست نظر » و بی روح ایستاد  
 تا با او گفتگو نکنند ، هوشیار نیست ، مست است .  
 با مهربانی و با عقل و کمال  
 او را دلخوشی دادند ، فقیر ابدال !  
 هیچ شرم مکن ، حالت دگرگون نشود .  
 هر چه در دلت هست بر زبان بیار  
 ابلهٔ نادان ! آنطوری که برای تو پیش آمده است  
 نزد میر و خان ، برای کسی پیش نیامده است .  
 بقیچهٔ دلت را آشکار کن  
 تو بلبل نیستی که باد جنوبی گلت را ببرد  
 ناتوان نیستی ، خدایت آفریده است .  
 چرا دائم سرت مه آلود است ؟  
 دلت پر از درد و غم است ؟  
 پنهانش مکن شیدای دیوانه !  
 وگرنه باید به حبس خانه بروی .

۹۱

هر چهار و پنج‌شان به تندی گفتند : باید به ما راستش را بگویی .  
 پس سعید به یکی از آنها رو کرده گفت :



هر چند شرم در دلم هست  
 جانم فدایت ای شوخ و مینا!  
 مانند سیب بر سر دستها هستی  
 فهمیده ، بسیار سخندانمی  
 خوش طعم و خوشبو ، محبوب دلهایی  
 حوری بهشت هستی ، خودت نمی دانی .  
 گردنت را بلند کن ، مانند حوض کوثر  
 زلفان می چرخند ، مانند سوار تاتار  
 یکی یکی ، دو تا دو تا ، الفاظ از دهانت بیرون می آیند  
 مانند شکر شیرین و خوش طعم اند  
 گنجها و گهرها در گردنت می چرخند  
 آخر اگر به تو خبر بدهم  
 برای من دست نمی دهد ، خاک بر سر من !  
 گفت: هیچ خجالت مکش ، شرم مکن  
 نامفهوم حرف مزین ، سخن نرم مگو .  
 بامهر بانی ، ای جگر دار !  
 میرسیف الدین بیگ از من پرسش می کند  
 هر چه می دانی تو آن را اظهار کن .  
 سعید با شرم سخن گفت  
 با شرم ، بادل گرم :

دنیای روشن بر من شب شده است  
 در حسرت یارم ، به خاطر او  
 خزینه خسرو را به گاوبان نمی دهند .  
 من با توام ، سرم قربانت !  
 دلم در جایگاه بلند لانه ساخته است  
 جایگاه پلنگان و نره شیران است .  
 من جرأت نمی کنم يك قدم بروم  
 برای اینکه سر لانه خودم بروم .  
 چون من آهوم ، آنان ازدها  
 آهو نخجیر است ، ازدها او را می خورد  
 برای اینست که سعید نمی تواند این سخن را بگوید .  
 سرم قربانت تا می توانم !  
 روح و جان من فدای جانت باد !  
 من عاشق آسیه بکلر بکیان هستم  
 او هم می گوید : برای من کسر شأن است .  
 او جایگاهش بلند است ، بلند پرواز است  
 میر مرا وادار به آشکار کردن این سخن کرد .  
 آقایان و نوکرها سرزنش می کنند  
 و بزرگان و پیر به سران عصر  
 چگونه شنقار لایق مرغ لاشخوار است ؟

گفت : مترس از اینکه بگویی بزرگ جایگاه است  
 میرسیف الدین بیگ ، درمان با اوست .  
 می تواند هفتصد سوار برایت سوار کند  
 دل زخم دار را درمان کند  
 ترا از حبس ابد رستگار کند  
 برو ، معطل مباش ای خزانه دار !

۹۳

میرسیف الدین بیگ دو برادر زاده در خانه داشت . یکی از ایشان  
 نامش غنچه بود ، دیگری نامش گل خاطر بود .  
 بر سر بحث غنچه و گل خاطر بیاییم  
 متاع گردن شان متاع نادر  
 هر دو بسیار زیبايند ، چشم مانند جابر  
 بی عیب و رعنا ، یکی از دیگری بهتر  
 مسلمان اگر آنها را ببیند ، برای آنها کافر می شود .  
 مانند میوه بهشت شیرین اند  
 هیچ پادشاهی نمی تواند آنها را قیمت کند .  
 چون خرد سال و دانا و باهوشند  
 روزی سه بار پیش چشم امیرند .  
 وقت گذشت ، شب درآمد  
 آن وقتی که دل یار را می خواهد .  
 زمانی که مجلس و دیوان خلوت می شد

میر به حرمخانه باز می‌گشت  
اندکی گفتگو می‌کرد  
بدون بهتان و دروغ برای شما باز گویم :  
من از شما سؤال و پرسش بکنم  
مرد خزانه دار سخنش آشکار نشد؟  
بسمه با تسکین به او عرض کرد  
سخن دلش را نزد ما گفت .  
سخنی که داشت ، آن را پنهان کرده بود  
آن را به « اصحی » و راست پیش ما نهاد  
ناخوش و مست دست آسیه خان است  
عاشق دختر بگلر بگیان است .  
اکنون مانده است ، برقرار باشی  
به گفتگوی میر کرمدار  
حال ببینیم چگونه رفتار می‌کنید .  
میر به « اصحی » اگر چنین دانست  
پنجه‌اش را گره‌گره کرده به پیشانی برد .  
گفت : هیچ زحمت نیست ، اینچنین خاکسار شده است  
غواص به آسانی گوهر را از بحر در می‌آورد .  
زلفت را روی این شانه و آن شانه انداخته‌ای  
مانند ریحان به هنگام بودادن آمده است

همه کس نمی تواند به سکه زدن اقدام کند .  
 امر و حکم و سخنم مطاع است  
 به امید خدا « سکه زنده » ام .  
 باید آسیه « سوسن خال » را برای او بیاورم  
 « فقیر ابدال » پریشان نباشد .  
 من می دانم که او پریشان روزگار شده است  
 از ایران پناه آورده است  
 به « امین داری » کارش تمام است .  
 قسم به تاج پادشاه ترک و روم  
 من در این کار او را پسر خودم کردم  
 چون امیرم ، من خود مختارم .

۹۳

سوگند خورد . دنبال خانواده آن دختر می فرستد ، میرسیف  
 الدین بیگ خودش نرفت . میرسیف الدین بیگ گفت : دنبال طایفه اش  
 می فرستم اینجا بیایند ، آسیه را از آنان می خواهم .  
 بسمه خان به او گفت :

میر « لپ زرین » تو شتاب مکن  
 مبادا آسیه به او شوهر نکند .  
 انسان باید به « خوشفتاری » کار بکند  
 اگر « مجبوری » و « زور داری » بشود

این برای آن مرد «شرمساری» خواهد شد  
 سپس خون در دلش جاری می‌شود  
 چرا به «لب به باری» بنشیند؟  
 باید به دنبال آسیه نازدار بفرستیم  
 ببینیم او هم دلش زخم‌دار است  
 این کار را مصلحت می‌داند  
 او نیز مانند سعید دلش به فریاد آمده است؟  
 یا یقه خودش را بالا می‌اندازد  
 اشک از چشم سیاه می‌باراند.  
 باید متاع گرانبار را ببینیم  
 از وی قصه و گفتگو را آشکار کنیم  
 زلف «سه‌بنگی» او تار تار نمایان است  
 گوته رنگینش مانند گل بهار  
 عطر از غنچه‌شان سرازیر می‌شود  
 آسیه مانند بازار و شهر آراسته شده است.  
 من با تو هستم میر «رندومند»!  
 باید با متاع سمرقند گفتگو بکنیم  
 ببینیم «لفظ نفره بند» سخنش چیست؟  
 میر می‌گوید: گمان می‌کردم که زنان هیچ عقل ندارند  
 کله‌شان دائم پوشالی و خالی است

سخن زنان ارزش ندارد .  
والله این گفتگو راست است  
بسیار به جاست ، بسمه سخن تو درست است .

۹۴

میر گفت : دنبالش بفرستید . مخفیانه دنبال سعید هم بفرستید ،  
تا سعید را ببیند . اگر او ( = سعید ) را نپسندد ، سخن خودم را ضایع  
نمی‌کنم . میر از همه چیز باخبر نیست ، نمی‌داند که سعید را دیده است .  
از اول چنین بوده ، اکنون نیز چنین است : زن پادشاه دنبال هر  
کس بفرستد ، دردم حاضر می‌شود و تأخیر نمی‌کند ؛ برای او افتخار است .

هفت دسته گل نرگس را به « رهبر » دادند

کلفت شیرین ، زیاد نازک و دلبر

این گلها برای آسیه بگلر

لازم است به خانه امیر بیاید .

کلفت عاقل و حالدان و دانا بود

دسته گلها را به آسیه بخشید :

دختر دلپذیر ! این سوقات برای توست

در خانه میر مهمان می‌شوی .

دکان و بازار آبپاشی شده است

خاصه کبک و فره<sup>۴۷</sup> کبک به سرا می‌روند

باز و شنقار خیلی معطل مانده‌اند .

آسیه نتوانست «خودگیری» بکند  
 با عقل و کمال، باهوشیاری و دانایی  
 هیچ پرسش نکرد، بدون تدبیر .  
 تافته‌بی تار به سر کشید  
 تافته گران قیمت، مانند گل انار  
 مانند ابر بهار برق می زد .  
 وقت طراوت اوست، دختر «دل تر»  
 زلفان روی سینه مرمرین آمدند  
 زلفان برچهره اش جنگ می کنند .  
 به خانه امیر آمد .  
 به کوتاهی بگویم : سروصدا بلند شد  
 کلفتها با جان و دل به پیشواز آمدند  
 ترمه و شال به پیشوازش آوردند  
 رو بند را که کنار زد ، خالها بیرون افتادند  
 وقت است روح انسان ، بی بال است ، بال بگیرد  
 او دین شیخان را باطل می کرد  
 با پیکان مژه ، با دو دیده سیاه .  
 با صد احترام خوشامدش گفتند  
 خوش آمدی ای شیرین کلام !  
 چرا پیدایت نیست نه صبح و نه شام ؟



سلمه خان می گوید : نزد من بنشین .  
 گفت خدا برقرار تان بکند  
 با سخن شیرین ، خوش رفتار می کنید  
 به اندازه بی مرا منت بار می کنید  
 که در خدمت شما هیچگاه رستگار نشوم .  
 برای این گفتگو ترا سپاس می گویم  
 آسیه همیشه کلفت توست .  
 همیشه جان به کفم  
 من نمک خوار این خاندانم  
 قصه و گفتگوی شما روی چشمانم .  
 تو برای مجلس شایسته ای  
 عاقل و فصیح ، بسیار دانایی  
 از خانواده بکلمر بکیان هستی  
 زلفان را بر این شانه و آن شانه انداخته ای  
 تو جگر خلق را بریان مکن .  
 آسیه رویش به سلمه خان است :  
 ای گل نوبهار ! من متعیر مانده ام  
 با چه خدمتی محبت های شما را جبران بکنم ؟  
 با چشمانی که مانند خسته ره گذرند نگاه می کنی  
 حکومت و اختیار در دست داری  
 سخن و گفتگویت چیست ؟ از من بپرس .

من منت بار سخن توام  
 چون من کمیز و خدمتکارم .  
 نمک خوار توام ، اگر مرا رستگار کنی  
 خانم « رشتی لار » بسیار مهربان هستی  
 زمانی که با دو چشم خمار آلود نگاه می کنی  
 بفرما چه کار و باری با من داری ؟  
 قربان زلف آشفتهات کردم  
 رخسار گوناگون ، رنگ تغییر یافتهات  
 تا سروجانم را برای تو فدا کنم .  
 ای زیبای من چه می فرمایی ؟  
 تا سخن ترا بر دیده نهم .  
 از تو شیرین است این لچک و دستمال  
 مانند خاصه کبک تو خالهایت را سیاه کرده ای  
 از گردنت صدا و گال گال می آید  
 قوتاس و گوشواره تا بازوبند و خلیخال  
 فعلا ای دختر خوش احوال بنشین .

۹۵

مقداری باهم صحبت کردند ، آنچه سخن زمان خودشان بود که  
 در آن وقت به درد می خورد . سلمه خان گفت :  
 آلاله و بابونه ! با توام

من با تو سخنی دارم  
 دلت مانند دریای جیحون مکدر نشود  
 دلت گرد نگیرد، تلخ و تند نشود.  
 بیاسای، سینه‌ات را باز کن  
 امشب همراه امیر با سخن تو شب را روز کردیم.  
 امشب با امیر سیف‌الدین بیگ پیوسته گفتگو بود  
 تا صبح تنها صحبت تو بود.  
 الان هم آمده‌ای، خانم اختیاردار!  
 زلف نهاده‌ای، مانند پیاده، مانند سوار.  
 زر و لرزانه<sup>۴۸</sup> از تو زیباست  
 این جا و مکان بر تو پیروز باد  
 مردی هست، خلق ایران است  
 عاقل و خردمند، بسیار دانا است  
 با دست و مشتش شیر لانه است  
 دانا و سخندان، دوست داشتنی است  
 این هم تقدیر خالق ارض و آسمان است.  
 شیدا و دیوانه شده است  
 با تیر دستم روحش رفته است  
 روح روانش از دستش در رفته است.  
 او شب و روز دائم می‌اندیشد

ای دختر چشم کال خوب فکر کن  
 ابروانت مانند دال سیاه می چرخند .  
 چون غریب است ، میان نامها نیامده است  
 و گرنه مانند شیر لانه شجاع است  
 به شأن و شوکت مانند قهرمان  
 به شجاعت رستم زمان  
 دست و چشمش پاک است مانند شیخان  
 میرسیف الدین بیگ او را پسر خود قرار داده است  
 گفتگوی من با تو اینست .  
 چون برای شما دیوانه شده است  
 در خزانه خانه هوشیار نیست .  
 به صلاح و تدبیر و رای  
 آن اندازه که عقل راه بدهد تدبیر کردیم .  
 تازه پستانات مانند گوی برآمده است  
 هرگز رنگ و شیوه تو آشفته مباد  
 تو دائم خوشدل باشی ، آزاد باشی  
 ما ترا به او داده ایم .  
 گردنت مانند برف کوهستان سفید است  
 لکه در گردن مینا رنگت نیست  
 خرامیدنت مانند خرامیدن خاصه سی است

دانا و خردمندی مثل تو وجود ندارد  
سخن و گفتگویت دلپذیر است  
اخلاقت خوش است ، تعریف بیشتر فایده ندارد  
بینیم تو گفتگویت چیست ؟  
آسیه در دل اندیشید  
بسیار زخم‌دار بود ، درد و رنجش ناپدید شد  
از آن سخن و گفتگو زیاد خوش آمد  
در دل مانند گل لیمو شکفت .  
گفت : خان ! پیدا است که باکشاکشی  
رستم می‌توانست که تاج ببخشد .  
مگر تو خیال می‌کنی که من کم عقلم ؟  
میرسیف الدین بیگ مانند رستم است .  
هر کس سخن سرداران را بشکند  
باید مانند شرمساران بنشیند  
خود را مانند زخم‌داران بچسباند .  
کسی نمی‌تواند سخن ترا بلغزاند  
من مرد دل سوخته را ندیده‌ام .  
تزد من پنهانی و بی‌خبری است  
چون او غریب و کوهستانی است  
این کار بدون دیدن یکدیگر خوب نیست .

کار در دنیا باید چنین باشد  
 بلکه او امروز میلش لغزیده باشد  
 اگر دلش تغییر کرده باشد ، مرا نمی خواهد .  
 باید هر دو برابر شویم  
 هیچکدام بعداً قلندر ( = بیچاره ) نشویم .

۹۶

پس به دنبال سعید کلفت فرستاده گفتند : به او بگو آسیه خان در  
 سرای امیر است .

خزانه دار شوریده ! دلت آشفته است  
 دائم آتش بی دود روی دلت هست  
 بیا مزدگانی و انعام بده  
 سخن روی زبانم هست .  
 سعید خوشحال شد ، مزدگانی دادش  
 دسته ریحان ! چه در دل داری ؟  
 آخر سخن دل آشکار است  
 گفت : الان آسیه خان در سراسر است  
 سعید خوب به او باور نکرد  
 جگرو درونش به جولان آمد  
 دائم دلش نگران است .  
 سعید آمد ، زمانی که به آنجا رسید

مجنون و لیلی برابر کرده شدند .

۹۷

در حرمخانه را بستند . سعید و آسیه خان در جایی همدیگر را  
خوب دیدند . سعید به او می گوید :

من اصلا خلق ایرانم

تا می توانم ترا خدمت می کنم .

قسمت مرا برای خدمتکاری آورد

من به خزانه داری نزد امیرم

من منت ترا می کشم .

چون تو شاهین ، مانند باز هستی

تو بزرگ جایگاهی ، بلند پروازی

تو برای این کار راضی می شوی ؟

گفت : اگر ترا بگویم ، میل کم نشود

خال و پرچم من آشفته شده است

دیگر گذشته است ، از من خاطر جمع باش

روم تا عجم از این کار باخبر شد

من غیر از تو به کسی دیگر شوهر نمی کنم .

سخن « خاطر جمعی » به او گفت ، بالش « خاطر جمعی » زیر سر او

نهاد . شب دنبال بگلر بکیان می فرستند .

با ناز و نیمناز گردن را بلند کرد  
 جولان زلفان ، بال قره ناز  
 گونه اش با طراوت و زیبا ، مانند گل ریواس  
 خانم «رند و خاص» برگشت .  
 میر به دفتر خانه رفت  
 میرزای قابل بر سر کار گذاشت  
 میر «پیش جلو» پادشاه سلطان است .  
 با صد دل و جان کاغذ نوشت  
 به خوش زبانی ، حال دان و دانا  
 چهل و هفت کس بیگ ، نیزه به دوش  
 کدخدا و بزرگ ، از بگلر بکیان  
 لازم است که از میر مهمان شوند  
 در باره این دنیای ویران تدبیری بکنیم .  
 چندین کس مانند ما صاحب سیر بودند  
 در روز خودش صاحب اقبال بودند .  
 آنها همه به باد فنا رفتند  
 دنیای بی وفا برای کسی نماند .  
 نامه از دفتر خانه رفت  
 بگلر بکیان خبردار شدند .



قاصد با شتاب رفت  
 با زبان شیرین ، با گفتگو .  
 همه خبردار شدند .  
 فتح الله خان بزرگ و ریش سفید بود  
 همه جمع شدند ، مهمان او شدند  
 یارب خیر باد ، دچار گفتگو نشویم .  
 به شادی و خوشی باز گردیم . مهمانان آمدند .

۹۹

از دلم می‌رس که چند به درد است و چند رنجور است و چند  
 نا آرام است  
 سبحان الله ! خداوند ، امیر بزرگ ، چقدر به میر سیف‌الدین بیگ  
 داده است !  
 برای خزانه‌داری هفتصد پیر به سر و سمیل سپی کامری و جوکل هموند  
 دعوت شده است  
 مجلس میں مانند بهشت شداد به وسیله خدمتکاران آراسته می‌شد  
 دو بست گوسفند و گاو جوان قربانی و سر بریده شده است  
 مرد دانا سر در می‌آورد ، والا دیگران در این کار متحیر اند  
 بسیار عجیب است ! میر برای مردی کوهستانی چرا اینهمه ضرر  
 کشیده است ؟  
 ناله و بانگ و غوغاست

کوچه با عطر و عبیر آبیاشی شده است  
 رعنا قامتان و سایه گردنان سر از سایه پنجره‌ها در آورده‌اند  
 زلفشان گویی ابریشم خام است و سر در گم نشده است  
 سینه‌شان گویی کارخانه فرنگ است، چین و چروک بر نداشته  
 و دست نخورده است  
 کار چنان بزرگی است که گویی آن روز است که سیاوش کشته  
 شده است.

۱۰۰

رعنا قامتان و سایه گردنان آمدند  
 چندین دختر و زن در هم آمیخته بودند  
 هر کسی می‌گفت: هدیه به من بده.  
 آسیه بسیار دوست داشتنی است  
 کبوتر است، لانه‌اش گم شده است  
 آهوی وقت سحرگاه است  
 چشم مست است، گویی جیران است  
 لعل رمان می‌بخشد.  
 صدای کرک و گوشواره شنیده می‌شود  
 گوی کمرها پایین آمدند  
 چشمشان مانند قاصد هوشیار است  
 خداوند این کار را بر آورد.

بیوسته شادی و خوشی است  
 شادی و خلعت بخشی است  
 رقص و شادی و بزم  
 از این مست چشمان مست می شوم .  
 از روز يك ساعت مانده است  
 دوازده سوار خیر آورده اند :  
 میر برقرار و پاینده باد  
 مهمانان سالار پیدا شدند  
 [ آمدیم ] پیشکی ولایت را خبردار کنیم .  
 به خوشی و به امینی  
 روی خانه زین آمده اند  
 میر بگلر بگیان را می بیند .

۱۰۱

خنجر پولاد جوهر دار  
 دسته خنجر شان « بازار » است  
 پاك دلیر و جگر دار است .  
 باشتاب و به تندی پایین آمدند  
 خون از ابرو هاشان می بارد .  
 باصد تعظیم و باصد ارکان  
 استراحت و آسایش نکردند .

با دانش و هوشیاری بسیار  
 به در امیر آمدند .  
 زمانی که دیدند قربانی کرده‌اند  
 میر متحمل ضرر و زیان شده است  
 پاك « دست نظر » ایستاده‌اند .  
 صدای خنجرها از غلاف می‌آمد  
 امیر دانا ! هر که دشمن باشد  
 سوگند به خدای ارض و آسمان  
 ما روح و جانش را می‌ستانیم  
 ما نوکر میر خالدان هستیم  
 برای دشمنان زهر چشمیم  
 با روح و جان خدمتکاریم .  
 عدالتت برقرار باد  
 همیشه صاحب دست باشی ای سردار !  
 زمانه‌ات سراسر برود  
 همیشه نوکر و رهبر داشته باشی  
 همیشه توان و هنر داشته باشی  
 میر صاحب غیرت و جوهر !  
 هفتصد پر به سر در مجلس است هستند  
 همه سردارند و نوکرند  
 همه تاتار است و امر بر

ما دسته بگلر آمدیم .  
 به خدمت میر آمدیم  
 هر چه کدخدا و ریش سفید است  
 نیازت بر آورده است  
 دشمنت بی بهره باد .  
 آمدند و پیاده شدند .

۱۰۲

زمانی که این اعتبار را دیدند  
 این مهمانی و کار و بار را ،  
 [گفتند] : چه خبر است ؟ چه روی داده است ؟  
 به گمانم ولایت مان آشفته شده است  
 این مردمان درهم آمیخته اند .  
 نمی دانم نه جنگ است و نه خوشی  
 پاك روحشان روی دستشان است  
 پاك مانند شیر سفید است  
 از هیچ کس ترس ندارند  
 پاك خنجرها دسته هاشان بحری است  
 رکاب صدفکار است  
 لگامشان پاك مروارید است  
 اسبشان کهر عربی است  
 سیاه باشد ، پیشانیش سفید است

اگر بور باشد ، گل گلی است  
 کهر تعریفش تمام نیست .  
 به پاییز و به بهار  
 کهر دامن تاری پسند است .  
 اسبشان همه سه ساله است  
 شیر غزالی و دامن کال است  
 مانند پرده دارای بال است .  
 اسبان به مهتر خانه رفتند  
 برای اسبان مأمور گذاشتند  
 شیهه اسبان نیاید .  
 مهتران به آرامی آمدند  
 آنها را به بهار بند بردند .  
 کار و بار فراهم شد  
 یکی از دیگری پرسش می کند  
 مانند جنگ رستم و اسفندیار .  
 چرا رومی و عجم در مجلس است  
 عیب نیست ، پرسش می کنم .  
 مجلس منعقد شد و شب فرا رسید .  
 تا میر با کسی گفتگو نکند  
 هیچ کس سخن نمی گوید

و الا زبانش را از پس سر در می آورد .

پاك با رای و تدبیرند

پاك مردانه و بی نظیرند

چشم به راه گفتگوی امیرند .

خدا دنیا را چنین نهاد

صد کس آشامیدنی می گرداند

صد کس مشغول پیاله نهادن است

صد کس هم کفش دار است .

آن مردمانی که در آنجا هستند

مانند روز « قالوا بلی <sup>۴۹</sup> » است

جایگاه هر کس پیدا است .

میر و بکلر تا خان

هر کس جای خود را می دانست

سهو نمی کنند ، با پروانه <sup>۵۰</sup>

هر کس با جای خود آشناست

مانند مجلس قهرمان است

مجلس « با ارکانی » است .

از وی خزانه خانه شیرین است

به خلعت بخشیدن آید

خزانه میر بی امان است !

جایگزین شدند . مجلس « پیوست » شد . همه چشم به راه سخن  
میر سیف الدین بیگ اند .

۱۰۳

از بگلر بگیان پرشش کرد  
بعد از چند سخن و گفتگو و رفتار  
می دانید با شما چه کار و باری دارم ؟  
خیر است ! پناه بر شاه جبار  
آن قادر پروردگار .

در موصل مهمان بودید  
يك مرد ایرانی نزد من آمد  
بسیار راست و حالدان بود .  
در اینجا من به او کار و بار دادم  
او به کجی رفتار نکرد  
بسیار امین و دانا و هوشیار بود  
من او را خزانه دار کردم  
الان ، اکنون ، خزانه دار است  
امین من است و روی کار است .  
چه گرمسیری ! چه کوهستانی !  
ای برادر جانی همه یکی هستیم  
يك مذهبیم ، مسلمانیم .



او مورد پسند دل من شده است  
 بسیار امین و خالدان است .  
 دوستان و یاران ! اگر می‌پرسید  
 سخن آخر و سخن قطعی را  
 آسینه را به یادگار به او دادم .  
 سخن من رد شدنش نیست  
 تا روح در سینه‌ام باشد  
 سخن و گفتگوی شما چیست ؟

۱۰۴

مرد بزرگ که با آدم چنین گفتگو کرد، آدم تا مدتی بهت زده  
 می‌شود . میر گفت :

فتح الله خان چرا آشفته حال شد ؟  
 آسمان بر سرت فرود آمد ؟  
 در مجلس حرف نمی‌زند  
 گل خاطر و غنچه در بهای او .

مجلسیان همه در شکفت ماندند ! خدایا چگونه گل خاطر و غنچه  
 را در بهای او می‌دهد ؟ نه پسر نه برادر نه برادر زاده و نه عمو زاده‌اش  
 می‌باشد !

گل خاطر و غنچه را به شما می‌دهم  
 همچون برای لیلی دیوانه شده بود

دل عاشقان را به جا می آورم .  
 همه باهم سپاسگزاری کردند  
 التماس و انتظار !

سپاس برای میر پر به سر  
 میران و بکلران پاک بلند شدند .

میر این مجلس توست  
 این گفتگوی بر باد فرود .  
 زنی قابلی ندارد

حق سر بخشیدنت هست  
 میر از طایفه به به است

عرض پیروز بادی مان هست .

همه باهم تسلیم شدند ، گردن پایین آوردند  
 پیروز باد میر جگردار !  
 سخن سردار بسیار رایج است .

۱۰۵

اینک میر می گوید :

زیاد گفتگو نکنید

چشم و ابرو را در هم نکشید

درونتان گردد و سوزش نگیرد

من برای پسر خودم زن می گیرم .

و گرنه گل خاطر و غنچه نازدار  
 قابل شاه و خداوندگارند  
 آنها را در بهای او نمی‌دام.  
 این دو تارا نشانه کنید  
 آن دختران گردن بلند را.  
 برای شما اصح گردد  
 آنها را عقد کنید  
 برای روز آخرت  
 چون دنیا برای کس بقا ندارد.  
 این چرخ کهنه دگرگون می‌شود  
 «بوره<sup>۵۱</sup>» و «سونه<sup>۵۱</sup>» را نشانه کنید.  
 گل خاطر کمی کمال است  
 با عقل و کمال است.  
 غنچه گویی «به» زرد است  
 روی گونه‌اش الف و سین هست  
 در دم به آنان خبر دادند.  
 آشفته نشده‌اند، عیب ندارند  
 سخن میر را نمی‌شکنند  
 چون میر به جای پدر آنهاست.  
 در دم حکم کردند: ملایان رفته به آسیه بگویند، از وی پرسش

کنند و وکالت از وی بگیرند .

۱۰۶

آسیه مانند زرگس نورسته  
مانند باغ شداد آراسته شده است  
دو گوشه چشم را [ به ناز ] بلند می کند  
گونه اش مانند شیشه گلاب است  
وکالت « اصحی » داده است .  
گردنش مانند خاصه سی است  
لبش مانند قیطان فرنگی است  
لبخند بر لبانش می نشست  
شادی و خوشی در دلش بود  
او وکالت می داد  
امشب شب شادمانی است  
به وسیله ملا و قاضی  
آسیه را عقد کردند  
به سعید کوهستانی  
شیرینی خورانی به عهده امیر است .

۱۰۷

روز بعد رقص و شادی برپا شد  
آلاله تازه گل داده است

هلو و انجیر در هم رفته‌اند  
 آمدند، مانند لیموی نارسیده .  
 زلف مانند مار جنگی  
 به زحمت، حلقه رقص تکان می‌خورد  
 سینه مانند کارخانه فرنگی .  
 گردنشان خلعت بخش است  
 پاك متاع گران قیمت است  
 آویزه‌های گوی کمرها .  
 همه آل و کرچ (= نارسیده) و کال است  
 این دستمال‌ها زیاد « شیرین » اند  
 ریحان و لبلاب درهم پیچیده‌اند  
 این با بخت و اقبال است :  
 آدم شیدا و دیوانه می‌شود  
 زلفان را روی چهره گذاشتند  
 مانند گل سرخ کوهستان  
 در ماه اول بهار .  
 آدم مست می‌شود، جوان تا پیر  
 از بوی عطر و عبیر  
 به جگر آدم تیر می‌زنند  
 ابروها با چشمها رقیب می‌شوند

مژده‌ها به رای و تدبیر افتادند  
 برای دل من پیکان و تیرند .  
 خوش اخلاقی ، به دانایی  
 مانند علی برده شانی  
 سینه‌شان مانند شربت و چشمه  
 کسی که بداند بهره می‌برد .  
 گوشواره‌ها به جولان آمده‌اند  
 زلفان برشانه‌ها ریخته‌اند  
 امروز عطر بخشان است  
 آدم عاقل نادان است .  
 امروز روز شادمانی است  
 سرخ و سفید به هم آمیخته‌اند  
 پرچین گل ، خار نیست  
 پاك دیوانه و ناآگاهند  
 پاك مانند بز نر کوهی است  
 پاك اردک سفید پر است .  
 همه جا صف کلنگان است  
 همه جا خلعت بخشان است .  
 خال روی گونه گیلاس رنگ است  
 این حال و احوال بسیار خوش بود .

گردن بند مروارید  
 قوتاس<sup>۵۲</sup> استادکاری  
 پیراهنها کیمخوای<sup>۵۳</sup> چلواری بودند  
 زیاد با عقل و هوشیاری  
 و الا هوشت نخواهد ماند .  
 باید با « تردستی » کار بکنی  
 از بوی سینه آنان مستی  
 مانند شیخ فرخ و خاتون استی .

رقص و شادی تمام شد . آسمه را از سعید عقد کردند . گل خاطر  
 و غنچه هم عقد شدند . تمام خرج و مخارج ، همه حقی ، از خزانه میں  
 بیرون رفت . میر گفت : بعد از يك ماه دیگر ، من سفری در پیش دارم ،  
 خدمت سلطان سلیم می روم ، زمانی که برگشتم ، سرایی جداگانه برایت  
 معین می کنم و عروس را برایت می آورم . میر به سفر رفت ، يك ماه در  
 سفر بود ، بعد از يك ماه از سفر برگشت . میر داشت مقدمات آوردن  
 عروس را فراهم می کرد که ...

۱۰۸

پادشاهی غفور و رحیم پروردگار است  
 روزی سعید از بازار بالا می رفت و پایین می آمد  
 تماشا کرد ، نسبت به او مهربانی می کردند و او را بانگ می زدند  
 و صدا می کردند

پنج کس مرگه بی بودند ، می گفتند : ای سعید ! خانه خراب ! تو  
 در اینجا صاحب دستی ، توانایی و اختیارت هست  
 پدرت از تو راضی نیست ، مادرت می گفت : از خدا می خواهم  
 در دیوان خداوند امیر بزرگ رستگار مباد !  
 برای مردنش دعا نمی کنم ، اما خداوند کار و بارش را فراهم نسازد!  
 خانه بی داشتیم ، فروختم ، آن را به پول و پاره دادیم  
 ما را از آن خانه بیرون کرده اند ، الان جایگاه ما کنار شهر است  
 پدرش کور شده است ، به خلق زیاد بدهکار است  
 بسیار زیاد در درون خودش خجل و سرافکنده و شرمسار است .  
 ای پسر هزار بار دست منت به دامان !  
 تو خود مرد عاقل و دانایی هستی  
 آخر همان سعید نیستی که نیزه دمسیاه هیجده بندی به شانهِ  
 می آویختی ؟

در خاک ایران هیچ کس از ترس تو به خواب نمی رفت !  
 مرد دلیر حیف است که نام خودش را گم و رسم خود را فانی کند .  
 سعید که چنین دانست ، در دم بینایی هر دو چشمانش کم می شد  
 سوزی از جگرش برمی آمد ، گویی مار « تالین توز » دلش را  
 زده است

با هر دو دست به زانوی خودش می کوفت  
 می گفت : این حرف را نزنید ! در اینجا من اعتبارم خیلی زیاد است .



تا خجل نشوم ، سرافکننده نشینم  
 میر به خواری و چشم حقارت مرا بنگرد  
 الان سعید در نظر میر ازدهای جنگی است  
 چون در این زمانه مرد تنگ دست هیچ ارزشی ندارد .  
 پس سعید در دل خودش گفت : اگر پدر و مادر من چنین باشند ،  
 سالهای گذشته صاحب مرگور و ترگور بودیم ، خانواده بودیم ، مامسالی  
 و خدر مامه سینه و هرکی با دست و مشت من چندکس از آنها از پشت رکاب  
 وازگون شدند ... سعید گفت : یا در اینجا نمائید یا این سخن را نکویید .  
 آن سخن چنان بردل سعید گران آمد که در وقت آمدن به مجلس میر ،  
 حالش آشفته بود . میر که او را خیلی دوست داشت ، چون امین بود ،  
 از وی پرسید :

۱۰۹

سعید ! چرا رنگت دگرگون شده ؟ چرا رنگت آشفته است ؟  
 گویی ریحان هستی و آبت قطع شده است  
 که به تو ظلم کرده است و که بر تو زور آورده ؟  
 تو بر سر مرادی ، باید کام و خوشی ببینی  
 چرا « دست به زانو » هستی و لب ت بار آورده است ؟  
 سعید گفت : از خدا می خواهم امیر برقرار و پاینده باد !  
 مردی کرمدار و جگردار است  
 برای من هم سردار است و هم مختار  
 دلم امروز خیلی زخم دار است !

سعید خیلی باهوشیاری و دانایی می گفت :  
 با سپاس و تشکر از تو خواهشی می کنم .  
 اگر به من اجازه بدهی سفر ایرانم در پیش است  
 من قربان توانایی و غیرت و هنر و جوهرت گردم !  
 میرنکاهی به او کرده گفت : سعید ! چه روی داده ؟ چه خبر است ؟  
 به تو خزانه دار می گویند  
 نوکر امین و با اعتبار ! راستش را به من بگو  
 تو بر سر خزانه هستی ، کار تو از عالم پیداست .  
 می گفت : آقا ! راستی موجب رضای خداست  
 دروغ و فرلداق به کار نیاید .  
 بگذار به راستی برایت تعریف کنم  
 پدرم کور شده و به خلق بدهکار است  
 این دنیای روشن برای من زهرمار است  
 آخر چگونه من در دشت محشر آزاد و رستگار می شوم ؟  
 اگر اجازه ام بدهی به سوی ایران سرازیر می شوم .  
 قسم بدانکه بینایی چشم است  
 نمک امیر طناب است و در گردنم حلقه شده است  
 عهد می کنم ، این سفر را انجام بدهم ، خدمت و وفای شما روی  
 چشم من است

من نامزد دارم ، آسیه « سوسن خال » تازه از من عقد شده است  
 کار و بار و وظیفه ام را نسبت به پدر و مادرم انجام می دهم ،

به خدمتکاری و افتخار و وفاداری و نمک خواری و شرط و ارکان و بطور  
اصح و خاطر جمع باز می‌گردم .

وقتی که سعید چنین گفت ، دل میر به حال او سوخته گفت :

برای اینست که چنین ملولی ، چارت بی‌چار است

اینطور آشفته‌ای و دلت زخمی است

با تو هستم ای نوکر با ناموس و با حیا و با اعتبار !

به خزانه خانه من برو ، در آنجا پول به شماره نیست ، باگونی

و خروار است

ابونوپ و مجیدی و زر رنگین بردار

از آن پولها بردار که یکی از آنها به اندازه بیست و چهار

ارزش دارد

متاع بحری ، نزد من پول و پاره به چیزی نمی‌ارزد .

میر گفت : هر چه برمی‌دارد ، بردارد . هرگاه سعید سرخزانه‌خانه

نباشد ، به پسر خودم هم باوری ندارم . زیاد دوستش دارم ، زیاد هم مورد

اعتماد من است .

۱۱۰

سعید می‌گوید : هر کس بی‌قول باشد ، سخن خود را به سر نبرد

من همان شخصی هستم که تو مرا از زیر بار مشک کشیدن بیرون

می‌آوردی

تو به من بزرگی و سخنروایی و جوهر بخشیده‌ای

اگر به آسانی برنگردم، روز قیامت « نیامد » و بدبختی به سرم می آید .

تو به ناشناسی مرا صاحب اختیار کردی  
 جگر داران و پر به سران مرا تملق می گویند  
 آقا خجلم ! در دیوان خداوند آزاد و رستگار گردی .  
 آنچه تو با من کرده ای  
 آخر مرا نمی شناختی ، تو هرگز مرا ندیده ای  
 به اندازه یی به من بلندی داده ای و خوبی با من کرده ای  
 به حسادت این موضوع چندکس مرده اند .  
 از خدا می خواهم که هرگز ترا در تصادف دنیا و باسرافکنندگی نبینم  
 به امید خدا به نوکری و خدمتکاری نزد تو برمی گردم  
 قصه پدر و مادرم در من اثر کرده و بر من ظفر یافته است  
 کسی که امر پدر و مادر را به جای نیاورد ، زحمت است که در  
 دنیا و قیامت بهره ببرد .

دل من سفری است  
 بی بهانه و عذر و حيله ام  
 زیاد خجلم که میر را ترك می كنم .  
 با شادمانی و پر به سری  
 بافتح و نصرت ، روز شادی  
 انشاء الله به ممنونی و نوکری نزد تو باز می گردم .

۱۱۱

میر می‌گفت : برایش مادیانی جوان و نوزین کهر مایل به سیاه  
اصل عربی بیرون بیاورید

به عزم خدا حافظی به در حر مخانه برو  
چون خانمها و خاتونها رفتن و سفر ترا نمی‌پسندند  
چون سخندانای ، بلینعی ، بدی دنیا در تو موجود نیست  
سعید ! چشم به راه توام ، از خدا می‌خواهم این سفر را با آزادی  
و سلامتی انجام دهی

اگر بیایی ، نزد من برای تو درجه و رتبه و برتری هست  
اگر نیایی در دنیای روشن خوبی و صرفه و خوشی نبینی  
بالب بار دار و بدبختی و سرافکندگی بنشین  
اگر از ایران خوشت بیاید ، برنگردی ، برای تو بی‌وفایی و  
خجالت است .

۱۱۲

سعید می‌گفت : آقا ! برقرار و پاینده باشی  
قسم بدانکه دنیا را آفریده است  
احترام پدر و مادر چیزی است که شرع آن را واجب کرده است  
و گرنه هیچ وقت به اندازه شما در باره من اذیت نکشیده‌اند و  
به کردن من حق ندارند  
خدا ترا برقرار و پاینده و صاحب نام کند .

یارب همیشه به امیری و توانایی و پر به سری بنشینم  
 مرا به خدمتکاری و به نوکری نزد خودت آوردی  
 پس من چگونه فراموش کنم؟ تو مرا به نمک پروری بلند کردی.  
 تنها همین دنیا که روشن است و فعلاً برای ما مانده شرط نیست  
 اگر من بی وفایی بکنم، دینم هم ناقص و ناتمام خواهد شد  
 خودم به ایران برمی‌گردم، خاطر جمع باش روحم در خدمت  
 تو برجای مانده است

ای آقای صاحب وفا و با ارکان که درجه قابل به من داده‌ای  
 یارب اگر برنگردم جذام بگیرم، بینایی از هر دو چشمم بریده باد  
 من کسی بودم که مشکلی روی دوشم بود، از صبح تا عصر در کهنه  
 موصل با بانگ و فریاد می‌گشتم  
 حق مرد صاحب شربت را می‌دادم، زمانی که حساب می‌کردم  
 عصر سه پاره برایم می‌ماند.

الان نزد تو ساتن و شلوار می‌پوشم مانند امیری که به حکومت  
 می‌رود

عصر و صبح مرا به خدمت خودت و به میان جماعت فرا می‌خوانی  
 یارب اگر من این نیکی را فراموش کنم ذلیل شوم، ناقص شوم،  
 در کوچه‌ها کز و مات بنشینم  
 البته اگر بی وفایی بکنم، همه از من به بدی یاد خواهند کرد،  
 من به «لانی» می‌گردم.

سعید به در حرمنخانه می آمد  
می گفت : کمی هوای آسمان با باد ملایم جنوبی همراه است  
نمی دانم اجل مرا به ایران برمی گرداند و یا عقلم باطل است  
و یا ذلیلی پدر و مادرم گلوی مرا تند و تلخ کرده است  
من فدای دست پر از دستیاره و قد شمشاد شما گردم  
خالق پروردگار درجه بیشتری به شما ببخشد و حواله کند  
زیرا غیر از دعا ، در برابر شما خجلم و زبانم لال است  
من فدای « شده فرج الله کوره کور حسینی » ! رشته های آن با  
لچک و روسری در هم آمیخته است  
برای آزادی به خدمت شما آمده ام ، آزادم کنید ، چون برای  
خدمت پدر و مادر دلم شور می زند .  
با شما هستم ای خواهرانی که با من از یک پدر و مادری  
نزد شما به نوکری و نمک خواری آمده ام  
نزد شما رتبه و درجه و بلندی یافته ام  
بازبان شیرین شما ، من آمدم و مقصودم حاصل شد  
اگر آزادم نکنید سفرم سعادت آمیز نیست ، و بدبختی است .  
صدای کر مک و زر و سنجاق و قوتاس و گوشواره می آمد  
از بیست و هفت پله میری خانمها و خاتونها پایین می آمدند  
می گفتند : آزاد باش ! ای نوکر امین و باعتبار .

لعل و اشرفی گران قیمت برایش می آوردند و به او می دادند  
می گفتند : پول برای انسان رفیق راه بزرگ و گران است  
مبادا شرم کرده از ضراب خانه و خزانه خانه کم برداشته باشی  
طلسم بندی به او می دادند که نه سکه دیده و نه به کارخانه رفته است  
این آثار قدیم است ، ناهش مرجان است  
هفت دسته به آن پیوسته است ، آویزه های آنها می چرخد و  
جولان می کند

دسته و پرپره<sup>۵۴</sup> مرجان لعل رمان است  
می گفتند : این را برای نام و نشان ( یادگار ) ببر  
این را به آسیه بده مبادا روزی دلش بر گردد .  
مبادا از ترس خدا و طعنه عبد حرفی نزنند  
شیطانان و بد زبانان سخن بگویند ، و او لنگی ( = تردید )  
به دلش بیندازد

تا یازده سال به خاطر تو صبر می کند ، تا شمامه و شمامه رنگین  
بغلش زیر پیراهن « محمل دارایی » رنگین شوند  
تا زلفان سیاهش را آرایش دهد ، و آنها روی گونه مینا رنگ  
جنگ بکنند

تا چشم به راه ایران باشد ، بگویند : چرا نیامد ؟ بسیار چشم  
به راهم ! کی خواهد آمد ؟  
این مرجان را به او دادند ، که آن را به عنوان نشانه و تحفه و



یادگار برایش ببرد .

۱۱۴

سعید برای گردن آزادی ( = به حل کردن ) نزد آسیه خان  
می رود . دل آینه است ، به آدم خبر می دهد . یکی از دختران عثمان بیگ  
برای شیطانی و بد زبانی نزد آسیه رفته بود . زنان حرف می زنند . گفت :

آسیه مینا رنگ ! کار دنیا چنین می رود و چنین می شود

کدام طعام خوش است اگر در وقت خودش خورده نشد ، کهنه  
شده است ، آدم به آن میل نمی کند

دل خرم ترا بیهوده به زندان و حبس انداخته اند

آن مرد به سفر ایران می رود ، خدا می داند زنده می ماند ، می میرد ،

چه بر سرش می آید

تو باید به خاطر او صبر کنی تا پشتت خمیده می شود .

دل گوشت است ، تغییر می کند . شروع به شیطانی و بد زبانی  
کرد . در آن ساعت که سعید آنجا می رفت ، این دختر می خواست به خانه  
برگردد . سعید که او را دید ، دلش او را دوست نداشت ، دل آینه است ،  
گفت :

ای دختر ! مرو پرسش می کنم

مانند کبوتر خرامان هستی

زلفهایت تار تار است

خاصه کبک اول بهار

از دور تیرت به نشانه می خورد ، از نزدیک هدر می رود !  
 ای دختر ! رنگت ترش و تلخ است  
 دستمال و روسری یت آشفته شده است  
 سینهات کوهستان خال خال است  
 باز و دال در آنجا پرواز می کنند  
 ابرویت سیاه و چشمانت کال است  
 آسیه بگلر بگی در خانه است ؟

وقتی که [سعید] چنین به او گفت ، گفت : آی آی ! این مرا هم  
 ذم می کند و هم تعریف ! مرادش چیست ؟ دانست که سعید است . گفت :

این صحرا و بیابان است  
 روی خانه زین نشسته‌ای  
 برای تو بی وفایی است  
 اینجا جای سخن و گفتگو نیست .  
 مانند دیوانگان سوار شده‌ای  
 مانند آهوی پیش سواران  
 بی وفایی و بدعهدی است  
 آسیه بسیار دوست داشتنی است  
 روحش را به حبس خانه انداختی  
 خودت به کوهستان باز می گردی .

۱۱۵

آن دختر رفت . سعید به کلفتی گفت :  
 به آسیه بگو : نمی‌دانم اجل یا درد مردن مهمان من است !  
 چون برای من و او شریعت راه و رسمی نهاد  
 بدون عذر و بهانه پیش تکیه‌گاه پنجره بیاید  
 گوشه چشمانش را برایم سرمه‌یی و لعل فام بکند  
 برایم رفیق راه خواهد شد ، برایم آسایش و ارکان و فراغت  
 خواهد شد .

آن کلفت رفته به او (= آسیه) گفت :  
 ای دختر ! که دائم در دلت داد و باد هست !  
 سر و گردنت مرغابی مانند ، بر سر مراد هستی .  
 سوگند بدانکه دنیا را آفریده است  
 ترا مانند بنفشه نوری خلق کرده است  
 سعید سوار اسبی شیر غزالی شده که هنوز هیچ کس بر پشت آن  
 زین ننهاده است

این ساعت با تو کار دارد و برای تو ایستاده است .  
 سعید ایستاده بود . او هم در پنجره را باز کرده پیش پنجره آمد .  
 سعید گفت :

۱۱۶

دختر ! دختر ! دختر بزرگ بگلر بگیان

طوق و طلسم و زر و سنجاق و گوشواره و کرمک و آودنگی و  
خبرچی نام و نشان دار روی سینه نهادی

تو شمع شده‌ای و من مانند پروانه به دورت چرخ می‌زنم  
من قربان زنجیر زلفانت گردم که آنها را راست و چپ روی  
شانه نهاده‌ای

نایی از آنها مانند نرگس جلوه می‌کند و دیگری در نظر من  
مانند ریحان سیاه است

دلت وسوسه نکند، بگویی: سفر بزرگ و گران در پیش دارد  
نگویی «نیامد» است و به گمانم روز جدایی است  
خاصه کبک خرداد ماه است

زلفش را آراسته است و لبش مانند قیطان است  
لطیف و نازک است، شمامه و شمامه رنگین بغلش مانند فنجان است  
عرق، مانند عطر خواجه حسن بصره، میان ابرو و پیشانی‌اش نشسته

است

سعید می‌گفت: خانه خراب کردم! مردن من از این زندگی  
خوشر است!

من چگونه این رعنا قامت و سایه گردن را بر جای بگذارم؟  
آراسته شده است، مانند بازار و دکان است

به کسی پناه می‌برم که این دنیا را بی‌کم و کاست آفرید  
به خاطر پدر و مادر مسافرتم در پیش است، سری به ایران می‌زنم.

می‌گفت: گردنت را بلند کن! گردنت مانند بیرق است و آن  
 را در ارزروم برپا کرده‌اند  
 به دل خود درد و غم مینداز، دل خودت را لوم مکن  
 باید کدر نشوی، جو بیار نیستی که بالختی خاک گل آلود شوی،  
 دل خودت را مانند جایگاه پر آب و دریا نگاه دار  
 آدم نباید از پیشامدی که در دنیا بر سر او می‌آید خمیده شود.  
 ای دختر سرخ و سفید!  
 سر من قربان سرت گردد و در دنیا قصور نداری  
 به عزم خدا حافظی نزد تو آمده‌ام  
 برایم دعای خیر و سعادت بکن، بی‌گرم باشم، پس انشاء الله برای  
 بشارت و خوشی باز می‌گردم.

۱۱۲

آسیه می‌گفت: ای جوان! برکت قرآن نکهدارت باد  
 حسن و حسین که در کربلا شهیدند، آنان بی‌گناه و تاوان شهید شدند  
 شیر علی مرتضی نکهدار تو باد که در دنیا و قیامت نام و نشان

هست

خضر، که دائم مأمور است و در صحرا و بیابان است، در سفر  
 کمکت بکند  
 به دل یعقوب که به پیری گریه می‌کرد و خانه‌اش در کنعان بود،  
 با تو رفتار کند

به جای اشك يوسف باشی که برادرانش ستمگرانه او را به حبس  
و زندان انداختند

آن دم سعید می گفت : این مرجان و لعل رمان را بگیر  
ای دختر ! این را به تو بدهم ، به عنوان یادگار و نام و نشان نزد  
تو باشد

آسیه می گوید : یارب دعایم قبول باد ! نگهدارت باد آن پیغمبری  
که خداوند از شرافت او دنیا را خلق کرد  
یارب بدبخت و سوکوار نشینم ، دختر بکلرها به من نکویند :  
آسیه سرگردان است !

چهل سوار غیبی با عیسی روح الله که در زمین بود و الان در  
آسمان است همراهت باشند .

آنقدر با دل پر اشك برایش دعا کرد ، سعید گفت :  
آسیه ! که اینچنین ذلیلانه التماس می کنی و اشك می یالی  
این کار مطابق میل نیست و ابروان را می جنبانی  
مرا مهجون مکن ! که وی برای لیلی دیوانه شد و به کوهها افتاد  
ناز و نیمناز و خوش اخلاقی روی دهان و لب آشکار است .  
در دلت منال ! سرمه این دو چشم مست را خراب مکن  
عطر و عیبر سینه و گریبان را پریشان و پراکنده مکن  
من قربان دسته ریحان<sup>۵۵</sup> سیاهت کردم که گویی ابریشم خام است  
من قربان قبای قاقم خاصه رنگت کردم ، تازه آن را از کارخانه

سمرقند آورده‌اند

خیاط ماهر بوده است ، روی آستین آن ، چپ و راست ، اشرفی  
و زیور آلات ظریف کار گذاشته است

من قربان پیراهن «مشجر محمل دارایی» کردم که چین چین  
روی پاشنه‌ات ایستاده است

چشم به راه باش ! دیگر نمی‌دانم آن خدایی که به من روح داده  
است ، آن را از من باز می‌ستاند ، سر مراد و کام و خوشی نخواهم آمد ،  
یا به شادمانی و سر بلندی و خوشی باز می‌گردم

زمانی که بگویند : سعید از ایران برگشت

کسی که برای تو مژدگانی آورد ، من قربان گوشه چشمانت کردم  
من قربان سینه و برت کردم ، گویی قوچ کاکل آقای گردی است  
که آن را رنگ آمیزی کرده‌اند

من قربان گونه شمامه رنگینت کردم ، کمی تغییر کرده و سرما  
آن را زده است

باید مجیدی و ابوتوب مژدگانی بدهی ، آنکه مژدگانی برای  
تو می‌آورد اگر به او کم بدهی ، می‌گوید : آسیه پشیمان است و دلش  
دگرگونه شده است .

همانا سعید از خود آگاه نیست

به آسیه «خانه آباد» می‌گفت و خدا حافظی می‌کرد .

زمانی که پشت به آسیه می‌کرد ، آسیه می‌گفت : سبحان الله چگونه

تیر «بی اندازه» به میان جگر و دل من انداخت !  
 آمدن و نیامدن غایب است ، پنهان است  
 تا او برمی گردد ، قلندرم ، خاندان ویرانم ، دلم سرگردان است  
 بعد از وی باید چه کسی شمامه رنگین مرا بوکند ؟ و آنها را  
 به یادگار به وی بدهم  
 برو ! برو ! از خدا می خواهم سنگ سرد و گرم پیش پایت نیاید ،  
 ای جوان شیر دستور و با ارکان به سلامت بازگردی  
 با اعتبار است و دوست داشتنی است .  
 سعید در مجلس امیر از بزرگان و آشنایان و از همه ، خدا حافظی  
 کرد . سعید به کهنه موصل برگشت .

۱۱۸

سعید گفت : به موصل سفر می کنم ، وقت نقشه کشیدن است  
 مرد باید نسبت به آقای خودش نمک شناس و وفادار باشد  
 موصل شهر بزرگی است ، تا هفت روز در آنجا منزل بکنم ، و  
 در آنجا مهمان شوم  
 زمانی که من آمدم دایه پیره‌یی داشتم ، مانند پدر و مادر حق  
 به گردن من دارد  
 باید او را ببینم ، مبادا فقیر باشد ، ذلیل باشد ، خرجی به او بدهم ،  
 روزگار و زمانه را با آن بگذراند  
 چون کسی که خوبی دیگران را فراموش کند ، بی وفا است ،



شمر است ، شیطان است .

[سعید] آمد ، شب است ، به گمانم اذان خفتن را گفته اند

پیش در پیر زن ایستاد ، می گفت : بینم مانده یا نمانده است ؟

اسب شیر غزالی سه بار شیهه می کشید

پیر زن بیرون آمد ، او را مانند قهرمان می دید که روی رکاب

ایستاده است

می گفت : عزیزم ! تو کیستی که راحت را گم کرده ای ؟ تا شما را

راهنمایی بکنم و معطل نشوی ، اگر نا آشنا و آواره هستی

می گفت : دایه پیره ! من مانند مادرم بوی ترا می نوشم

ای مادر صاحب اعتبار و راز پوشم !

من سعید ایرانی یم ، مرد شربت فروشم .

پیر زن ، مانند کسی که اولاد خود را ببیند ، برای او محبتش

به جوش می آید و جگرش آتش می گیرد ، سعید را در آغوش گرفته گفت :

فرزند من شبیه هیچ کس نیست و نظیر و مانند ندارد

سر دایه پیره قربان سرت گردد

آنقدر نمک شناس هستی که دچار عجب و تکبر نشده ای

نصیحت و راهنمایی من در خاطرت مانده است

افتخار می کنم که مهمان دایه پیره خودت شده ای

و گر نه کسی که صاحب غرور و تکبر باشد ... خانه من جایگاه تو

کسی که خزانه دار میر سیف الدین بیگ و داماد طایفه بگلر بگی باشد جایگاه او معتبر است ، جایگاه او خانه والی است پیداست که تو بسیار نمک شناس هستی ، شیر سفیدی که مادرت به تو داده است حلال است باد

اسب را از وی می گرفت ، سعید پایش را از رکاب پایین می آورد می گفت : خواست من تو بودی ، خواست من جایگاه بلند و استراحت نیست .

سعید و پیرزن از دیدن همدیگر شاد و خرم شدند . پیر زن دستها را به گردن وی آویزان کرده برایش دعای خیر گفت . سعید به موصل چندان آشنا نبود ، صبح رفت در موصل سیاحتی بکند .

۱۱۹

سعید زیرک و هوشیار است

می گفت : بینم چه کسی پیر است ، چه کسی بی اختیار است

تا من به او پول و پاره بدهم

یک وقت متوجه شد که در موصل جار می زنند و بانگ و فریاد

بلند شده است

خلق گروه گروه و دسته دسته می رفتند

سعید می گفت : عیب نیست ، ناآشنایم ، سؤال و پرسش می کنم

سعید پرسش می کرد : چه خبر است که خلق هزار هزار جمع

شده اند ؟

می گفتند : مگر غریبی ؟ نابلدی ؟ ای بیچاره !  
امروز چهارشنبه است ، خلق به زیارتگاه می روند و اینجا جایگاه  
پرده پیر سوار است .

چون عادت ماست ، پدر برای پسر نقل کرده است ، ما چهارشنبه‌ها  
برای فاتحه خواندن به زیارتگاه می رویم که راه سعادت و خیر و خوشی  
است

آنکه به زیارت پرده پیر سوار برود در کار و کسب کامیاب خواهد شد  
به نا امیدی و زبونی و بیچارگی نمی نشیند  
زیارتگاه بزرگی است ، خوبی از پرده پیر سوار دیده‌ایم  
هم شخص بود و هم او را عالم ربانی می گفتند .  
سعید بر می گشت ، از پیر زن می پرسید ، می گفت : مادر ! چه خبر  
است که مردم همه به تکاپو در آمده‌اند ؟

ریش سفید و پیر و جوان به این سفر می روند !  
خانم و خاتون و ملکه همه این ور و آن وراند !  
دایه پیره به او می گوید : فرزند ! هر کس در راه خدا خیراتی  
بکند و به زیارت پرده پیر سوار برود

گردنش بلند می شود و در دنیا آزاد و دستکار می گردد  
شخص بزرگی است ، محبوب پروردگار است  
چند کس را دیده‌ام ، می گویند : ناخوش و ذلیل و بیمار است  
او را به پرده پیر سوار برده‌اند ، آزار و دردش به وسیله وی

چاره پیدا کرده و رستگار شده است

از کسی نشنیده‌ام ، دیده‌ام ، چقدر جذامی و ذلیل هزار هزار  
به آنجا رفته‌اند !

همه جا بانگ و فریاد و خبردار خبردار است !

سعید خود را روی دو راسته رکاب نگاه می‌داشت ، سوار مادیان  
جوان شیر غزالی می‌شد

بدون حساب و شماره هر چه می‌توانست پول می‌بخشید

می‌گفت : ای شخصی که خدا ترا معتبر کرده و در عالم شهرت تو  
آشکار است

این را در راه خدا برای تو می‌بخشم ، نزد آقای محترم خجل  
و سرافکننده و بیچاره نشوم

من به سر بلندی باز گزدم ، نزد آقای خودم امتحان سر بلندی و  
افتخار و اعتبار را بدهم .

او هم همراه خلق سر پرده پیر سوار رفت . غنیمت زیادی هم  
به خلق داد . سعید رو به قبله ایستاد ، هر دو زانو را بر زمین نهاده می‌گفت :

ای پرده پیر سوار که خلق به تو اعتبار و اطمینان می‌کنند

من به مرگور و ترگور باز می‌گزدم که سرزمینی است در ایران  
برای من تمنایی بکن ، نزد آقای محترم و صاحب اعتبار خوار

و خجل نگردم

ای پرده پیر سوار فریاد رسم باشی

پیدا است که شخص و آدم خوب، مقبول پادشاه جبار است  
 نزد آقای محترم خجیل و شرمسار نگردم  
 نگویند: سعید گناه بار و شرمسار است.  
 زیاد فاتحه خواند و زیاد التماس کرد. سعید بازگشت.

۱۲۰

شخصی با میر ملاقات داشت، سعید را خیلی خوب می شناخت،  
 تاجر عمده‌یی بود. وقتی که سعید دلتنگ می شد، می رفت در دکان این  
 تاجر می نشست.

روزی سعید صدای نازک و ظریف و ناله‌یی می شنید  
 می گفت: تنها خدا سر رفتار و قرار خود می ماند  
 دو بست کس این ور و آن ور در کنار ایستاده بودند  
 دو کلفت، سینه شان گویی گل انار است  
 برای فروختن، يك جفت گوشواره و «قناره»<sup>۵۶</sup> می گردانیدند  
 می گفتند: برای فروش است، آنها را امانت نهادیم  
 هر کس اینها را بخرد پشیمان است! هر کس اینها را نخرد سرگردان  
 و خانه خراب است!

اینها مال عایشه خانم اند، خیلی گران قیمت اند  
 باید تاجری، بازرگانی، مردی فهمیده، اینها را سر قیمت و فروش  
 بیاورد؛ ببیند قیمت این متاع پنهانی چقدر است!  
 نه کسی که طمع کار باشد، شیطان به دلش راه یابد

این کالای سبک وزن و گران قیمت را ارزان بخرد  
چون همه متاع رنگارنگ است ، همه سنگ بحری است  
صغیردار است ، و الا آن را روی دست به معرض فروش نمی گذاشت .

۱۲۱

این عایشه خانم دختر توپال بیگ است ، در حریر به امیری شوهر  
کرده بود ، تمام حریر در دست او بود ، بعد فقیر شده بود ، صغیر بار  
بود . این کهنه دنیا همیشه اینچنین است ! سعید از مرد بازرگان پرسید ،  
گفت :

من نابلدم ، اینها را چرا به معرض فروش گذاشته است ؟ من از  
این کار متعجیرم !

مرا حالی کن ، من خیلی پول با قیمت و با شماره همراه دارم  
من برگردم ، برای آقای ولی نعمت و با اعتبار سوقات همراه ندارم  
اینها این شایستگی را دارند که مردم ، در مجلس میر سیف الدین  
بیگ ، نگویند : « این کرمک و گوشواره بی ارزش است ! »  
آن تاجر به او گفت : برادر عزیز ! این قابل مجلس شاه و  
خداوندگار و سلطان است

شایسته هر کسی نیست ، قیمتشان خیلی گران است  
اگر روزی آنها را وزن و قیمت کنی  
در همه عکس پروانه وجود دارد ، ماه و خورشید نشان اند  
میر سیف الدین بیگ در خزانه خانه هرگز چنین متاعی ندارد

در دولت و دولتخانه ها خیلی مشکل است که نظیر اینها پیدا شود  
اما باید آنها را با قیمت تمام بخری چون صاحبش صغیر بار  
است، و گرنه این چیزی نیست که آن را در معرض فروش و گردانیدن  
بگذارد

متاع بسیار گران قیمتی است، باید برای تبرک دولتها آن را روی  
خزانه و خزانه خانه بگذارند

در موصل کسی نمی تواند آن را بخرد بدان شرط که قیمت حقیقی  
و اصلی آن را بپردازد

سعید گفت: این متاع که به معرض فروش گذاشته شده آنقدر  
قیمتی است؟!

آن مرد گفت: بلی! قیمت آن تمام نمی شود، هر هفته يك بار  
آن را به بازار و دکان می آورند.

سعید گفت: من از روی عدالت آنها را می خرم.  
سعید از روی عدل و انصاف قیمت گوشواره و کرمک را پرداخت کرد  
علاوه بر قیمت حقیقی، چهل و شش مجیدی صورت دار هم  
زیادی می داد

کلفت و عایشه خانم رو به قبله و دست به دعا برای سعید ایستاده:  
خدایا! این مرد شوخ و شنگ را ذلیل نکنی  
چون نسبت به ما طمع ورزی نکرد، از مظنه بازار و قیمت  
واقعی آن بیشتر به ما داد.

۱۲۲

مردی بود به نام یاسین . جایی هست که الان آنجا را عمان می‌گویند ، آن وقت هم آنجا را عمان می‌گفتند ، در اردن است . آنجا و بسیار جای دیگر در دست سلاطین عثمانی بود . سلطان روم صاحب اختیار بود ، در همه جا رمه داشت . آن مرد نامش یاسین بود ، پیر شده بود ، هم رمه بان بود و هم بیطار بود ، خوب از بیماری اسبان سر در می‌آورد . این یاسین ، بزرگ رمه بانان بود .

مادیان بسیار خوبی در رمه بود ، اما پیر شده بود ، برای جفت‌گیری هم آماده بود . این مادیان و مادیانهای دیگر در اطراف خانه رمه بان به چرا مشغول بودند . گرمای نیمروز بود ، یاسین دید امواجی در دریا پیدا شد . وحشتی یاسین را فرا گرفت ، گفت : چنین موجی را تا حال ندیده‌ام ! چرا چنین بود ؟

اگر دقت کرد اسبی سیاه رنگ ، گوشهایش به اندازه لبه‌های يك قیچی بود ، مانند ازدهای جنگی می‌جنگد  
گویی آسیای آبی است ، آبش زیاد است و دانه را آرد می‌کند و  
می‌چرخد

آن اسب هنگامی که از آب بیرون آمد ، به میان مادیانها رفت ؛  
آن مادیان که آماده جفت‌گیری بود به آن پشت کرد ، اسب سوارش شد ،  
با مادیان جفت‌گیری کرد . بعد از جفت‌گیری مادیان را جلو سینه خود  
انداخت ، بانگ و هوار رمه بانان بلند شد ، مادیان را برجا گذاشته خود



را دوباره به دریا افکند. یاسین همان دم به خود گفت: سخنی، کاری که داشته باشی، اگر همه بدانند، کارت را خراب می‌کنند. اندازه حساب این مادیان را نگاه بدارم، خودم ندیده‌ام اما شنیده‌ام، می‌گویند: اسب بحری هرگاه با اسب خشکی جفت‌گیری بکند، کمره آنها قیمتش تمام نمی‌شود.

این شخص در اثر پیری بینایی چشمانش کم شده بود، به بزرگ عصر خبر داده گفت: من از بینایی بی‌بهره شده‌ام، تمام عمر در رمه‌خانه بودم، در خدمت دولت، بیطاری و کار با چشم انجام می‌گیرد، از عهده خدمت بر نمی‌آیم، من نمک خوار دولتم، به دروغ چنین نمی‌گویم، مرا امتحان کنید. آن مرد را طلب کردند، دیدند راست می‌گوید. پس گفتند: چون تو به امینی اینهمه دولت را خدمت کرده‌ای، باز نشست باش، انتهای مراتب مواجب دولتی هم خواهی داشت، از این رمه هم اجازه داری، هر کدام که خوب باشد، سه اسب با خودت ببری. پس گفت: من غیر از يك مادیان نمی‌خواهم. تنها يك مادیان، دولت به من عطا کند، برایم کافی است. آخر سر کسی آن را از من نخواهد. گفتند: کاملاً با تو موافقیم! چه کسی آن را از تو خواهد خواست؟

یاسین آن مادیان را برداشت. این گفت: چه آدم احمقی! دیگری گفت: چه شعوری دارد که مادیان پیر و آبستنی را برداشته است! آن را به بازار ببری بیست و پنج ریال نمی‌ارزد! [یاسین] آن را به خانه آورد. مادیان را خیلی خوب خدمت کرد. [یاسین] تنها يك پسر داشت.

آن مادیان سر زاییدن آمد . در هنگام زایمان برای آن پرده‌یی برپا کرد ، نگذاشت آن کرّه به زمین بیفتد ، تا بالش نشکند . نگذاشت کسی آن را ببیند ، تا آن کرّه سه ساله شد . مانند اسبان ما پر نبود و کمر ضخیم نداشت . کمرش باریک ، گویّی شیشه و شمشاد است ! در سه سالگی یاسین آن را گرفته تعلیم داد . آن را در حیاط خودش تعلیم داد . نگذاشت کسی آن را ببیند و بداند . یاسین شربت مرگ را گرفت ، به بهره این اسب نرسید .

آن وقت که سعید در کهنه موصل بود ، گوشواره و کرمک عایشه خانم را خریده بود ، پسر یاسین گفت : من چه با این اسب بکنم ؟ می فروشمش ، این برای مردی صاحب دست و صاحب اختیارشایسته است . هر مشتری که برای خریدن آن اسب می رفت به او می گفت :

برو پدر ! این خرید و فروش ندارد

برو به اندازه طاقت خودت یا بوی کم بهایی بخر

بعضی می گفتند : بالدار است ، با بال ایستاده است ، بعضی می گفتند :

نه ! پایش در زمین است

سعید هنگامی که آن را می دید ، به خاطر این اسب هیچ آرام

و صبر و قرار و عقل نداشت

می گفت : من برگردم ، از سفر ایران نزد میرسیف الدین بیگ

برگردم ، هیچ ره آوردی با من نیست

می آمد ، می گفت : عزیزم ! عرب قیمت اسب چیست ؟

آن مرد موقعی که او را نگاه می کرد ، می دید که وی غریب است ؛ دوست نداشت آن را به کسی بفروشد که او را می شناسد و با او آشناست

به سعید گفت : اهل کجایی ؟ ترا نمی شناسم و با تو شناسایی ندارم می گفت : پدر ! ترا با این سؤال چه کار ؟ من به تو زر سفید و « فرنتی <sup>۵۷</sup> » می دهم

اگر از این موضوع می پرسی ، من خلق این مملکت نیستم و اصلم ایرانی است

آن مرد از راستگویی سعید خیلی خوشش آمد  
گفت : آن را به تو می فروشم ، به دیگران باوری ندارم  
پدر ! قسم به خدایی که ازلی و ابدی است  
مادر این اصل حدود <sup>۵۸</sup> قباله دار عربی است  
خاطر جمع باش پدرش اسب بحری است  
زیر رکاب هیچ پادشاهی چنین اسبی وجود ندارد  
برای من میراث مانده است

هیچ ساعتی از خودم خاطر جمع نیستم  
می گویم : شاید دولت آن را از من باز ستاند یا دزدان آن را ببرند  
چنین اسبی به درد من نمی خورد ، لایق من نیست  
خاطر جمع باش با بالدار تفاوتی ندارد ، اما فقط بال ندارد .  
سعید هنگامی که آن را دید ، خودش می دانست ، هرگز چنان

چیزی ندیده بود .

دم و یالش زنگاری است ، پشش کمی بلند است ، پیشش پایین است  
پسند است ، برای رکاب همه پادشاهان بایسته است ، خال خال  
است ، گل گلی است

کفلش بهن است ، گوشش قیچی مانند است ، بینی یش مانند بینی

قوچ است

سعید می گفت : قیمتش را بگو ، بینیم گفتگوی تو چیست ؟

می گفت : يك کلام بدون کم و زیاد دوازده هزار زر است

می خواهی از من بخر ، کلام آخر ، سخن دیگر فایده ندارد .

سعید به کردن اسب نگاه می کرد ، گردش مانند مار است

قیمت هر پایش بیست و چهار هزار است

سعید مست نیست ، هوشیار است

داناست ، به درازای زندگی اسب دشت و کوهپاره را دیده است

اما چنین اسبی را ندیده ، زیباست ، آتشین رنگ است

سعید گفت : مبادا بزرگان موصل باخبر شوند و کارم را خراب کنند

قیمت اسب را اضافه کنند ! این ره آورد بامن نباشد ، کارم زار است

بدون گفتگو سعید دوازده هزار به آن مرد می داد

چهل زر اضافی داده می گفت : به من گفته اند صغیر بار است .

آن تاجر به او گفت : اسب را از راه بازار به خانه نبرید ، مبادا

جلو دست و دید مردم قرار بگیرد

بگویند: آن را از سعید باز گرفتند! من خجل می‌شوم، چون تو با من آشنایی و دوستی و ملاقات داری.

آن را از جایی ببر که کنار باشد و جایگاه پیر زنان باشد از جایی که جمعیت زیاد باشد، جلو چشم دوست و دشمن، آن را ببر

به خدا هر کس آن را ببیند، به آن طمع می‌ورزد؛ بکله و شاه تا میر و خان

زیر رکاب کسی نیست پشت آبدزدک، سم طبق، یال و دم زنگاری، شیر غزالی، گل گلی، کفل پهن.

سعید آن را مخفیانه از کناری گذراند، نگذاشت زیاد مردم آن را ببینند، پس سعید گفت:

یارب پناهم بر تو

کسی را معطل نکنی، معطلی ندارد

این هدیه برای میر سیف الدین بسیار مقبول است.

گاه گاهی سعید فکر می‌کرد

چون آقای میر سیف الدین بیگ خیلی نسبت بی او خوبی داشته

است، سعید همیشه سرافکننده و خجل است

می‌گفت: آیا در اینجا استادکار قابلی باید باشد؟

چنین اسبی لیاقت آن را دارد که گوشواره و کرمک عایشه خانم

را برای آن نعل و مینخ بکنم

پولاد و آهن و این قبیل چیزها به کار نمی آید  
این هدیه و رفتار و ره آورد برای میرسیف الدین بیگ شایسته است  
چنانکه میرسیف الدین بیگ سوار اسب یال و دم زنگاری شود  
مگر آن وقت بگوید: «خوش آمدی ای نوکر مورد اطمینان و  
اعتبار!»

سعید مخفیانه نزد آن تاجر رفته گفت: زرگری را می شناسی که  
در کار خودش استاد و ماهر باشد؟ گفت: از چه راهی؟ مرا حالی کن  
تا به تو بگویم. گفت: فلانی! خیال دارم که از این گوشواره و کرمک  
نعل و میخ بسازم و آن را به چهارپای این اسب بزنم. گفت: من سراغ  
دارم، چنان آنها را ذوب می کنند که نقصی نداشته باشد، کار درست می شود.  
همان آن به راهنمایی بازرگان، زرگر را بردند، اندازه سم بور میر  
سیف الدین بیگ را گرفت. آنها را ذوب کرد. نال و میخ چهار پای  
اسب را از آن طلاها ساخت، کمی هم طلا اضافی ماند. آنگاه توسط  
استادی قابل اسب را نعل کردند.

به سعید گفتند: بیرون نیایی! اسب را در این حال نمایان نسازی!  
این اسب قابل تو نیست! برای سلطانی بایسته است. شب سعید فکر کرد:  
نال و بور و زین همه تمام اند، لکام و افسار باقی مانده که شایسته این  
اسب باشد.

عایشه خانم زن میر حریر وقتی که گوشواره و کرمک را فروخت،

برایش خبر آمد ، برادری داشت ، گفتند : برادرت از میان رفت ! نمانده است ! چهارده زلف طرف راستش را بیرون آورده بود ، همه به پاشنه پایش رسیده با دل عشاق می جنگیدند ! به کلفتانش گفت : اینها را به بازار ببرید ، باقیمت سنگینی فروخته می شود . به سر زلفانش ، به هر کدام از آنها ، غیر از اشرفی يك گوهر دریایی به اندازه يك فندق آویزان بود . سعید ، همه اسبابش تمام شده است ، لگام و افسار را چاره نمی کند اگر تماشا کرد ، در موصل بانك و فریاد بلند شد دو کلفت آمدند ، پستان شان گویی انار است ، چشمشان بسیار هوشیار است

خلق دور می شدند ، کنار به کنار می ایستادند کلفتها بسیار زیبايند ، مانند بلبل از لبانشان آواز و نغمه بیرون می آید گونه شان مانند سیب است ، تازه شبنم یخزده نرم بر آن نشسته است می گفت : مشتری قره زلف عایشه خانم ! هر يك قيمتش هزار است خلق آن را تماشا می کردند ، قیمت نمی پرسیدند ، به آن ظفر نمی بردند

سعید درباره آن فکر می کرد ، از روی رفتار و عقل بسیار می گفت : آن را برای بند زین از آنان می خرم ، افسار را از زلف عایشه خانم تمام می کنم

از اشرفی های سر زلفش لگام می سازم ، برای میر سیف الدین بیگ

هدیه است ، تا امروز کسی چنین اسبی ندیده است ، این نعل و میخ و بند و افسار شایسته است .

از اشرفی ها لگام درست کرد ، در شب تاریک می درخشید .

پس گفت : الهی ترا سپاس می گویم

تو واسطه شدی ، کار من روبه راه شد ، پایان یافت

تا امروز هیچ کس برای آقای خودش چنین تحفه یی نیاورده است

این اسب و نعل و میخ و افسار و لگام قابل سلطان استانبول است .

سعید از ناصریه اسلحه نیز با خود آورده بود .

۱۲۴

سعید چون مردی عاقل و دانا است

می گفت : دنیا ناخوشی و حوادث زیاد دارد

بیست و چهار تیر از نوع قره خراسان می خرید

بیست و یک آلت جنگی ، غیر از چیزهای اضافی که آنها را

« سرپیکان » گویند

می گفت : بایسته است ، دوست و دشمن دارم ، راهم دور است ،

ایران است .

منزل به منزل آمد . کسی که بآبور راه برود ، مانند ماشین رفته

است ! اسب خودش را برای پیرزن برجای گذاشت ، گفت : دایه پیره !

اگر به آن احتیاج پیدا کردی ، می توانی آن را بفروشی و پولش را خرج

کنی ، صفحه روزگار خودت را با آن به سربری .



هنگامی که به حریر آمد - کاخسن دزه سردار ایل بود - تقریباً بعد از نماز عشا بود ، آمد پیش يك در که از آن خانواده بزرگی بود ، پیاده شد . زنی هم ، گویی مادبان جوان کاکل آقای گردی است که تازه بر آن زین نهاده اند ، هنگامی که بیرون آمد او را دید ، غرق تیر و پیکان قره خراسان بود ، سواری که نیزه اش خون نکرده از آن قطرات خون می چکد ، آن زن می گوید :

سواری که اسبت با بال می پرد و بعضی می گویند : پایش روی زمین است

راست و چپ خودت را روی رکاب انداخته ای ، صدای پا و رکابت به گوش می رسد

پیش زینت زر سفید است ، و خرده «فرنتی» به آن چسب کرده ای  
 يك جفت چکمه «اسماعیل نامه» ، بنش دباغی شده ، اصل استاد  
 نصیری «در پا داری

خفتانی به میان شانه انداخته ای که بعضی می گویند : قاقم است ،  
 بعضی می گویند : خز است ، بعضی هم می گویند : خیر ! پوست پلنک  
 کوهی یاغی است

می خواهی در اینجا به عنوان مهمان پیاده شوی  
 خجلم ! من نمی توانم ترا خدمت و پذیرایی کنم  
 نابلدی ، بگذار ترا راه و رسم نشان دهم و راهنمایی کنم  
 مردی مثل تو باید مهمان بزرگ عشایر شود ، اینست راه و روش تو

بزرگ ما کاحسن دزه‌بی است .  
 آن بالاخانه‌بی که چراغش از دور می‌درخشد ، نور و روشنایی  
 بخش کرده است  
 در طرف راست بیست و دو کس نوکر و خدمتکار و در طرف چپ  
 چهل کس ایستاده‌اند  
 غیر از کسانی که مجلس نشین‌اند و صاحب نام و نشان‌اند  
 آنجا جای توست ، آنجاست که می‌گویند : دل خسته در آنجا  
 می‌آساید

و گر نه من غم این را ندارم که به اسبت استراحت بدهی  
 یا خودت در اینجا استراحت بکنی و لقمه نانی بخوری  
 به‌شان و شوکت بعضی می‌گویند : رستم است ، بعضی می‌گویند :  
 خیر ! قهرمان است

جای ترا ندارم ، خجلم ! برای من کسرشان است .  
 زن بسیار لایقی بود . سعید می‌خواست که مهمان او بشود . آن  
 زن گفت : من لایق این کار نیستم ، جای تو آنجاست . دختری را صدا  
 زده جلو او انداخت و گفت : به در سردار عشیرتش ببر .

۱۲۵

سعید آمد ، این ور و آن ور هشتی کشیده‌اند  
 نیمی امر بر است ، نیمی آفاست ، نیمی نوکر است  
 همه تنداند و خنجر نه گوی عقرب نشان به کمر دارند

همه گویی ازدهاست ، راه و گذز را گرفته است  
 همه بر جسته دماغ و مرد و سیه چرده اند  
 همه مرد روز حادثه اند ، خوبی و بدی و خون ریزی دیده اند ،  
 پاك گویی تاناراند .

سعید از روی شرط و ارکان سلام می کرد  
 اسب را از وی گرفتند و سعید پا روی زمین نهاد .  
 سعید جلو اسب را نمی داد ، می گفت : این یابوی قطار چیان نیست  
 هر کس اسب مرا بگیرد ، باید کاحسن دزه را به من ضامن بدهد  
 چون دلم از کسی مطمئن نیست  
 اما مرد بزرگ نام خود را از بین نمی برد ، او عیب و عار را  
 می داند .

رفتند به کاحسن دزه گفتند . کسانی که نزد او بودند ، گفتند :  
 چطور کاحسن دزه را ضامن اسبش می کند !؟ کاحسن برخاسته بیرون  
 آمد ، وقتی که آن اسب را دید بند بند تنش تکان خورد ! هرگز چنین  
 اسب و سواری را ندیده بود .

ماشاء الله خداوند امیر بزرگ دنیا را چگونه خلق کرده است !  
 و الله مهمان گویی اسفندیار است که در برابر رستم ایستاده است  
 گویی افراسیاب ترك است و از گلستان ارم برگشت  
 گویی فریدون فر است که سلم و تور او کشته شده اند  
 بین الله عاقل است ، حق دارد که اسب خودش را به کسی نداده است .

کاحسن دزه خوشامدش گفت، گفت: من ضامنم، خاطر جمع باش به سلامتی اسب به دستت باز داده خواهد شد. بفرما! قدم رنجه کردی، مکان را مزین کردی. مهمان زیادی داشت، مردان جگردار در مجلسش بودند. همه آمدند بور میرسیف الدین بیگ را دیده گفتند: عجب از این مرد! این چه کاره است؟ چه کسی است؟ اسب را خیلی شایسته دیدند، اینچنین تدارک و اسبابی را هرگز ندیده بودند.

کاحسن گفت: از وقتی که این اسب را دیده‌ام، هیچ هوشم نمانده است! این مرد بسیار دانا است که اسبش را به کسی نداد و گفت: کاحسن ضامن باشد. سخن خودم را در گرو نهاده‌ام، عیب است در اینجا اسب را از وی بستانیم؛ اما چهل کس همین امشب بروند، کلکه رشی خوشناو را بر او بگیرند. در اینجا باید اسبش را پس بدهم، در آنجا اسب را از وی بستانند. این لیاقت داشتن این اسب را ندارد. این اسب برای کسی شایسته است که سلطنت مملکت بزرگی را در دست داشته باشد. عادت راهزن شب است، در شب کسی که راه او را گرفته‌اند سر در گم و تسلیم می‌شود. فردای آن شب سعید را سرگرم کردند تا سفر او به شب باشد، تا روز دیر نشد اجازه ندادند که برود، برای آنکه شب فرا رسد و اسبش را بگیرند! کاحسن دزه دوازده بار رفته اسب را تماشا کرد، گفت: اسب را از وی می‌ستانم و خودم سوارش می‌شوم!

دو کس از کلکه رشی خوشناو گذر کردند، سوار بودند، دیدند

این ور و آن ور را گرفته‌اند ، برگشتند . ایشان را بانگ زدند : چرا راه‌تان را تغییر دادید ؟ چرا برگشتید ؟ راه بر شما گرفته نشده است ، دزد شما نیستیم ، ما کار بزرگ داریم ، بیایید از راه خودتان بروید . به آن دو شخص اجازه دادند ، آمده گذر کردند .

سعید بعد از نهار دلس طاقت نیاورد ، گفت : آقا ! اجازه مهمان دست صاحب خانه است ، اگر به من اجازه بدهی ، راه من دور است ، می‌روم . آقا خیلی با حرمت و اعتبار و به حسابی او را اجازه داده بدرقه‌اش کرد ! چهل کس دیگر هم به دنبال او فرستاده گفت : بروید پس و پیش او را بگیرید ، اما زیاد به او نزدیک راه نروید ، مبادا آن مرد از راه خارج شود ، از راه کلکه رشی خوشناو نرود .

آن دو سوار آمدند ، به سعید برخوردند ، دیدند که هر بار يك خروار خاك از زیر اسب سعید بیرون می‌پرد و به هوا می‌رود ! گفتند : به خاطر این در آنجا ایستاده‌اند . او را بانگ زدند :

سواری که سوار اسبی شده‌ای که گویی شنقار و باز گرسنه است

و نخجیر جستجو می‌کند

حیف است که در دنیا ، ناگهان ، مرد شجاع و رشید با جنک درگیر شود ، از روی خانه زین و ازگون گردد

مقدر و اجل همیشه پیرامون روح بنی آدم در گردش است .

سواری که تدارك و اسلحه و اسب و مرکب تو تمام است

خنجری را که دسته‌اش شاخ بز نر کوهی است و بازار است و

اصل جوهر ریز است ، در پهلوی چپ نهاده‌ای  
 قرابینی سیاه‌گلو ، داودی ، پروانه نشان ، صدف بحری به دستم  
 آن بسته‌ای  
 هوشیار باش ! اشتباه مکن ! یارب از درد و بلا به دور باشی ، از  
 جنگ و صدمه کلکه رشی خوشناو !  
 به خدا عزیزم خبر آخری به تو بدهیم : کلکه رشی بازخانه  
 خوشناو را بر تو گرفته‌اند

همه گویی شیراند و بر سر نخجیر ایستاده‌اند  
 چشم به راه توایم ، خبر صحیح را به تو گفتیم .  
 در آنجا کس نمی‌تواند آمد و رفت بکند  
 حیف است مردی مثل تو که از میدان گوی را به در می‌کند  
 برو ! برو ! مادر مرگت را نبیند .  
 پیروز باشی ! به شرمساری نشینی  
 پادشاه پروردگار نگهدارت باد  
 مادر روی جنازه تو گریه و زاری نکند .  
 سعید هنگامی که به پیش آنان آمد ، آن مردان از وی دور شدند ؛  
 هیبتش اینچنین بود . گفتند : از آنجا مرو ، راه را بر تو گرفته‌اند !

سعید گفت : به خدا این دنیای روشن را با بی‌غیرتی نمی‌خواهم  
 این سخن پخش می‌شود ، می‌گویند : سعید جرأت نکرد از فراز

و نشیب باز خانه و کلکه رشی خوشنوا بگذرد !  
 به خدا من در دل خودم ناسور و فکر ایجاد نمی‌کنم  
 هفتصد تن کامری اگر راه انسان را بگیرند  
 همانا هیچ چیز بدون امر خدای تعالی انجام نمی‌گیرد  
 آنچه که باید بر سرت بیاید ، باید بیاید و بگذرد  
 آنکه خدا او را نکشد بدون اجل نمی‌میرد .  
 سعید خود را تند و چالاک می‌کرد و دو تیر قره خراسان پروانه  
 نشان به پیش کمان می‌افکند  
 اگر آوازه آنها بیاید ، پلنگک آن صدا را بشنود ، خوابش  
 هراسان است  
 سعید تیر انداز است ، ماهی در موج دریاها از ترس تیر او نمی‌تواند  
 گذر کند

خود را به پادشاه پروردگار و سبحان می‌سپرد  
 می‌گفت : مرد نباید بترسد و روح خودش را پنهان کند .  
 دو ساعت از شب گذشته بود ؛ چون هوا خنک بود ، شب فرا  
 رسیده بود ، از اینجا تا سوکند <sup>۵۹</sup> مانده بود که به آنان برسد ، آمدن  
 او را احساس کردند ، گفتند : آمد ! هوشیار باشید !  
 برای دستگیری وی این ور و آن ور می‌شدند  
 کسی که قصد سر دیگران را بکنند و به فکر کشتن دیگران باشد  
 خدا او را از بهشت و آب کوثر بی‌بهره کند

همه از خود توانایی و غیرت و هنر نشان می دادند  
می گفتند : این اسب و تدارک و شمشیر و خنجر برای این مرد  
شایسته نیست  
قابل کاحسن دزه است ، دائم صاحب هفتصد امر بر و خدمتکار و  
نوکر است .

آن کسان سعید را هوشیار و خبردار کرده بودند .  
سعید می دانست که راه او را گرفته اند  
زمانی که نرم (= آهسته) به بور رکاب می زد  
زیاد کسان می گفتند : بور با بال پرواز کرد ! برخی هم می گفتند:  
این جایگاه کنده میخ است که در زمین مانده است  
بر او بانگ زدند ، این ور و آن ور را براو گرفته اند  
زمانی که سعید از شانه راستش تیر و کمان را پایین می کشید و  
آن را روی رانش می نهاد و به بور نهیب می زد و صدای تیر سر به پیکانش  
پخش می شد

یکی به دیگری می گفت : این صدای ابر آسمان بود ! برخی  
هم می گفتند : خیر ! بحرهای موجهای خود را به یکدیگر زدند  
آن دشمنی که در جلو راه او را گرفته بود ، در جلو ایستاده بود  
[سعید] تیری لب سرخ شانزده مثنی عقاب رنگ به سینه او می زد  
او را واژگون می کرد ، خیلی وقت است که او مرده و حیات نزد  
او باقی نمانده است



با افتادن لاشه آن مرد ، راه برای سعید باز شد  
 بعضی می گفتند : رعد و برق بود ! عاقلمندان گفتند : پس این مرد  
 چرا کشته شده است ؟

آن مرد که به زمین افتاد و کشته شد ، سر اسیمه شدند ، دست  
 پاچه شدند ، هوششان نماند . سعید از میان ایشان و بر روی شکم ایشان  
 گذر کرد ؛ خود را « در باز » کرد .

برخی در هم آمیخته اند ، برخی پای راستشان شکسته شده است  
 مرد بسیار معتبری هم از آنان کشته شده است  
 سعید زیاد دور افتاده بود ، زمانی که از شانه راست به عقب نگاه  
 می کرد

داد و فغان است ! برخی می گفتند : ای پدیر ! این سوار غیبی  
 بود ! برخی هم گریه کرده می گفتند : خدا فتح و ظفر به دست ما نداده است .

۱۴۸

خدای ارض و آسمان

حاکم حکومت تنها تو ای ، کسی راز ترا نمی داند

کسی را معتبر کنی ، با تاج و بادیهوان است

کسی را تو ذلیل کنی ، به ذلیل خانه می رود

مقدر در دست توست ، ای جان دهنده بی جان

مسافرت سعید به خاک ایران افتاد .

به ایران بازگشت .

زمانی که سعید به ایران بازگشت و باد خاك و وطن به سر او می زد  
 با دست راست جلو اسب را گرفته دست چپ را به پهلو می نهاد  
 آه سرد از دلش بیرون می آمد ، سه آه دردناك می کشید  
 می گفت : وطنم ایران آب و هوایش خوش است ، اما برای من  
 قباح و شر و شور شد و به خاطر روفید ایران برهن تلخ و تند گردید  
 فقیری چیزی نیست ، برای مردان عیب و ایراد و ننگ نیست  
 اما يك گره بسیار سنگین و با زحمت در دلم مانده است  
 خلق سرزنش کرده می گویند : سر و سواری او مانند رستم خلق  
 شده است

اگر چنان مردی هستی ، پس چرا پدر و مادرت شرمسار و  
 قرض دار بر جای مانده اند؟!  
 طعنه خلق از فرو ریختن هر دو چشمان انسان ناخوشتر است  
 هنوز دور است ، سرحد ایران است ، برای مرگور و ترگور زیاد  
 مانده است .

سعید فکر کرد و چین به پیشانی انداخت  
 خدایا من مهمان چه کسی شوم ؟  
 فکرم سر جای خودش باز گردد و بور گل گلی استراحت کرده  
 بیاساید

چون من در ایران خاطر جمعی و اطمینان ندارم .  
 بور را نگاه داشته بود ، فکر می کرد ، بور می چرخید ، باسم

خاکها را می‌کند

سینه‌اش شروع به تکان خوردن کرد ، همانطور که چاوش دهل

می‌کوبد

سعید گفت : جایگاه من کجاست ؟ به خانه فتحه خان می‌روم ،

در دزه‌ی دولی مهمان می‌شوم .

اما روز بگذرد ، شب فرا برسد

خداوند امیر بزرگ شب را برقرار سازد

شبروی بهتر است ، شب قلعه مردان است

ایرانی رشیدند ، همیشه جان به کف‌اند

همه صاحب شمشیر و تیر و خنجر قره‌خراسان‌اند

همه با شمشیر قابل نمایش‌بازاند ، تیغ و پیکان در دست دارند

مبادا کسی در باره من سخن گفته و گزارش داده باشد !

صاحب دشمنم ، مرد نباید اعتبار و اطمینان بکند

آدم باید در روز خوشی از آن روز بترسد که در آن حوادث و

وقایع ناگوار پیشامد می‌کند

چون از حیث تدارك و اسباب به من می‌گویند : فرزندانست درزمانه

مبادا گلوی مرا تلخ بکنند ، کشته شوم ، و بگویند : روحش را

از دست داد

چون تا کشته نشوم و تنم را به گور و گورخانه نبرند

هیچ‌کس نباید بر بور سوار شود و با آن منزل و مکان طی کند

من صاحب دشمنم ، این بود که سرخویش گرفته خاک ایران را  
ترك كردم .

۱۲۹

هر کس که با او رو به رو می شد ، می گفت : این سعید ترگوری  
است ! می گفتند : این تدارك و اسباب را از کجا آورده است ؟ کسی  
به این ازدها ظفر نمی برد ! سعید به روز نیامد ، شب با دوست یا دشمن  
رو به رو شود مهم نیست .

زمانی که لکام و دسته افسار بور را تند می کرد  
گاه گاهی نرم می رفت ، گاه گاهی با ایلغار می آمد  
بعضی می گفتند : این پرنده و بالدار است  
برخی هم می گفتند : خیر ! این سوار جگردار اسبش خیلی  
قابل است .

شاید دو ساعت از شب مانده بود ، سعید به وسیله تریا در آسمان  
وضع شب را می دانست

سر اسب را در درگاه فتحه خان نگاه می داشت  
نوکر و خدمتکار و قراول زمانی که باخبر می شدند  
می گفتند : ای پدر هنوز از شب باقی است !  
تو آدم کشته ای یا برای تو واقعه بی روی داده است ؟  
که در این نیمه شب به در فتحه بیک پناه آورده ای !  
می گفت : ای پدر ! نه آدم کشته ام و نه هیچ تاوانی روی شان دارم

باید آدم به قسمت پروردگار و پادشاه ربانی بشگرد  
 من مهمان فتحه بیگک می شوم .  
 سعید ایستاد . گفتند : ای پدر ! خبر می دهیم . فتحه بیگک از  
 طایفه خان مکرری است . این از طایفه خان و خان ابدال دمدم است .  
 از خواب بیدارش کردند .

۱۳۰

فتحه بیگک مردی دانا و هوشیار است  
 می گفت : هنوز شب زود است ، از روی هوای آسمان پیداست  
 چه روی داده است ؟ چه کسی آتش گرفته است ؟  
 چه کسی غارت شده است ؟ چه کسی کمک می خواهد ؟  
 به گمانم دزه را با بیست و دو هزار سوار محاصره کرده اند !  
 گفتند : آقا ! مهمانی پیش در ایستاده است ، گویی فرامرز است  
 که روی دو راسته رکاب قرار گرفته است

سم اسبش زر است ، در شب می درخشد  
 لکامش « فرنتی » است ، دست و لکامش خیلی رنگین است  
 وظیفه قراول است ، وظیفه خود را به جا آورده ایم  
 نمک خواریم ، به آقای محترم خیر داده ایم  
 سوار در انتظار سخن و فرمایش تو ایستاده است .  
 پس گفت : مهمان برای کسی بیاید ... می بایستی همان دم در  
 اطاق پذیرایی را برایش باز کنید . گفتند : مردی نیست که آدم جرأت

بکنند پیشانیش را نگاه کند ! فتحه بیگ سعید را خوب می‌شناخت ، در کودکی باهم بزرگ شده بودند . همان دم در اطاق پذیرایی را باز کردند . سعید اسب را در وسط حیاط فتحه بیگ نگاه داشته گفت :

آقای محترم در خواب مانده یا از خواب بیدار شده است ؟  
گفتند : هر چه تو بفرمایی حاضر است ، پذیرایی ، قلیان و قهوه !  
گفت : کاری به اینها ندارم ، میل دارم آقا را با دو چشمم ببینم  
صدا از پله ها و نرده ها می‌آمد ، فتحه بیگ در حیاط ایستاده  
است .

زمانی که خوب او را تماشا کرد ، سواری را - بازمین - دید  
مگر روز و روزگاری کاکه‌م را چنین دیده باشد ، زمانی که به  
خاطر عشق خاتوزین به جزیر می‌رفت  
بیست و یک پره ( = پاره ) آلت جنگی مانند کبوتر روی قد و  
بالای او موج می‌زدند و می‌پریدند  
خنجر دمسیاهش که دسته آن از شاخ بز نر کوهی بود ، گویی تازه  
از زخم بیرون آمده است  
مردی خوش منظر و با نزاکت ، مانند برزوی شیر اژدر در وقت  
دعوا و غضب ، بر جای ایستاده است  
نیزه دمسیاه هیجده بندی به شانه آویخته است ؛ کسی « چپ »  
بگوید ، خون فشانی می‌کند .  
آن دم بر نوکران بانگ زده گفت : سرتان را به سنگ زده‌اید ،

سهو کرده‌اید

گوی بی عقل هستید، او را خدمت نکرده‌اید!  
 چرا اسب را از مهمان عزیز نگرفته‌اید؟  
 گفتند: والله از تو پرسیده و ترا خواسته است.  
 در دم چراغ و روشنایی را به حیاط آوردند  
 از پیشانی سعید خون می‌بارد.  
 این ور و آن ور، بافانوس و چراغ روشنایی پیدا شد  
 دوست و دشمن از هم تشخیص داده می‌شوند.  
 فتحه بیگ فوراً او را شناخت، دانست که این سعید مرگه‌بی است  
 دستش را به میان دست او و دهانش را روی دهان او می‌گذاشت  
 می‌گفت: ای سوار شجاع و رشید و غربت زده باز آمدنت  
 مبارک باد!

خیلی وقت است که سعید در پیش چشمان من پیدا نیست  
 این سرزمین را ویران و خاموش و خلوت می‌دیدم  
 چون صدای رکاب و آوازه تیر سعید ده سال است که ناپدید است.

۱۳۱

همدیگر را ملاقات کردند. اسبش را به فتحه بیگ سپرد، تا از  
 آن پرستاری و مواظبت کنند. سعید هم به بالا (اطاق) رفت، سخن و  
 گفتگو هر چه بود به عمل آمد. بطور محرمانه حال پدر و مادرش را از  
 وی پرسید. وی تمجیح کرد و نرم نرم حرف زد و گفت: انتها خانهاش

را هم فروخت ، کسی را خدا سیر نکند به وسیله بنده سیر نمی شود .  
سعید از این سخنان ناراحت شده گفت :

آقا ! چرا سرت را پایین انداخته‌ای ؟ سرت را بلند کن  
به گمانم به اندازه يك شاهي غيرت در كله ايرانيان باقی نمانده  
است !

مرد اگر فقیر باشد ، عقلش ناقص و ناتمام است  
به رب کعبه قسم این خانه نه خریداری و نه فروخته شده است  
این حق را می ستانم ، بینم پدر مرا چرا بیرون کرده اند؟!  
حتماً گفته اند که سعید مرده و در دنیا نمانده است !  
این شخص ، این خریدار کیست ؟

که این پیر بیچاره را بیرون کرده است  
ندانسته که زهر چشم پسرش قاتل هزار سوار است ؟  
بفرما الان بر سرش مأمور بفرست ، برایش پول و پاره بفرست  
چند خریده است به حسابی و به شماره به او پول بده  
مادام که پدر و مادرم در خانه خودشان قرار نگرفته باشند ، من  
به خانه باز نمی گردم

قسم بدانکه پروردگار است  
بیست ساعت مهلت دارد ، نباید بیست و چهار ساعت شود  
مگر کسی که پیر و بیچاره و فقیر باشد  
باید او را در به در بکنند و در کوچه و کنار بنشینند ؟  
همان دم فتحه بیک نزد آن شخص مأمور می فرستاد و سعید هم



برای او پول حواله می کرد .

مرد ریش سفیدی ، با شرط و عقل و ارکان بسیار ، می فرستاد  
 [ سعید می گفت ] : از خدا می خواهم روحم در دنیا فانی شود !  
 برای مادر و پدرش تدارك و راه و رسم و حساب زندگانی می فرستاد  
 مأمور باش ! آنان را سر جای خودشان قرار بده ! نگذار مادر  
 و پدرم از آمدن من باخبر شوند  
 مانند دور دوران بالاپوش و زندگانی و تدارك آنان را همه  
 رو به راه کن

من شرمنده و با کسر شأن نمی توانم باز گردم  
 از خدا می خواهم روحم نماند ! به باد فنا برود و فانی شود  
 مادر و پدرم بی راه و رسم و چشم به دست دیگران دوخته و  
 سرافکنده و بی زندگانی بنشینند !  
 خدا این پسر را از آنان بستاند ، زمانی که روز جنگ و معرکه  
 و خون ریزی فرا می رسد

دشمن بی روح است ، از روحش می ترسد ، جانش نمی ماند  
 من هیچ از روز کشتن و هلاکت و جنگ نمی ترسم .

۱۳۲

پول آن شخص را تمام فرستاد . برای فرش و پوشاك پول ، برای  
 آنان حواله کرد . گفت : من این جور نمی توانم پیش پدر و مادر باز  
 گردم . فتحه بیگک فرستاد کدخدایان و ریش سفیدان آمدند . سعید ده

شب در خانه فتحه بیگ دزهی دولی بود . فتحه بیگ از طایفه خان و خان لب زرین بود . هیچ کس نمی دانست که سعید آمده است . کس خبردار نبود . آن شخص فوراً آن خانه را تخلیه کرده گفت : باید به خانه خودتان باز آید . آنان را به خانه خودشان باز بردند . کس نزد آنان از سعید صحبت نکرد . پدرش شب به زنش گفت :

چه خبر است ؟ در دنیا چه پیش آمده است ؟

این خوبی درباره من و تو به عمل آمده است

در عجب مانده ام ! خلق این زمان این غیرت و اقدام را ندارند

روز قیامت که نیست ! کس نگفت : خورشید برگشت !

پس چرا کسی نمی گوید : مأمور باری تعالی ، منصور حلاج است

و ، کوه پاره شده است !

از کسی نشنیده ام بگوید : اسرافیل « نفخ صور » زده است

از کسی نشنیده ام بگویند : آخر زمان است و خدا دنیا را به هم

زده است

چه کسی این استراحت و بشارت و خوشی را در سر پیری برای

ما بنیاد نهاده است ؟

زنش او را پاسخ داده می گوید :

آنطوری که عقل من رأی می دهد ، برای تو به خدای ارض و

آسمان سوگند می خورم

کسی در دنیا نیست که این چنین برای من و تو مال و توشه بنهد

دوباره استراحت و زندگانی سالهای گذشته را برای ما بازگرداند  
 من خواب دیده‌ام، اگر تو این سخن را از من بپذیری، این سخن  
 را بداند

خاطر جمع باش میوه بهشت، فرزند دلبندم، به خاک ایران بازگشته  
 است

و گرنه هیچ کس نبود بگوید: اینان چرا در به دراند، سرگردانند،  
 در کوی و برزن مانده‌اند؟

این کار خیلی ژرف است، بسیار با شرط و عنوان است  
 بوی سعید را احساس می‌کنم، به گمانم این کار کار شیر زرد است  
 و گرنه به وسیله بیگانه این غم و پریشانی و درد از دل انسان  
 بیرون نمی‌رود.

چنان راه و رسمی برای آنان برقرار کرد که اگر سیصد سوار  
 بر آنان وارد شود بی خیال باشند.

۱۳۳

سپس سعید به فتحه بیک گفت: دوران دوران است، هر زمان  
 دور خودش پیدا است

باید تو برای من با حساب و شماره [مردم] حاضر کنی  
 تا نگویند: سعید مردی شرمسار و بی‌کار و بی‌چاره است  
 باید سیصد پیاده و سوار همراه من باشند  
 تا به نزد آن پدر پیر بی‌اختیار بازگردم.

فتحه بیگ نمی‌تواند دل سعید را بشکند  
 سواران را آماده کرد ، همه رخت به سوی اسب می‌آوردند  
 سر و سواری و تنک و کمر همه برارنده است  
 همه قاقم و خز روی شانه می‌اندازد  
 حکم فتحه بیگ است ، اگر خودش هم آن اندازه سوار نداشته  
 باشد ، شجاع است ، رشید است ، از اورمیه « خلق » می‌آورد  
 یک جویری این سواران را آماده و آراسته می‌کند .  
 سواران را آماده کرد ، تاق و جفت ایستاده‌اند  
 گویی آن روز است که رستم سر بحر کاسه رود می‌رفت .  
 پیشتر هفت سوار رفتند ، خبر داده گفتند : فتحه بیگ مهمان شما  
 است . مادرش پی‌دربی می‌گفت : بوی سعید می‌آید !  
 اهل ترگور و مرگور می‌گفتند : کماک به عزیز بیگ بکنیم ، پیر  
 و بی اختیار است

خدمت نمی‌تواند بکند اگر صد سوار مهمان او باشد  
 فتحه بیگ مردی رشید و توانا و جگر دار است  
 در مملکت ما ناهش برای همه آشناست .  
 بره دو ساله و بره و گاو جوان - اگر چنین دیدند -  
 برای روزی که سواران به مهمانی می‌آیند نگاه داشتند .  
 کوچه‌ها آبیاشی شده‌اند ، خلق چشم به راه‌اند  
 فتحه بیگ خیلی تواناست و حکم پادشاه ایران را دارد

از وی شرمنده نشویم ، بینیم با چه کسی کار دارد ؟  
اسبان را زین کنید ، خرد سالان با ما همراه نباشند  
وقت حرمت و پیشواز و استقبال است .

۱۳۴

خود را برای پیشواز از او آماده کردند . فتحه بیگ به سعید  
گفت : باید تو جلو بیفتی . سعید مردی خاردار بود ، خلق ازوی می ترسیدند .  
همچنین کسی در ایران با این تدارک مردی را ندیده بود . سعید می گفت :  
از دلم مپرس چقدر به درد است ، چقدر رنجور است ، چقدر به  
فریاد است

من برای تو خیر و احسان زیادی کردم و به تو اطمینان و  
اعتبار دارم

اول پشت و پناه من بر آن پادشاهی که پروردگار است  
بعد برایم تمنا بکن ، ترا منشأ خوبی می دانم ، ای پرده پیر سوار .  
مقصودم حاصل شود ، کار و بار و شرط و قرار من واژگون نگردد  
و درهم نریزد

دل من بسیار به درد و به رنج است ، آتش در آن برافروخته است  
کسی که نمک ناشناس باشد ، در دنیا رو سیاه است ، در قیامت  
شرمسار است

اگر من توانایی و سخنروایی و اختیارم هست  
این در سایه میرسیف الدین بیگ است ، آن آقای محترم و باراه

و رسم و اعتبار

تا برمی‌گردم خداوند امیر بزرگ او را از بلا و صدمه و آزار  
به دور کند

چون دنیا برای انسان صدمه است، کس کار خدا را چاره نمی‌کند

آقای من خوش زبان و خوش اخلاق و خوش رفتار است

ای کاش يك بار دیگر هم او را می‌دیدم

هر بار که به بور رکاب می‌زد، خاک از زیر پاهایش به تغار و

خروار بیرون می‌پرید

این ور و آن ور آلت جنگی به خود بسته است، گویی اسفندیار

است و اجازه از لهراسب گرفته است

یارب سعید از چشم بد و سخن خلق به دور باشی، دشمنان بر تو

ظفر نیابند.

می‌رفت و دوباره به طرف دیگران برمی‌گشت، اسبش چنان

چالاک بود که کس با او نمی‌توانست راه برود. ترگوری و مرگوری باخبر

شدند، در راه سابطا درست کرده بودند؛ برای فتحه بیگ بود، هنوز کسی

نمی‌دانست که سعید با او همراه است.

دوست تا دشمن که سعید را با این ترتیب و ارکان می‌دید

دوست خوشحال می‌شد، دشمن بینایی در چشمانش نمی‌ماند

بور اسبی است که در ایران با نام و نشان است

بعضی می‌گفتند: عقاب است! بعضی هم می‌گفتند: خیر! طرلان است

دیگر این سخن را غایب و پنهان نکردند  
 چهل سوار می‌رفتند و به پدر و مادرش خبر می‌دادند :  
 سعید برگشت ! این‌ور و آن‌ور با او سواران همراه‌اند  
 در عقب او چند آقا و چند نوکر راه می‌روند  
 فتحه بیگ بی‌روح و « دست نظر » است .  
 به آنان خبر دادند . پدر و مادرش در اثر خوشحالی دچار حالت  
 شدند ، دچار جذبه گشتند ، نزدیک بود که بر اثر خوشی و شادی از حال  
 عادی خارج شده بمیرند . یکباره خلق جمع شدند . سعید به خانه پدر  
 داخل شد .

پدرش گریه می‌کرد ، مادرش خود را تکان می‌داد  
 ای فرزند ! جگرمان نمانده و خون از آن می‌چکد  
 کسی که قبلاً برای ما مزدگانی آورد  
 هرچه در دل دارد ، بیاید از ما بستاند .  
 به تمام قوم و خویشان و کس و کار خبر داده شد . همه کس باخبر  
 شد . خانه پدر سعید مانند صحرای محشر گشت . بزرگان عصر و کدخدایان  
 و آقایان و امیران از آزارات و سوما و برادوست و هناری به دیدن  
 سعید آمدند .

برخی می‌گفتند : مرده است ! برخی می‌گفتند : مانده است  
 برخی می‌گفتند : حیف برای این مرد شجاع ، برای این مرد  
 که صدای رکاب او در ایران شنیده نمی‌شود .

دشمنان می گفتند : خوب شد ! ما برای سعید زندگی نمی خواهیم  
 از خدا می خواهیم تیر غیبی و ناگهانی سر دلش خورده باشد !  
 زمانی که سوار اسب می شد ، به جنگ در می افتاد ، لشکر را  
 پراکنده می کرد

گویی وحشی است و خدا به او ترس نداده است  
 از روزی که سعید هست ، از کس نترسیده است  
 الحمد لله بی اثر است و از بین رفته و نمانده است !

۱۳۵

چهل شب سعید در خانه پدرش بود ، فتحه بیگ و بعضی دیگر  
 در آنجا بودند . هر کس که به خانه بازمی گشت بره دو ساله و چشم روشنی  
 برای سعید می فرستاد . پدرش و مادرش چنانکه دارای سی سر نان خور  
 و عیال هم بودند ، [ با آن تحف و هدایا ] تا هفت سال می توانستند  
 زندگی را به سر برند . آنقدر هدیه آمده بود که برای هفت سال زندگی  
 آنها کافی بود . شب چهلم از سعید پرسیده گفتند : تو گم شدی ، کار و  
 بار و سرگذشت شما در گرمسیر چگونه بود آن را برای ما روشن کن .  
 سعید گفت :

برادر ! خدا دنیا را چنین آفریده است  
 بسیار کس بدبخت می شود و می گویند : از پشت رکاب او را  
 سرنگون کرده اند  
 بسیار کس تیر غیبی و ناگهانی می خورد



من برای این برگشته‌ام که در ایران بمانم و در میان دوستان  
 و قوم و خویشان کام و خوشی بینم  
 میرسیف‌الدین بیگ آقای من است، اختیار و حکم و راه و روش  
 و زندگی به من داده است  
 کسی که نمک شناس نباشد، ذلیل باد! روشنایی چشمش بریده باد  
 سخن راستین: من بطور موقت برگشته‌ام، نامزد شوخ و شنکم  
 برجای مانده است  
 آنهم «هیچ» نیست، قول و قرار مردانه و راستین به آقای با  
 اعتبار داده‌ام  
 آتش مادر و پدر به دلم زور آورده است  
 آقای من از لحاظ حکمرانی، با سلطان روم، به منزله سیمی است  
 که نصف شده باشد  
 من برگشتم تا راه و روش برای پدر و مادرم معین کنم، نگاه‌داری  
 آنها را به دست قوم و خویشان سپرده‌ام  
 تازه تا بمانند برای پول و پاره و زر معطل نمی‌شوند  
 من بر سر سفرم، برمی‌گردم، چون عهد و پیمان بسته و قرار  
 گذاشته‌ام  
 از دلم می‌رس چقدر به درد است، چقدر به رنج است، چقدر بالتهاب  
 است!  
 الان گمان می‌کنم که به دریا افتاده‌ام، سعید روی تخته پاره‌یی

مانده است

روشنایی ندارم ، گویی دلم حبس شده است  
 کسی که دروغگو باشد ، یارب تیر غیبی و ناگهانی بخورد  
 من تا سه روز دیگر ، مگر خبردار شده بگویند : ملك الموت  
 آسمان قضای جان گرفتن را برای سعید آورده است  
 و الا ترتیب کارها را داده‌ام ، خدا حافظ ، برمی‌گردم .  
 سعید برمی‌گردد .

سعید هنر و توانایی از خود نشان می‌داد  
 دسته خنجرش «پازار» کبود است ، دست را روی گوی خنجر

می‌نهاد

می‌گفت : اسب کس ندیده بخری گوش قیچی را برایم بیرون بیاورید  
 آدم ، دست خودش نیست ، نمی‌داند در دنیا تا می‌میرد چه بر سرش  
 می‌آید .

از مادر و پدرم آزادی گرفته‌ام

مادرم مرا گفته است : شیر سفید حلال است باد  
 پدرم گفت : آزاد باش ! هیچ حقی به گردن تو ندارم  
 خدا حافظ ! کار دیگری در مرگور و ترگور ندارم .

۱۳۶

خانواده کاحسن دزه‌بی کینه سعید را در دل گرفتند ، گفتند : این  
 مردی است یاغی ! هرزمانی که برگشت ، این مرد باید کشته شود ! باهم

قرار گذاشته گفتند : خون خودمان را از وی می ستانیم .

دیگر این گفتگو لازم نیست

از بالك تا می رسد به دره هلشو همه جا را قره سوران گرفته است

اگر سعید بداند ، [ به خود می گوید ] : [ سعید ! ] اینها همه

قاتل روح تو هستند !

هر چه مرد رشید و « یکان یکان <sup>۶۱</sup> » است

همه چشم به راه اند ، کوه و شخ گرفته شده است

تا ولایت شاره بان راه نیست که کسی از آنجا بگذرد

سعید می آمد تا به سرحد گرمسیر و کوهستان می رسید

سپه چادر و چادر و آلاچیق بسیاری برپا شده بود ، اینان اسماعیل

عوزیری هستند ، سعید نزد آنان به مهمانی رفت

چون باید « شار بازیر » را بفروشی ، آن وقت قیمت اسب و نعل

و نیزه دوش سعید را پیردازی

در دم مردم دانا ، چون در عراق این سخن را شنیده بودند ،

می دانستند

گفتند : آدم نباید به مهمان خیانت بکند

مرد کوهستانی بی خبر است ، سخن مخفی و نهانی را برایش آشکار

کنیم .

به او گفتند : برادر ! از حریر تا به ولایت بالك و خوشناو می رسد

در همه جای سرحد قراول و لشکر و تاتار ایستاده است

کاحسن دزه چند تن از آدمهایش واژگون و کشته شده‌اند  
آن نام و نشانی که گفته‌اند ، می‌گویند : مردی سوار شده ، پا در  
رکاب نهاده است

شیر است ، به وسیلهٔ هیچ کس جلو او گرفته نمی‌شود و به وسیلهٔ  
هیچ کس جلو او گرفته نشده است

با این نام و نشان تو هستی ، و الا کس دیگری ندیده‌ایم که چنین  
شجاع و رشید باشد ، به امر خدا چنان خلق شده است  
آن اسبی که تو سوارش شده‌ای ، کس مانند آن را ندیده ؛ پدر  
هم برای پسر تعریف نکرده است

در يك روز راه هفت روز را می‌پیماید ، طناب ارض را برایش  
کشیده‌اند<sup>۶۲</sup>

بازوی مردانگیت لنگ مباد ! مادرت مرگ ترا نبیند و برایت  
دست روی سینه نکذارد

بگذار ما به تو خبری بدهیم ، تا بلد باشی ، چند کس از روی  
نابلدی سراسیمه شده است

سپرد آلت جنگی را راست و چپ به خانهٔ زین زده‌ای

هوشیار باش ! مبادا بطور ناگهانی راحت را بگیرند

ما که این سخن را می‌گوییم منظوری نداریم ، بهره‌یی به ما

نرسیده است

اما حیف است که مردان رشید در دنیا کم شوند ، یا رب نام و

نشانت از میان نرود.

به او گفتند: از شاره بان تا به دشت حریر می رسد، جو کلی هموند  
و سمیل سپی کامری و کاحسن دزه و عشایر گرمسیر راه را بر تو گرفته اند.  
به دره هلسو مرو

جو کلی هموند در عمر هفده سالگی، هیچ کس از آنها گرو نمی برد  
زمانی که پیشانی را درهم کشیدند و ابرو را کج کردند  
برو! برو! یا رب مادر مرگت را نبیند

مادرت دردمند و دلریش و دست به زانو برایت نشیند  
سید سوار در راه تو ایستاده اند، پاک خاطر جمع باش قاتل تو اند!  
سعید می گفت: دلم بسیار به رنج و به درد است! از درد و التهاب  
آرام نمی گیرد

من اعتقاد دارم که هیچ پیشامدی بدون قلم حق دست الهی نمی آید  
و نمی گذرد

خدا کسی را نکشد، خاطر جمع باش بدون اجل نمی میرد  
کبوتر هیچگاه هامال صقر نشده است

صقر درنده است، خاطر جمع باش کبوتر را می گیرد  
من از کوهستان، از سر «هوار خدر» می گذرم

کسی که شجاع است بیاید راه سعید را بگیرد!  
سعید مانند شیر تا بانگ شب صبر می کرد

می گفت: سفر شب خوش است، شب قلعه مردان است

شب درخشیدن تیر و شمشیر کشیدن خوش است  
آن پیشامد را نمی دانم که خداوند تعالی روی شانه من نهاد .

۱۳۷

آدم فرومایه بی که سعید را در راه دیده بود آمد به قراولها خبر  
داده گفت :

چرا اینچنین پریشان و آشفته حال هستید؟  
چرا شانه و گردن خودتان را در گل فرو برده اید؟  
از شما بزرگ و پربه سر و ازگون و کشته شده است  
قاتل شما و کسیکه شما از وی خونخواهی می کنید از ایران برگشت  
آن اسب صاحب تعریف هنوز در زیرش مانده است  
به هر کسی مقروض باشد، اینک قرض او را آورده است!  
دیگر کم بیاید و بروید، کم سوار از این ور و آن ور بگذرد  
کم بی جهت تدبیر و مصلحت کرده شود  
به هر کس که مقروض است، برود قرض خودش را از وی بگیرد!  
اگر چه به گمانم کمتر کسی می تواند این کار را بکند  
زیرا آن مرد اگر بیاید و بگذرد  
خاطر جمع باش تسلیم نخواهد شد، کشت و کشتار زیادی روی  
می دهد .

آن شخص گفت : سعید می آید و از اینجا می گذرد .  
تا به آنجا رسید ، به گمانم سه ساعت از شب مانده است

مانند آهو برای گرفتن او شکار خود را پخش کردند  
 پاك تیرش حاضر است ، آن را در خانه کمان راست و چپ نهاده است  
 پاك بند خنجر دمسیاه قتل کننده اش باز شده است  
 همه چشم به راه اند ، مانند مار سیاه گردن شان را بلند کرده اند  
 به اندازه يك غربال زمین پیدا نیست ، همه راهها گرفته شده است  
 هر کس این مرد را بکشد ، بگویند : تیر بی رحمی به جگر او  
 زده است

ما در دشت حریر و ولایت خوشنای قباله هفت ده را به او می دهیم  
 سعید بر سر آنها آمد .  
 او را صدا زدند : چه کاره هستی ؟ چه کسی هستی ؟ دیوانه پتیاره  
 عوام !

بی عقل دیوانه عقل خام  
 صبح و عصر و شام خواب خلق را هراسان کرده ای  
 نروی در مملکت خودت خودت را تعریف کنی ، بگویی : من  
 بافتح و نصرت و سر بلندی زندگی کردم  
 به اندازه بی در بدنت زخم و جراحت ایجاد بکنیم ...  
 سعید گفت : مرا بشناسید ، من سگ نری هستم که به دنبال سگ  
 ماده افتاده باشد !

هر کس راه سعید را بگیرد ، به خودش بگوید : « کشته شدم ! »  
 غوغاست ، در هر کناری آتش تیر می درخشد

تیر مانند تگرگ بهاری می درخشد و می بارد  
 پیش حیوانات کوهی آرام و قرار نمانده است .  
 سعید خدنگ آدمکش را در خانه کمان نهاده است  
 رکاب بور را تند می کرد و لگامش را خوب می کشید  
 می گفت : پول زیادی به تو داده‌ام  
 ترا با این پول برای روز آشوب و جنگ و برای روز مبادا  
 خریده‌ام

سیصد سوار راه را بریک سوار گرفته‌اند  
 در پیش از آتش خدنگ سعید زهره ترك می شدند ، راه را برایش  
 باز کرده‌اند

هر بار که به عقب نگاه می کرد  
 بطور قیقاج تیراندازی می کرد ، صدای خدنگ و صدای آتش  
 گروه‌شین<sup>۶۳</sup> پخش می شد  
 برخی می گویند : روز حشر است و ، برخی می گویند : آسمان  
 خراب شده است

برخی می گویند : دولت روم و فرنگ به یکدیگر حمله‌ور شده‌اند  
 زمانی که به بور نهیب می زد ، چنان زورمند و باحرکت است ،  
 به هر کس که سینه می زد  
 ملك الموت آسمان بر سر او حاضر است ، چنان دان که روح او  
 را کشیده است



لشکر پاره پاره شد ، چون از هم دور بودند و شب بود ، آدم ترسو  
قدمش سست می شد

می گفت : من چرا خودم را به کشتن بدهم ؟ من که برادرم کشته  
نشده است !

به خدا کسی نمی تواند او را چاره کند ، چه کسی دیده است که  
بگویند : جلو سیل با ییل گرفته شده است !

مرد باغیرت در اثر تیراندازی توان و نیروی چشمانش مانده است  
کسی را خدا نکشد ، زنده می ماند ؛ می گویند : زنده مانده است  
تا وقت نماز صبح ، با نیروی اسب شیر غزالی ، سعید سه منزل  
خلق را زیر گرفته است

لشکر هم ، دانستند که کاری با او نمی توانند بکنند ؛ شکسته لشکر  
ياك يك و دو دو برگشت

ناله و فغان است ، گریه است ، تابوت آورده اند  
همه اش جنازه است که در صحرا می گردد ، تابوت و کجاوه برای  
آنها آورده اند

خانمها و خاتونها پاك زلفشان بریده شده ، خود را در خم فرو  
برده اند

کسانی می گفتند : کسی ندیده که این دشمن برود ، به گمانم کشته  
شده است !

بینید لاشه اش در کدام گودال در زیر کدام سنگ بر جای مانده

است !

آخر نمی دانستند که سعید در بر و بوم دشمن نمانده است .  
 [ سعید ] رفت ، از دشمن رد شد ، از دست دشمن بیرون رفت .  
 این بار می گفت :

پناهم بر تو ای باری تعالی  
 این قدرت توست ، دعا و تمنایم قبول شده است  
 سیصد سوار از عهده من بر نمی آیند .  
 زمانی است که خورشید از برج منور بیرون می آید  
 سعید تیر و کمان و پیکان و خنجرش را تماشا می کرد  
 آلات جنگی ایستاده اند ، گویی امر بر ند ، گویی نوکر ند  
 چون در میان سیصد سوار آشفته شده بود ، هوش و عقل به او باز

می گشت

سعید منزل به منزل به شب و به روز به بور دم زنگاری آرامش  
 و قرار نمی داد

می گفت : کسیکه در دنیا بدقول باشد و « اعتبار » را بشکند  
 در دنیا روسیاه است ، نزد خدا شرمسار است  
 ای کاش زود به آقای محترم و با اعتبار می رسیدم .  
 از گذر آنان بیرون شد .

۱۳۸

میرسیف الدین بیگ آمد در موصل مهمان شد . شب مرد تاجر

به ملاقاتش آمد . هنگامی که آمد ، پرسش کرد :  
 آقای معتبر سلطان سلیم آیا در منزل است ؟  
 هشتاد نوکر که خنجرشان دسته‌اش « بازار » است این ور و آن ور  
 ایستاده‌اند

همه ترمه پوش‌اند ، پوست قاقم خز روی شانه انداخته‌اند  
 می‌گفتند : پدر ! چه کاری با آقای میرسیف‌الدین بیگک داری ؟  
 مجلس گرم است ، دو بست کس بگلربگی و پربه سر و مردان بی‌همتا را  
 در مجلس نهاده است

معلوم نیست به آنجا ترا راه باشد ، برای تو اجازه قدم نهادن باشد  
 تاجر در این فکر بود ، دو قدم به عقب برگشت  
 آقای میرسیف‌الدین بیگک سر از پنجره حکومت و دیوان بیرون

می‌آورد

تاجر را صدا می‌کرد ، تاجر برمی‌گشت  
 می‌گفت : اجازه بدهیدش ، اجازه دارد ، به دنبالش می‌فرستادم ،  
 چون خیلی کارم نزد او برجای مانده است .  
 تاجر وارد شد .

تاجر با ادب وظیفه خودش را به جای می‌آورد  
 به مجلس و به آقای محترم سلام می‌داد  
 آقا ! برای من برارنده نبود ، ندانستم که مجلس اینچنین منعقد

شده است

مجلسست پیوسته چنین گرم باد ، در دنیا اسم و نامت از میان نرود  
 درجات بلند باد ، چون کسی از زشتی و ظلم تو خبر نمی دهد ،  
 کسی نزد تو نابود و سراسیمه نشده است  
 میرسیف الدین بیگ به او اجازه می داد ، يك صندلی برای تاجر  
 می گذاشتند .

میرسیف الدین بیگ از تاجر پرسش کرده گفت :  
 عزیز دلم ! دوران دوران است ، هر دمی دوره خودش پیدا است  
 مرد اگر دانا باشد باید مطابق دور و زمانه رفتار کند  
 مرد باید زمانه را درك بکند و به آن پی ببرد  
 هر کسی به راهی چشم دوخته و دلش مجروح است  
 خواه فقیر باشد ، خواه ابدال باشد ، خواه بگویند : سردار و  
 مختار است

هر کسی در دلش غمی قرار گرفته است ، چون قدرت کردگار است  
 مرد کوهستانی که نزد من بود ، به او حکومت و سر بلندی و  
 اختیار داده بودم

او را از قلیان داری به خزانه داری بلند کردم  
 ابوتوپ و مجیدی زیاد به او دادم ، آن زری که « يك » است و  
 رواجش « بیست و چهار » است

خانمها و خاتونها زیاد به او تحفه و پول و یاره دادند  
 دختر فتح الله خان بگلر بگی را - که دائم به دنبال او دوپست پیاده

و سوار راه می‌روند

او را به جای پسر خودم نهادم - به او عقد کردم .  
 آن خوبی که من باوی کردم ، باهیچ کس نشده است  
 گل خاطر و غنچه را در بهای وی ( = آسیه ) داده‌ام  
 غنچه هنوز افسرده نشده ، دست به سینه و برش نخورده است  
 گل خاطر قیمتش با تمام دولتها تمام نمی‌شود  
 آن مرد بی‌وفا بود ، هفت روز به وعده‌اش مانده است  
 به گمانم ، ایران جایگاهی خوش است ، بی‌وفایی کرد و بر نمی‌گردد  
 من غم هیچ چیزم نیست ، آسیه خان رعنا قامت و سایه گردن به او  
 عقد شده است

غم عاقبت کار را دارم ، اینست که در دلم درد و رنج و عذاب پیدا  
 شده است  
 تاجر خیلی از روی هوش و فکر و عقل و تسکین میر سیف‌الدین  
 بیک را پاسخ می‌گفت  
 می‌گفت : هفت روز در موصل بود ، و الله بسیار مردی رشید و  
 مردانه است

به مقدر حق دست الهی سعید پیش من آمد و رفت می‌کرد ، نزد  
 من دلش آسوده می‌شد

در موصل بانگ و فریاد و شور و غوغا برپا شد  
 زمانی که باخبر شدیم ، گوشواره و کرمک عایشه خانم را در بازار

می گردانیدند

کس نمی توانست آن را قیمت کند ، کس نمی توانست پول آن را

تمام کند

عمر آقای محترم دراز باد ، خداوند او را برقرار و پاینده بکند

چون اگر آدمش هم سخی باشد ، هم برای او نام خواهد بود

گوشواره و کرمک عایشه خانم را با دوازده هزار زر سکه دار خرید

اما آقا ! روزی وقت سحر بود ، تازه خلق بازار و دکان را باز

کرده بودند

سعید به من سلام می داد

اسبی کحلان<sup>۶۴</sup> دم و یال زنگاری را به بازار می آوردند

سعید آن را نگاه کرده آه سرد از درون می کشید

می گفت : من خریدار این اسبم ، هیچ کس به رکاب چنین اسبی

پای نهاده است .

نزد آن مرد رفته گفتیم : قیمت اسب چیست ؟

زمانی که خلق قیمت آن را می پرسیدند ، می گفت : پدر ! تو برو

بابویی کم قیمت بخر

تو قیمت این اسب را نداری

این کره اسب شیر غزالی

مناسب حال همه کس نیست

سعید از وی پرسید : قیمت اسب چیست ؟

او هم می گفت : برادر ! چه کسی هستی ؟ ترا نمی شناسم

به درستی نمی دانم نام و نشانت چیست  
 سعید می گفت : الان اینجا هستم ، اما اصلم ایرانی است  
 آن مرد بسیار شاد شد ، می رفت زیر گوشش ، می گفت : برادر!  
 خبر راست و اصح را به تو بگویم :

این اسب ، مادرش اصل قباله دار عربی است  
 پدرش خاطر جمع باش اسب بحری است  
 این برای من میراث به جای مانده است  
 جرأت نمی کنم آن را بیرون بیاورم ، هیچکس این را ندیده است ،  
 می ترسم آن را از من باز ستانند و یا دزد ببرد  
 نهانی و مخفیانه آن را از من بخر  
 این اسب برای من بایسته نیست ، مناسب حال من نیست  
 خاطر جمع باش چنین اسبی در ایران و توران نیست  
 آن را می فروشم ، به روز صغیر باری افتاده ام .  
 سعید می گفت : سخنت را اظهار کن  
 چند می دهی تا زر و پول و یاره برایت بشمارم ؟  
 می گفت : قیمت آخرش دوازده هزار است  
 چانه زدن و گفتگو به درد نمی خورد  
 حتی يك پاره کمتر نمی دهم .  
 تاجر تمام و کمال برایش بازگویی کرده گفت :  
 آقای محترم ! زحمت است که این مرد قول و قرار را بشکنند

بسیار زیاد از تو ممنون بود ، بسیار ممنون همت تو بود  
 مرد بسیار شجاع و رشیدی است ، گویى اسفندیار است که در برابر  
 رستم ایستاده است  
 سفرش (راهش) بسیار دور است ، و الا مرد بسیار زیرک و  
 هوشیاری است  
 به نظرم یا سرش از میان می رود یا برمی گردد ، مردی صاحب  
 ناموس و اعتبار است .  
 پس تاجر تمام سرگذشت را برایش تعریف کرده گفت : مهمان  
 همان پیر زنی بود که در موصل برای اولین بار پاتابه غریبی را در خانه  
 وی از پای گشود .

۱۳۹

میرسیف الدین بیگ گفت : دو خدمتکار می خواهم ، بروند ، معطل

نشوند

همین امشب شهر موصل را به هم بزنند  
 پیر زن را از خواب بیدار کنند  
 اگر پیر زن را برایم بیاورند آسوده خاطر می شوم .  
 رفتند پیر زن را به مجلس آوردند .  
 پیر زن هنگامی که این حال را دید  
 زبانش گرفت و گلویش تلخ شد  
 چون او فقیر است و او ابدال است .



به آرامی و ایمنی از وی پرسیدند :

ای مادر سفید سر

چرا وحشت زده شده‌ای ؟ جای ترسیدن نیست

از تو سؤال و جوابی می‌کنیم ، راست و اصح جواب بده

اگر دروغ بگویی ، « نیامد » و بدبختی می‌بینی

اگر راست بگویی ، « بخت دار » هستی و راهت ترقی است .

پس پیر زن به او گفت ، گفت : آقا ! من بی‌قابلیت‌ام ، پیرم ، فقیرم ،

قابلیت این را ندارم

زیاد به او گفتیم : تو خزانه‌دار میر سیف‌الدین بیگ و داماد طایفه

بکابر بگی هستی

فرزندم اگر تو میل به جایگاه بلند و بلند پروازی داری

جایگاه غاز وحشی لب شط‌ها و جزیره دریاهاست

جایگاه تو خانه والی است

چون خداوند میر سیف‌الدین بیگک را واسطه کرده و او دست ترقی

روی شانه تو نهاده است .

سعید گفت : دایه پیره ! عاقلم پیش خودم است ، هذیان نمی‌گویم ،

بگویند : ناخوش است

مردی دانا و با فکر و هوشم

من گذشته خودم را فراموش نمی‌کنم ، همان مرد شربت فروشم .

گذشته خودم را فراموش نکرده‌ام ، بگویند : مردی بزرگ و

برجسته است

پانابۀ غریبی را در خانۀ تو از پا گشودم  
 تو مانند مادران مرا نصیحت کرده‌ای .  
 تو راه و رفتار را به من نشان دادی  
 تو واسطه شدی ، مرا روی کار و بار آوردی  
 همان مردی هستم که مشکئی صدفکار اصل بلغار روی شانه‌ام بود  
 در موقع حساب و شماره حق صاحب شربت را می‌دادم  
 به زحمت روزی سه پاره برایم باقی می‌ماند  
 وفا و خدمت و نصیحت تو در نظرم پدیدار است .  
 [پیرزن] همه چیز را برای او بازگفت . میر لختی دلش آسوده  
 شد ، خوشش آمد .

۱۴۰

سحر گاهی که هنوز زود است ، بامداد است  
 مجلس امیر با میزان و شرط و ارکان منعقد شد  
 این ور و آن ور صندلی نهادند  
 میر در کهنه موصل در خانۀ والی مهمان است  
 بانگ و فریاد و جار زدن و خبر دادن است  
 سعید را دیدند ، خبر بازگشتن سعید را برای میر آوردند  
 میر گفت : چون شرط و قرار و قول و ارکان را به جای آورده است  
 به پیشوازش بروید ، شیر زرد از سفر خاک ایران بازگشت .

سعید سه بار تعظیم می‌کرد و سرش را خم می‌کرد  
می‌گفت: آقای محترم اگر مرا آزاد و دستگاری نکند  
مقصرم، در روز قیامت هم کار من علاج و چاره نخواهد داشت  
بادست آقا بود که من پدر و مادرم را از تیره روزی بیرون آوردم،  
می‌گفتند: پدرت قرض دار است

کاحسن دزه‌بی راه را بر من گرفت، از کسان وی چهل و هشت تن  
کشته یا زخمی شده‌اند  
در ایران به خاطر روفیه خانم، صاحب دشمن بودم، هیچکس  
بر من ظفر نیافت

این به حکم تو بود، بسیار زیاد به من زر و سیم و پول و پاره  
داده بودی

مرد فقیر، دروغ است اگر بگویند: رشید و جگر دار است  
همیشه در دنیا سرافکننده و شرمسار است  
اینک با شرط و رسم و اعتبار و قرار به خدمت آقای محترم باز  
گشتم.

حالا نمی‌دانم پاداش خوبی ترا چگونه بدهم؟ بایسته است که شب  
و روز حاضر خدمت باشم، بگویند: سعید مشغول کفش نهادن است  
یا خون خودم را در راه تو بریزم، اما به خدا باز نمی‌توانم نیکی  
ترا بدهم

پاینده باشی! چیره دست باشی! کسانی که شمر و شیطان‌اند در

برابر تو کور شوند

آن خدایی که به خلق ایمان می بخشد از تو راضی باد

رضایت من از تو از زمین تا آسمان است .

میر هم خیلی او را خوشامد گفت ، می خواست زیاد در موصل

بماند ؛ اما در اثر خوشحالی از برگشتن سعید ، گفت : آماده باشید ،

به ناصریه باز می گردیم .

۱۴۱

میر سیف الدین بیگ هفت کس را فرامی خواند ، مرد بانام ، کسانیکه

سخن شان روان است

اینان به ناصریه خبر ببرند ، به خانه خبر بدهند

آن سواری که منظور ما بود از مملکت ایران ، از آن سفر بزرگ

بازگشت

به آسیه بگویند ، بگلر بگی است ، سر از پنجره بیرون بیاورد

من خیلی از وی راضی یم ، به حرف کسی گوش نداد ، قرار خود را

به سر برد

آن کسی که مژده می برد ، به وی پول و زر و گوهر می دهند .

پیش قراولها خبر آوردند . میر هم سوار شد ، به خانه باز آمد .

هنگامی که قاصد خبر آورد ، دوستان و اهل حرمخانه خوشحال

شدند

دشمن گرفتار روز مردن و روز شکسته شدن پشت و بدبختی

شده است.

خلق در کوچه و دالان مشغول عطر و عیبر ریزی و آبیاشی است  
 هم میر سیف الدین بیگ بزرگ عصر و زمان بازمی گردد  
 هم سعید برمی گردد، خزانه دار است، مردی فصیح و داناست  
 هنگامی که میر سیف الدین بیگ سوار می شد صدای رکاب بلند  
 می شد، از رکابها صدای زرنک زرنک می آید  
 گویی آن روز است که در هم آمیخته بودند، جنگ انگلیس و  
 فرنگیان است.

آسیه دو چشم مست را گشاد کرد  
 زلفان را قره سوران کرد، سر سپیدان او را گفتند: کمر آلت را  
 تند به پشت میند.

آسیه خود را آرایش داد. میر سیف الدین بیگ برگشت.  
 دوستان خوشحال شدند و همه جامه تازه پوشیدند  
 دشمنان می گفتند: این مرد (= سعید) ساحر و سحر باز است!

۱۴۲

آن اسب را یدک کردند، پوشی روی آن انداختند، پشت و دم  
 و گردن و دستها و پاهایش را پوشانده بود. شیطانان به سعید گفتند:  
 ساحر است! پس گفتند: چه حیلہ یی بکنیم او را از نظر امیر بیندازیم؟  
 این مرد صاحب اختیار باشد، ما را زنده نمی گذارد! عثمان آقا، جعفر آقا،  
 خالد آقا، همه به خاطر سعید از مجلس میر بیرون رانده شده بودند.

جارچی جاز می‌زد: [سعید] اسبی را باخود آورده است، نه کس چنین اسبی را دیده و نه در زیر رکاب هیچ پادشاهی چنین اسبی وجود دارد! خلق آن اسب را تعریف می‌کردند. آن کسی که میر آخور بود، نامش آقا رحمان بیگ بود؛ مهتر نامش شالی بیگ بود. میرسیف الدین بیگ برای کار داران خودش منصب می‌گرفت. شب میر از آن اسب صحبت کرده گفت: این اسب را تعریف می‌کنند؛ واقعاً اگر این اندازه خوب باشد، تحفه خوبی برایم آورده است. من هنوز آن را سیر ندیده‌ام و امتحان نکرده‌ام، می‌گویند: هرگاه شخص خیلی چابک سوار نباشد، نمی‌تواند خودش را روی آن نگاه دارد؛ آنقدر تند و چست و چالاک است. چنانکه می‌گویند، هیچ مباحثی برای پادشاهان چنین تحفه‌ی نبرده است.

یارب هیچگاه گام‌هایت سست نکرده

نیکی آقای خودت را تمام و کمال پس دادی

کسی بی‌وفا نباشد، بگویند: نیکی خلق در یادش مانده است

وی صاحب ارکان است، پسند است، بسیار مرد است

می‌گویند: اسبی خال خال شفقار رنگ برای من آورده است

هفت منزل را در یک منزل می‌رود

نعلش زر است و میخ‌های ریز به آن زده است

رکاب و دست و پا و لگامش زیباست

می‌گویند: آهوی سر فریاد فریاد و کوهستانها به حکم این اسب

باز می‌گشت

هر کس به اندازه شأن خودش می‌تواند خوبی بکند ، اینک خوبی  
 مرا پس دادی .

میرسیف‌الدین بیگک به این اسب ، به این تحفه ، افتخار کرد .

۱۴۳

هفت کس ، همه مردان بزرگ ، در مجلس میرسیف‌الدین بیگک  
 بودند ؛ ماجب داشتند ، منتها در گفتگوها شرکت نداشتند ، معزول بودند ،  
 میرگفتگو را برای آنان قدغن کرده بود ، تنها به مجلس رفت و آمد  
 می‌کردند ، حق سخن گفتن و تدبیر نداشتند . این هفت کس شبی که سعید  
 برگشت در جایی دور هم جمع شده گفتند :

اگر ما اینچنین بنشینیم یا رب زنده نمایم و روحمان فانی گردد

نزد میرسیف‌الدین بیگک - امیر حکمران - خوار شده‌ایم

هرگاه ما سخن بگوییم برای او کسر شأن است !

اگر نظری اظهار بکنیم ، خیلی می‌ترسیم که زبان ما را ببرد

بی‌کفایتی ما می‌دانی چیست ؟ اگر کسی بداند

مردی بی‌کفایت سحر باز ایرانی

چه تدبیری بکنیم که زنده نماند ، در نظر امیر خوار شود ،

بدبخت گردد و روحش فانی شود ؟

میر به هر کس که رو کرد کارش تمام است

دختر بگلر بگیان را برای او گرفته است

ارزش ما در نزد میر نمانده است  
 عمر خودمان را نزد او به امینی گذراندیم ، سر خودمان را فدای  
 او کردیم

آقای زمانه پل است ، امروز از ما خراب شده است .  
 ای پدر ! در آن کار تدبیر کردند ، گفتند : ای پسر ! رشوه سنگ  
 را نرم می کند ! به دنبال آقا رحمن بیگ و شالی بیگ بفرستیم . به دنبال  
 آنان فرستادند که بیایند . آنان هم مهتر خانه را به مهتران سپرده آمدند .  
 پس به آنان گفتند ، گفتند : برادران ! ما خلق این مملکتیم و ما با این  
 خاک و هوا بزرگ شده ایم ، باید طرفدار یکدیگر باشیم ، همه باید  
 مواظب حال یکدیگر باشیم ، خواهان ضرر و زیان همدیگر نباشیم .  
 خوبی و بدی در دنیا می روید ، سبز می شود

الان ما نزد امیر بی سخن و بی نطقیم ، بسیار خواریم  
 هزار ورق در دنیا عوض می شود ، تنها خدا و ارض و زمین باقی

می ماند

چرا ما با ناراحتی و احوال تلخی زندگی کنیم ؟

یک سخن مخفی و نهانی داریم

هزار بار عثمان بیگ قربان پیشانی شما باد

چنان کار کنیم که هیچ کس راز ما را نداند

در حق مرد خزانه دار ایرانی .

با تدبیر همه کار چگونه روبه راه می شود ؟



این مرد چگونه در نظر میرسیف‌الدین بیگ خوار می‌شود؟  
 در نزد آقای صاحب دست و صاحب اختیار، اختیارش کم می‌شود؟  
 کاری بکنیم خدا اقبال از روی شاه‌اش بردارد  
 میرسیف‌الدین بیگ او را از خزانه خانه بیرون کند  
 چندان به او رو داده است که کسی را آدم حساب نمی‌کند  
 بلکه میر از وی روی گردان شود، و از وی دل آزرده گردد  
 بیرونش کند، اگر او به ایران بازگردد ولایتمان خوش خواهد شد.  
 همه تدبیر کردند، رشوه دادند، رشوه سنگ را نرم می‌کند.  
 آقا رحمان بیگ خیلی داناست  
 با تدبیر سخنی بیان کرد  
 به رفتار گویی شیطان است  
 پیری صد ساله است  
 می‌گفت: میر اسبی را که سعید با خود آورده است، خیلی

دوست دارد

خاطر جمع باشید که کحان است  
 در میان اسبان، شاه و امیر و سلطان است  
 در مهترخانه چنین اسبی وجود ندارد.  
 ما کاری بکنیم که این اسب از نظر امیر بیفتد  
 فردا صبح زود می‌آید، آن را می‌بینند.  
 وقتی که اسب از نظر امیر افتاد، امیر چون مردی است بزرگ و نامش

بزرگ است، می‌گوید: مگر تو نمی‌دانستی که من میرسیف الدین بیگم؟  
 مرا بی‌کفایت پنداشتید که این اسب را برایم آوردید!  
 موهای بور همه مانند نیزه کیکاوس می‌ایستاد، آنقدر اسب قابلی  
 بود! آقا رحمان بیگ گفت: ما به آن دارو می‌زنیم تا موهایش بریزد،  
 اسب بی‌مو بدنماست. آنگاه من دواپی می‌شناسم، بیطارم، صد سال عمر  
 دارم، همیشه در مهترخانه بودم، آن را به گوشش می‌مالیم، گوشش  
 می‌چاله می‌شود. درمان فنه (؟) به بدنش می‌مالیم، آن وقت به گرگی  
 می‌ماند که به میان زغال افتاده باشد! گفت: کاری با آن می‌کنیم که  
 از نظر میر بیفتد. چنین اسبی اگر «گر مانند» باشد شایسته میرسیف  
 الدین بیگ نیست. پس آنگاه به سعید می‌گوید: آیا این را تو برای  
 من آورده‌ای؟! به خاطر این در به در نشود هرگز در به در نمی‌شود.  
 گاو را پوست کنده‌ایم فقط پاهایش مانده است، از داستان زیاد  
 باقی نمانده است.

آن پدر سوخته آن مرکب قابل را ناقص کرد. یکی از آنان  
 در مجلس میرسیف الدین بیگ بود. میرسیف الدین بیگ گفت: شهبازیگ  
 بسیار چابک سوار است. فردا اسب را در دشت خرمالغ امتحان می‌کنیم،  
 اگر به آن سر برود و برگردد کافی است، دیگر امتحان بیشتر نمی‌خواهد.  
 آن شب میرسیف الدین بیگ از خوشحالی به خواب نمی‌رفت، درحالی‌که  
 هنوز آن اسب را خوب ندیده بود.

این شخص رفت برای آنان تعریف کرده گفت: فردا میرسیف الدین

بیگ در دشت خرمالغ اسب را امتحان می‌کند. در ده دوازده جا بند و سرچشمه را شکستند؛ چون ریگزار بود آب را می‌مکید، کسی نفهمید که آب به آن زمین بسته‌اند.

۱۴۴

فر دا مجلس میر سیف‌الدین بیگ مانند مجلس شاهان تشکیل می‌شد قهوه و قلیان مجلس را گذاشتند  
میر گفت: امروز عجله کنید، وقت امتحان است  
برای من اسبی آورده شده است، می‌گویند: خیلی کجلان و  
طرلان است

بخت من بلند است، انشاء الله در آسمان است.  
سعید این هدیه را برای من آورده است، نزد من بسیار با افتخار  
است

نال و میخ و رکاب و دسته افسارش را تعریف می‌کنند  
می‌گویند: گردنش بلند است، مانند تنه مار سیاه است  
به تماشای این اسب برویم، چون بزرگان و مردان نامدار درباره  
آن از من سؤال و پرسش می‌کنند.

عزیز شیرینم! دست کم هشتاد کس از مردان بزرگ و صاحب  
خاک و صاحب اختیار عصر با امیر آمدند. آقا رحمان بیگ و شالی بیگ  
هم «وظیفه!» خود را به جای آورده بودند. سعید هم بی‌خبر است،  
چه می‌داند؟ خانه امیر را امین دانست، شب اسب را در آنجا گذاشت،

آن را به منزل خودش نبرد .

هشتاد کس مرد صاحب نشان این ور و آن ور ایستاده بودند

کمر و بر و خنجر از همه آنان برانزده است

پاک گویبی روز جنگ است و آماده سفرند

میر در دم دستور و فرمان داد :

اسب بحری دم و یال زنگاری را برایم از مهتر خانه بیرون بیاورید!

تا شاهباز بیگ سوارش شود ، ببینیم بردشت خر مالغ ظفر می یابد؟

اگر آن را بیرون آوردند ، پوستی بیش نبود ! لب و لوجه زشت

و گوش مجاله شده ! هر کس که آن را دید در عجب ماند ، به خاطر

امیر حرفی نمی زند . اگر آن را برای « دم » ها می بردی ، نمی خواستند

روی آن بار بگذارند ! وقتی که میرسیف الدین بیگ آن را دید ، عقل

در سرش نماند ؛ با این دو انگشت به سعید اشاره کرد :

سعید گام برداشت ،

گفت : چه شده ؟ چه روی داده است ؟

شاید هر دو چشمت کور شده بودند

از ایران برای من « علامتی ! » تحفه آورده ای !

آیا با این خوبی مرا پس دادی ؟

قسم به آنکه پروردگار است

چون چنین کرده ای ، چنین کار و بار را بر آورده ای

خاطر جمع باش وقت اعدام توست ، ترا به دار می زنم

تا خانم رعنا قامت و زیبا از تو برجای بماند .  
 آیا این را خدمت دانستی !  
 یا بویی بی ارزش شش ریالی برای من آورده‌ای  
 سوار این شده به خدمت خداوندگار و سلطان بروم ؟  
 با انبر حکمت هر دو چشمانت را بیرون می‌آورم  
 در دنیای روشن روح را فانی می‌کنم  
 آیا بی وفا تو بدی این کار را ندانستی !؟  
 آن اسب بدنش چیزی نشده بود ، غیر از موهایش که زشت و  
 خراب شده بود .

۱۴۵

سعید دست به سینه می‌زد و سه گام به عقب برمی‌گشت  
 می‌گفت : میر ! مرد از چشمه‌یی که آب بخورد ، عجیب است که  
 در آن سنگ بیندازد !  
 این اسب سر ترکیب و رنگ خودش نموده  
 در عجب مانده‌ام ! کار شیطانان و بدکاران است ، این اسب عوض  
 شده است

اسب گویی طاوس است و سحرگهان چتر زده است  
 بدخواهانم زیادند ، دارو به بدنش زده‌اند  
 موهایش ریخته و گوشهایش مچاله شده است  
 مگر من بی‌عقلم ؟ این اسب را لایق امیر آورده‌ام .

میر با من ظلم و ستمکاری نکند  
 دارای اختیار باشی! غضب را از میان هر دو چشمانت بیرون بپرس  
 تو از بزرگان هموند و دزه و کامری پیرس  
 از ملت سورچی و زوراری، از هرکی و بالکی  
 الان همه داد و فغان می کنند، آتش به دل آنها زده ام  
 زیرا بعضی می گفتند: روی زمین است؛ بعضی می گفتند: با بال  
 پرواز می کند

الان من خجلم، دچار بدگمانی و پشیمانی هستم .  
 اما امیر! خداوند ترا برقرار و پایدار و جگردار کند  
 مرا امتحان بکن، پس آنگاه مرا به دار بزن .  
 خداوند بخت و اقبال را بلند کند  
 مرا امتحان بکن و خون من برای تو حلال است .  
 چون حق با توست، نمی گویم: نه! حق نداری  
 شیطانان کارم را خراب کرده اند، برای من بدبختی و نیامد پیش

آورده اند

تا برای من باعث نابودی و برباد رفتن سرگردد  
 برای روز مبادا مرا امتحان کن .  
 میر از غضب چشمش زیر پای خودش را نمی دید، لب اطلسی را  
 بادندان گرفته گفت :

صد بار فدای مردی بی کفایت گردی

نیامد و بدبختی روی شانه‌ات نشست  
 دست به زانو و به کوری بنشینی  
 چه می‌گویی؟ منظورت از امتحان چیست؟  
 گفت: آقا! پنج و دو روزی است؛ هرگاه شسته شود، در يك  
 هفته می‌گویند: موی در آورده است  
 در دشت خر مالغ امتحانم کن، اگر چه به آن آب زده‌اند  
 آن کسانیکه می‌خواهند مرا خوار و بدنام کنند  
 اگر در دشت خر مالغ به آن سر رفت و برگشت  
 تنها مویش خراب شده، جهش و سرعتش مانده است  
 آنکاه حاضر، مرا مکش، اما هر دو دستم را ببر تا تمام دنیا  
 بگویند: سعید دستش بریده شده است  
 آن ناتمام عقل نا امین در آقای خودش بوده است.

۱۴۶

به میر سیف‌الدین بیگ گفتند: دستور بده امتحانش کنند. هنگامی  
 که بیطاران دقت کردند و نگاه کردند، دارو به تنش مالیده بودند! میر  
 گفت: بشویدش. شستند، کمی کثافتش برطرف شد. هنگامی که آن را  
 می‌گردانیدند، به اندازه‌ی شوخ بود، چشمش گویی ستاره‌ شعری است  
 که در میان پاره‌های ابر و آسمان صاف قرار دارد. باوجود آنکه  
 مویش ریخته شده بود، دمش گویی بیرق است. از همه کس معلوم بود  
 که نسبت به سعید خیانت کرده‌اند. گفتند: امتحانش کنیم، ببینیم رفتن

و دویدنش چگونه است؟ به شهباز بیک گفتند: چون تو چابک سوار هستی، سوارش مشو؛ باید سعید خودش سوار شود. زینمی که داشت بر آن نهاد. مردم برای تماشا ایستادند. سعید هنگامی که سوار شد، گفت:

پناهام همیشه برتوست ای بینای توانگر

تو بی مکانی، بی یار و یاور

رو زردم نکنی، سختم پذیرفته شود

زرد دشمنان سرافکنده نشوم

این بحث و خیر به دنیا می رود.

من دیگر به درد این دنیا نمی خورم

بی بختم نکنی، برس مرادم.

هنگامی که سوار شد دوبار بور را می گردانید

هر گاه که رکاب به بور می زد

برخی می گفتند: آهوست که بجهاش بر جای مانده

برخی هم می گفتند: عقاب است و لانه اش خراب شده است

صدای پایش! هر چند که پا به سنگ زمین می زد

مانند اینکه تیر انداز تیر بیندازد، جرقه آتش از زمین بر می خاست

می گفتند: به خدا امیر چنین اسبی تا حال وارد مهر خانه کسی

نشده است

با حيله و شیطنت این اسب عوض شده است.

گفتند: به دشت خر مالغ بز. سعید گفت: نه!



گفت : امیر شاهین و باز دارد ، در قفس هستند ، رام اند  
 چقدر مرغ تیز بال دارد ! صقر با دراج سفید  
 اردک سبز بال با غاز لاجوردی  
 اینها را رها کنند ، برای امتحان بازبان با آنها برود  
 اگر بور پیش از آنها به سر میدان رفت و به درستی برگشت  
 آنگاه من نزد تو خوار و سرافکنده نمی نشینم  
 چند ریش سفید برای شهادت باوی بروند  
 ببینیم قضا و قدر الهی چیست  
 آنها برمی گردند ، آنها را با اسب بور امتحان کن ، پیداست که  
 این بالدار نیست  
 اسبی است که بر روی زمین راه می رود  
 اگر بالداران پیشتر برگشتند ، سر من از آن امیر است  
 اگر بور میدان را به سر برد و پیشتر برگشت ، باید تنبیه کنی  
 کسانی را که بدکار و شیطان اند  
 عزازیل همین اندازه بدی کرد که خدا بروی غضب گرفت ، و طوق  
 عزازیل به گردنش افکنده شد  
 من از این ناراحت نیستم که میر سخن ناخوش به من گفت و مرا  
 مفتضح کرد  
 به خدا خودم که این اسب را آورده ام ، بازمی گفتم : این اسب همان  
 نیست !

میر گفت : سخنت خیلی درشت است ! سخنت به اندازه حال و حالات خودت نیست

اسب مال زمین است ، چه ارتباطی با پرنده آسمانی دارد؟!

سخنت پریشان است ، چون روح در خطر است

از امتحان بر نیاید ، حضرت قابض نزد تو به مهمانی می آید !

گفت : میرم بزرگ است و پر به سر و جگر دار است

خداوند پاینده و برقرار است کند

سر من قربان قانون و عدالت و رفتار است گردد

من که دیگر در دنیا زنده نخواهم ماند ، برایم بالدار و پرنده رها

کنید

تا ببینیم من خوب از عهده بر می آیم یا سخن شیطانان و بدخواهان

درست است ؟

این گفت : راست می گوید ، آن گفت : راست می گوید ، چرا با این

اسب چنین کرده اند؟!

۱۴۲

میر چهل تن بازبان داشت ، بیست تن از ایشان با پرندگان مشغول

بودند و آنها را برای پرواز آماده می کردند . آن شیطانان هم دلشان

خوش است ، گفتند : به خر مالغ آب زده ایم ، این اسب کجا می تواند از

آنجا بگذرد ! بیست بازبان به آن سر میدان رفتند ، جایی که مرغان

و اسب از آنجا بر می گردند . در آن سر روی چوبهای بلند برای مرغان

گوشت نهاده بودند، در این سر هم برای آنها چوب به زمین فرو بردند. قرار گذاشتند که هنگامی که مرغان به آن سر رفتند چوبها را زمین انداخته گوشتها را پنهان کنند؛ مرغان را نهیب بزنند تا به این سر برگردند. آن مرغان را هم گرسنه نگاه داشته بودند. مرغان را رها کردند. صدای بال مرغان بلند شد، تیز به پرواز درآمدند. بوی گوشت به شامه آنها رسیده بود، به آن سر رفتند؛ هنگامی که رسیدند، چوبها را پایین کشیده گوشتها را پنهان کردند. از این سر آنها را بانگ زدند، در دم، فروکش نکرده برگشتند. ببینیم سعید چه می کند؟

هنگامی که سعید اسب را می گردانید، اسب گویی ماهی میان

آب است

گویی ماهی سفید است و در آب روان مانند تیر در رفته است  
سعید می گفت: بسم الله، باز شاهین و دراج سفید را رها کرده اند  
سعید می گفت: شاهد باشید، آنها رفتند؛ خود را به خدا می سپرد،

هنگامی که به بور رکاب می زد

به سعید حيله کرده اند، به دشت خر مالغ آب زده اند

بور جووری رفت که هیچ کس آن را با چشم ندید

برخی می گفتند: اجنه بود، غایب بود! برخی می گفتند: خیر!

بر روی زمین مانده است

مرغان هنگامی که به آن سر میدان رسیدند، دانستند که قسمت

و گوشت آنها در آنجا نمانده است

بور آنقدر سرکش و تند بود که سعید دوازده گام از خر مالغ رد شد  
 هنگامی که سر اسب را با تردستی برمی گردانید  
 دنیا در پیش چشمش می چرخید ، می گفت : خدای تعالی در این  
 ساعت زمین لرزه به دنیا آورده است

ساعت به ساعت بور سرخوشر است ، با سرعت و تاب می آمد  
 از بهر تکان و حرکتش ، نعل پاهایش را که به نعل دستهایش می زد  
 برخی می گفتند : این رعد و برق بود ! برخی می گفتند : خیر !  
 ولایت را آتش زده اند

عاقلان می گفتند : سبحان الله! سعید بود که از آن سر میدان برگشت  
 سعید از اسب پیاده می شد ، پای میر را بوسه می زد ، به عقب  
 برمی گشت

بور را نگاه داشتند و او را می گردانیدند ، کمی استراحت کرد  
 و می آسود

تازه مرغابی و شاهین و دراج ابلق با ناله و غوغا برمی گشتند  
 چون گرسنه بودند و به آنها گوشت نشان می دادند  
 هر بار که شاه بال خود را به هم می زدند ، گویی تفنگچی به دنبال  
 آنهاست و دچار مصیبت شده اند .

۱۴۸

میر همان دم از گفته خودش پشیمان شد ، آنچه به سعید گفته بود ،  
 دار و حکم کشتن برای وی تعیین کرد

از این سخن « بازگشت » و پشیمان می‌شد  
 می‌گفت : مرا دچار لغزش کردند آنان که شمر و شیطان‌اند  
 ای نوکر با اعتبار و با وفا مشکل است بدی از تو سر بزنند  
 پاداش این نیکی ترا می‌دهم ، و نیز کسانی که بدخواه و دشمن  
 تو اند تنبیه شان می‌کنم .

عاقلان گفتند : باید دشت خرمانغ را امتحان بکنیم ، می‌گویند  
 به آنجا آب زده‌اند .

عاقلان از روی قانون تماشاکنان آمدند  
 برخی گفتند : خیر ! این اسب از روی زمین عبور نکرده است ،  
 بالدار است

برخی نیز جای جای متوجه می‌شدند ، می‌گفتند : این جای‌کنده  
 میخ است

ای عجب ! اگر از روی زمین عبور کرد ، چرا دیر زمانی پس از  
 او دراج ابلق و غاز لاجوردی و صقر و اردک به دنبال آن ناله‌کنان و  
 غوغاکنان باز آمدند ؟

میر سعید را دلخوشی می‌داد . پس هماندم چند بیطار آورد ؛ اسب را  
 معاینه کرده گفتند : دارو به آن مالیده شده است ! به گوشش هم درمان  
 فنه مالیده شده بود ! میر سیف‌الدین بیگ گفت : برایم نگاه دارید تا سوارش  
 شوم . گفتند : میر ! سرعت این اسب ترا به زمین می‌اندازد . گفت : مرا  
 به آن ببندید !

پس اگر سوار آن شد، به آن رکاب آورد، برخی می گفتند: میر!  
 یارب حکومت و چیره دستی تو پاینده و برقرار باد  
 در برابر تو نفوس بد و شیطان و بدکار کور باد  
 نه در مهترخانه کسی چنین اسبی هست و نه قیمت آن به هزار  
 هزار تمام می شود

بر روی زمین راه می رود، اما به خدا سرعت این خیلی بیشتر  
 است از آنچه به او «بالدار» می گویند.

هماندم میر سعید را بر سر کار و بار خود باز آورد. اسب هم در  
 عرض پانزده روز دوباره موی در آورد. هیچ کس چنین اسبی را ندیده  
 است!

مادرش قباله دارد که اصل عربی است  
 پدرش خاطر جمع باش اسبی سیاه بحری است  
 به اندازه یک دو قرانی پیشانیش سفید است  
 دستش کوتاه، پشش دراز، پشتش آبدزدکی است  
 دم و یالش زنگاری است، و شیر غزالی است  
 در میان بزرگان به آن می گفتند: یک اسب گل گلی است  
 گردنش مانند مار است، سینه اش مانند سینه شیر است  
 سخن بیشتر لازم نیست، تعریفش تمام نمی شود؛ مانند آن در  
 مهترخانه هیچ کسی نیست.

این بار میر به سعید خوش آمد گفته ، گفت : اشهد بالله ، امروز  
 دنیاست فردا قیامت ، این تحفه و هدیه شایسته است  
 این بار خاطر جمع باش جای خودت را گرفتی ، تا امیر حکومت  
 و اختیار و روحش مانده است .  
 در دم میر حکم کرد : یکصد و چهل متکای جمبری (۴) را  
 به احترام گذاشتند

پر قاقم و غاز و شالور و پرندگان دریاست  
 سوگند به آنکه بی مکان است  
 دنیا را بی طناب آفرید  
 راه هفت شب و هفت روز است<sup>۶۵</sup>  
 طایفه بکلربگی و فتح الله خان حاضر شوند  
 آنکه سیاه چشم و کشیده گردن است  
 آنکه مانند ریحان سیاه بوی می دهد  
 عروسی است ، سعید از این امتحان بر آمده است .  
 امروز رقص اینچنین است  
 رعنا قامتان زیادی در آن هستند  
 دل به بزم و سماع در می آید .  
 به چهار « اصناف » خبر داده شد  
 بی دروغ و بی خلاف

صاف گردنان جمع شدند  
 روی گونه هاشان الف و کاف<sup>۶۶</sup> هست  
 باید از قاف به تماشای اینها بیایند .  
 پاك گونه‌اش مانند چراغ است  
 پسر مجنون و دختر لیلی است  
 پاك پاشنه کفش‌شان طلاست  
 بشن مانند جوانه « بیزا<sup>۶۷</sup> » است .  
 هنگامی که باد آن را تکان می‌دهد  
 آن را عقب و جلو می‌آورد  
 رابعه و عایشه و غنچه و زینبی  
 مرد مست و بی‌هوش شود  
 ساقی هنگامی که می‌برایش می‌آورد  
 مست است و ، هذیان می‌گوید .  
 پاك به این اندازه آراسته شده است  
 باور کن از چهل سو  
 سرخ و سفید به هم آمیخته است  
 دانایان سرشان حیران مانده است  
 چه شده؟ چه پیش آمده است؟  
 روز عیش و کامیابی است .  
 دسته‌بی آمده‌اند اهل « بیتوبن » اند



مانند اردك سبز بال اند  
 پیراهن تن شان پاك چین چین است  
 ابرو و مژه ها به هم آمیخته اند  
 روی گونه هاشان الف و سین است .  
 دسته یی آمده اند خلق « کوی » اند  
 چشم شان مانند عقاب است  
 همه مست و خود سر است .  
 دسته یی از « اریل » آمده اند  
 مانند گوسفندان جوان که آنها را برای دوشیدن جمع می کنند  
 مرک برای عاشقان می فرستند .  
 دسته یی از بغداد آمده اند  
 دل برای آنان مبتلاست  
 زیبایي آنان در تعریف نمی گنجد  
 بازوبند شان کهر باست  
 سر حلقه ایشان زلیخاست .  
 دسته یی از « جزیر » آمده اند  
 مانند باز نخجیر می گیرند  
 دل به پرواز در آمده است و گرفته نمی شود  
 مژه شان مانند شمشیر و تیر است  
 خانه پدران شان ویران<sup>۶۸</sup> !

دسته‌یی از ترکستان آمده‌اند  
 سینه‌شان مانند باغ و بوستان  
 گونه‌شان مانند گل سرخ کوهستان  
 دنیا را رنگین می‌کردند .  
 دسته‌یی آمده‌اند که سیه چرده هستند  
 گردن‌شان مانند حوض کوثر است  
 در صدد اند که روح آدم را ببرند  
 شیرین‌اند ، انگبین‌اند ، شکراند  
 پستان‌هایشان این‌ور و آن‌ور است  
 مژه‌هایشان مانند خنجر است  
 بی‌دستان ، خاک بر سر اند .  
 دسته‌یی از « زورار » آمده‌اند  
 پستان به مثال انار  
 عطر از گونه‌هایشان می‌بارید .  
 دسته‌یی آمده‌اند که « سورچی » اند  
 بشن‌شان مانند « شنکه بید »<sup>۶۹</sup> است  
 عمرشان شانزده ساله است  
 پاک‌مست و بی‌خیال است  
 هیچ از خود آگاه نیستند  
 امروز خوشی و شادی است .

پسر ، آنکه چهارده ساله است  
 پاك اسبش كهحلان است  
 سوار و پياده درهم آميخته‌اند  
 آنان هم روح خود را فدا كردند  
 براي بزم و شادمانی آمدند  
 براي اين عيش و كف زدن .  
 خواننده يوسف و رشيد خان است  
 رشيد بسيار مهربان است  
 در گفتن بسيار ماهر است .  
 از باامداد تا نصف شب  
 مانند آواز باز و آواز كبك  
 گفتن امروز ما يه می خواهد .  
 جهانگير از موصل آمده است  
 قديم پدرش شاعر بوده است  
 او هم در رفت و آمد است .

۱۵۰

شب - اين زنان و دختران قدر و عزت می دیدند - گفتند : ما فردا  
 بهانه گیری می کنیم ، بايد خانواده مير سيف الدين بيك در رقص شركت  
 كنند .

زيبارويان چنين تدبير كردند

انگشت شان پر از انگشتری  
 دنیا برای من تاریک و سیاه است  
 عاشق برای آنان ذلیل است .  
 همه تدبیر می کردند  
 مرد دیوانه است ، بنگ کشیده است  
 دل در این کار حیران مانده است .  
 کاغذی برای میر نوشتند :  
 برقرار و پایدار باشی  
 خدا به تو حکم داده است  
 این دبدبه و کوکبه بیشتر باد  
 خانمها از محاصره قراولها خارج نشده اند  
 باد جنوبی به گلها نوزیده است .  
 خواهششان از میر این است :  
 باغ انجیر را باز کند .  
 چنین بزمی هرگز برپا نشده است  
 زیبارویان و جوانان بیایند  
 خداوند به تو بزرگی داده است  
 بگویند : سخن آنان شکسته نشده است .

امضا کرده بودند، همه آن دختران و زنان بزرگان عصر بودند، میرسیف  
الدین بیگ وقتی که کاغذ را خواند، گفت:

کسی که حکمران باشد

روحش همیشه در خطر باشد

نباید دلها را بشکند.

میر به حر مخانه باز گشته گفت:

به من نگاه کنید

هیچگاه سبزی بهار را ندیده‌اید

هیچگاه سوار و ره‌گذری را ندیده‌اید

زلفان تان را بیارایید، مانند سوار و پیاده

مانند روز بهار عطر بیارد

طلای دست افشار! اجازه دارید.

میرسیف‌الدین بیگ گفت: باید همه در رقص شرکت کنید.

خانمها و خاتونها گفتند: ما چطور برویم؟ باد جنوبی و بادشمالی

هنوز سینه و بر ما را باز نکرده و در آن نگشته است! ناز می‌کردند و

الا خیلی هم مایل بودند که در رقص شرکت کنند.

خانمها و خاتونها آماده شدند، سلمه و بسمه و عایشه خان است

گلناز بسیار دلرباست

طلا و لرزانه<sup>۷۰</sup> حاضر شد

روی سینه نازکش نهاد

جارچی جار می زند :  
 روز ادب و ارکان است  
 خانمها از حرمخانه می آیند .  
 جوان خودش را تکان ندهد  
 هیچکس ژاز نکوید .  
 رقص در سه جا برپا شده است  
 سینۀ هیچکدام « دست خورده » نشده است  
 گل به پرچین پیچیده شده است  
 عالم سرش حیران مانده است .  
 با شوق و شادی آمدند  
 پرچین از پیش باغ برداشته شد .  
 باد شمال به آرامی می وزد  
 روسری هاشان به هم پیچیده شدند  
 دندان مانند صدف دکان  
 لبخند به لبها افتاد .  
 بزم و شادی اینچنین برپا شده است  
 جوانان به پیشواز آنان آمدند  
 دستشان را گرفته [ گفتند ] : بیایید داخل شوید .  
 يك کرسی برای میرسیف الدین بیگ در وسط حلقه رقص گذاشتند .  
 هر چند پایشان به عقب می رود و به جلو می آید

بی‌علاجم ، دلم درد می‌گیرد .  
 دلم بسیار بی‌قرار است  
 « بندوکه<sup>۷۱</sup> » و گوشواره به هم آمیخته‌اند .  
 گوش پرچین زیور آلات است  
 گل و ریحان به هم آمیخته‌اند  
 رقص مرد و زن است ، میر و خان است  
 جوان و نوجوان است  
 رقص دختران و پسران است .  
 مدتی رقص با سرخوشی چرخید  
 با هیچ کس هوش نمانده بود  
 پس بوی سینه‌ها را می‌نوشتید .  
 آخر تعریف تمام شد  
 دیگر چیزی با من نمانده است  
 گویی « صور اسرافیل » زده شده است  
 زلف در هم ریخته شده است  
 سرمه از دو چشم می‌ریزد  
 پستانها خسته‌اند آنقدر چرخ خورده‌اند  
 چین پیراهنها عوض شده است  
 پاشنه کفشها افتاده است  
 آنقدر پا به زمین زده‌اند .

زن میرسیف الدین بیک بسمه گفت :  
 آسیه حالتش چطور است ؟  
 مانند آلاله صاحب بوی است  
 در این راه و در این مکان دیده نمی شود .  
 گلها در « آستر » شکفته می شوند  
 سینه مانند سنگ هر هر  
 عروس بیاید یک دور بر قصد .  
 عروس جیران ، پر خط و خال است  
 چشمش سیاه و لبش آل است  
 ابرویش پر دال سیاه است  
 سینه اش مانند کوهستان خال خال است  
 مانند ستاره در میان ابرهای پاره پاره است .  
 حرمخانه به او حکم کرد  
 حکم خانم حکمدان  
 زلفش بدرخشد  
 او هم بیاید به میان .  
 چشمش مانند شاهین و باز است  
 مانند کبوتر بازیگر است  
 بسیار لطیف و نرم و به ناز است .  
 خرامیدنش خیلی شیرین است



به رقص آمد با خماری  
دل یکباره سوخت .  
دل مانند باد تاب می‌پرید  
دختر بسیار صاحب فری هستی  
در حلقه رقص می‌رقصید  
همانا چون گل کوهساران .  
رعنا قامتان پاك خسته شده‌اند  
گونه مانند گل ، سرخ شده است .  
بازوبندها و گوشواره‌ها سرازیر شده‌اند  
کار به هنگام عصر رسید .  
قد باریك و رعنا قامت است  
زلف سیاه است و چشم پر از سرمه است .  
وقت گسسته شدن رقص است  
پاك زلف را برگونه نهاد  
برای روز خلعت بخشی .  
اشرفی و طلا و چیزهای دیگر  
خالها را روی چهره نهاده‌ای  
این بار نشئه کله‌ام بچنبید .  
خانمها و خاتونها مانند خرمن‌اند  
برخرمن شمامه نهادند

زلفان پاك در جنبش اند  
 این بار وقت دست کشیدن از رقص است .  
 اینست سرخ و سفیدها آمدند  
 پاك گویی بهشتی بند  
 وقت رقصیدن نیست .  
 از این بازوبند و خلخال صدا برمی خیزد  
 آدم دلش برای آنان ابدال است  
 حسرت و ناله لازم نیست  
 احوالم تلخ می شود .  
 پاك به خانه میر رفتند  
 زلف بر گونه ها ...  
 باز اند به نخچیر گرفتن رفته اند  
 به خانه امیر آمدند .

۱۵۲

این بار ، الان طایفه یی در عراق هستند بسیار هم رشید اند ، آنها  
 را زیباری<sup>۷۲</sup> می گویند ؛ زوراری می گویند ؛ بسیار رشید و پلنگ اند ،  
 هر دو طایفه یکی هستند ، برخی آنها را زیباری می گویند ؛ برخی آنها  
 را زوراری می گویند .

خالق تنها تو « او » هستی  
 یارب تنها تو « او » هستی  
 تو بلندها را پست می کنی

مردن سر بالایی قوی  
 کسی از آن بالا نمی رود .  
 کسی به آن ظفر نبرده است  
 پادشاه ، تا میر و بگلر  
 کارها را تا آخر انجام می دهی  
 دنیا را چنین آفریده ای ، کوهها را برای آن لنگر کرده ای  
 گل میخ است ، به زمین فرو برده شده تا نجنبند ، این ور و آن ور .  
 خالق تو بی نظیر هستی  
 یا رب تو بی نظیر هستی  
 بی حاکم و بی وزیر هستی  
 بی فکر و بی تدبیر هستی  
 هر چه اراده تو باشد ، هیچکس راه را بر آن نمی تواند بگیرد  
 این با حکم توست که جوان به روز پیری می رسد  
 هر که وقت مرگش آمد ، با اجل گرفته می شود .  
 خالق تنها تو ای سبحان  
 یا رب تنها تو ای سبحان  
 تنها تو ای کارساز کارها  
 دنیا را سراسر آفریدی ، با نقش و نشان آفریدی  
 آدم در آن خلق کردی ، پیغمبری هست از آنان  
 عالم در آن ایجاد کردی ، ای غفور و ای رحمان  
 خواست دیگری بر ایم نمانده است ، برای ایمان التماس می کنم .

۱۵۳

هنوز عروس به خانه شوهر نرفته است ، سر سپیدان و عاقلان به آسیه بگلر بگی گفتند : خوب بود میر سیف الدین بیگ کاری کند که سعید در گرمسیر ماندگار شود . آسیه گفت : میرسیف الدین بیگ به من قول داده است ، غنچه و گل خاطر را در بهای من داده است ، الان مردی ایرانی مرا به خانه خودش می برد ، بی ملک و بی علاقه و بی خاک و ... ، شبی عصبانی شود و سوار گشته به خاک ایران بازگردد ، من مورد سرزنش خلق قرار می گیرم ، الان من از امیر انتظار دارم راهی به من نشان دهد که با آن دلم بیاساید . پس میر گفت : بیست ده در سرحد سوریه به او دادم . آن وقت آنجا را شام می گفتند . در دم دفتر و امضا و حسابات ... میر این ملک ها را با قباله به سعید و آسیه خان داد . سعید ، هنگامی که میر این مردانگی را با او کرد ، فرستاد پدر و مادرش را آورد ؛ جای گیر شد .

اگر باور کنی ای برادر به درستی

برخی آنان را زوراری می گویند

برخی آنان را زیباری می گویند

اینان از نسل و نژاد سعیداند ، مانند شیر سفید است

در روز دعوا از کسی ترس ندارد

هنگامی که گلویش تلخ می شد ، به جنگ در می افتاد

امتحان خودش را داده است ، از هیچ کس ترس ندارد .

صد رحمت برشوندگان باد

چقدر جوانان و جوانمردان فانی شدند !

شیطان کور خانه ویران بی بهره باد .

## حواشی و توضیحات



## حواشی و توضیحات

### متن کردی

- ۱- نیکل (nikel): نیکل ، در اینجا مراد پول است .
- ۲- ئهسپهك (aspak): قس با «حصه» .
- ۳- این عبارت در کردی مثل است .
- ۴- که ناره (kanâra): قس با «قناری» . این نام در کتاب «نامهای پرنندگان در لہجہ‌های کردی» ، تألیف محمد کیوان پور مگری ، درج نشده است .
- ۵- قالووہلا (qâluvalâ): ظاهراً این تعبیر مأخوذ از آیه شریفه الست بریکم قالوا بلی (اعراف ، آیه ۱۷۲) می باشد . در کردی «رۆژی قالووہلایه» کنایه از روز هول و مصیبت است .
- ۶- «له شه و گوردی که س نایه» یعنی برای هیچکس «به درد بخور» نیست ، یا لایق کسی نیست و یا کسی لایق آن نیست . منشأ این اصطلاح دو ابزار از ابزارهای دستگاه جولایی است که یکی «شه = ša» و دیگری «گورد = gurd» می باشد . «شه» دندانه‌هایی است که در میان «دغه = dafa» و «ژیر دغه = žer - dafa» قرار دارد . تارها از

لابلای آن دندانه‌ها می‌گذرند . به گفتهٔ امام قادر ابن عباسی که در مهاباد به جولایی مشغول است ، جنس « شه » از نوعی « قامیش = qâmiš » : (نی) است که آن را « قهره‌غو = qarayu » می‌نامند . در لهجهٔ « بادینانی » به شانه « شه » گفته می‌شود . « فرهنگ خال ، ۲ / ۳۳۳ » .

جولا پس از آنکه به وسیلهٔ « مه‌کوک = makuk » : (مکوک) بود را در لابلای تارها گذاشت با « ده‌فه » به تندی آن را می‌کوبد ، دندانه‌های « شه » این پود را در پهلوی پودهای پیشین جای‌گزین می‌کنند . برای تحقق عمل تنیدن لازم است که پود از لابلای تارها ، از زیر یکی و از روی دیگری و یا برعکس ، بگذرد ؛ برای این منظور اسبابی به نام « گورد » ساخته‌اند . « گورد » از دو چوب موازی و تعدادی تارهای نخ تشکیل شده است . تارها که در میان چوبها قرار گرفته‌اند با هم موازی و بر چوبها عمودند . اگر « گورد » را به زردبان تشبیه کنیم تارها به منزلهٔ پله‌های آن می‌باشند . معمولاً طول « گورد » یعنی طول چوبها در حدود شصت و عرض « گورد » که در واقع به اندازهٔ طول يك تار است در حدود پانزده سانتی متر می‌باشد . تعداد گوردها معمولاً چهار تاست .

چوب گورد که « دارگورد = dâr - gurd » خوانده می‌شود باید ظریف و بادوام باشد ، بنابراین آن را از « سه‌خته‌دار = saxta dâr » : (چوب سخت) نظیر « شیلان = šilân » : (عناَب) و یا « بی = be » : (به) انتخاب می‌کنند .



نخهای گورد را « بن گورد = ban gurd » می گویند. « بن گورد » را به وسیله اسبابی به نام « ساچین » یا « ساکین » به طرز خاصی می بافند. اگر تعداد گوردها چهار تا باشد در این صورت هر گورد  $\frac{1}{4}$  تعداد کل تارها را از خود عبور می دهد. هر گورد از بالا به وسیله دو رشته که آنها را « ژئی = že » : (زه) می نامند به « ولآله = vėlhālha » و از پایین به « پی تاته = pe - tātā » : (در برهان قاطع این اسباب پای افزار نامیده شده است) متصل است. « ولآله » قرقه بی است نظیر قرقه بی که برای بالا بردن و یا پایین آوردن پرچم و غیره از آن استفاده می کنند. جنس « ولآله » ها از چوب است و تعداد آنها چهار تا است. هر دو تا « ولآله » در داخل محفظه بی چوبی به نام « چوله که = colaka » قرار می گیرد. « چوله که » ها که تعداد آنها دو تا است در بالای دستگاه آویزان اند. « پی تاته » که لفظاً مرکب از « پی = pe » : (پا) و « تاته = tātā » : (تخته) می باشد، زیر پای جولا قرار دارد. جولا به هنگام بافندگی « پی تاته » را پایین می راند، در نتیجه گوردی که به آن متصل است پایین می آید و دسته بی از تارها را با خود پایین می آورد، یعنی آن تارها را از بقیه جدا می کند، در این حال تارها آماده شده اند که جولا بود را در بالای آنها جای دهد. گوردی که پایین آمده است به وسیله « ژئی » و « ولآله » - پس از پایین آوردن گوردی دیگر - دوباره به جای اول برمی گردد.

۷- کهردال (gard - ālh) : گرد مانند، غبار آسا.

- ۸- سو (so) : غده . « فرهنگ مهاباد ، ص ۳۶۹ » . سو بن ههنکلی : مزاحم ، بدخواه .
- ۹- این کلمه در فرهنگ مهاباد ، ص ۴۴۰ ، به صورت « قوتاسه » و « قوتازه » به معنی « حلی فضی او زهبی یعلق فی ضفائر الشعر او عذبة العمامة » آمده است .
- ۱۰- گهو (gav) : قوس ، دائره ، خط . « فرهنگ مهاباد ، ص ۵۱۵ » .
- ۱۱- به ندوکه (bandoka) : زیوری است که زنان « مامهش » و « مهنکورز » به کار می برند . در فرهنگ اورنگ ، ۲۸۴/۱ ، با توجه به فرهنگ خال « زیرچانه » معنی شده است .
- ۱۲- ههنیه (hanya) : در فرهنگ مهاباد ، ص ۶۹۵ ، به معنی زغب الوجه آمده اما در اینجا به معنی صورت یا پیشانی به کار رفته است . « ههنیه » لغتی است مخصوص به زنان . « ههنیه کهر » یا « ههنیه ههنگر » زنی است که صورت زنه‌ای دیگر را آرایش می دهد .
- ۱۳- نيسار (nisâr) : نقاطی از کوه که در سایه واقع اند .
- ۱۴- سه‌ولی خه‌رامان (savlhi xarâmân) : سرو خرامان .
- ۱۵- دیز (dez) : در فرهنگ مهاباد ، ص ۲۸۹ ، به معنی « اکهب » آمده که سفید تیره باشد .
- ۱۶- شوخال (šuxâl) : باید « شغال » باشد که به کردی « چه‌قهل » گفته می شود . « داعبا » بیشتر برای پرندگان به کار می رود

چنانکه در مثل گفته می‌شود: «داعبای گوشت خور دندوکی خوواره»: مرغ گوشتخوار منقارش کج است. از این رو در ترجمه فارسی شنقار ذکر کردیم.

۱۷- رك: چریکه‌ی مهم و زین، تألیف عبیدالله ابویان، ص ۱۴۲، ح ۳.

۱۸- هه‌ناو (hanâv) با «هه‌ناسه = hanâsa» هم‌ریشه است. «هه‌ناسه» صدایی است که از سینه برآید.

۱۹- تراوکه (trâvka): به قرینه عبارت، «تراوکه» تاریک شدن چشمان است. این واژه در فرهنگ خال و فرهنگ مهاباد نیامده است.

۲۰- تیل به‌سه‌ر (tel ba sar): به معنی زیباست. «تیل = tel» نوعی از زینت آلات می‌باشد. رك: منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی، حواشی و توضیحات ترجمه فارسی، ص ۱۶۴، ح ۱۶.

۲۱- کەشان (kašân): کشیده، بلند.

۲۲- این عبارت مثل می‌باشد.

۲۳- کۆست (kost): حظ، طالع. «کۆست‌که‌وتن»: انحطاط الحظ. «فرهنگ مهاباد، ص ۴۸۷».

۲۴- «پیر سووار» که در این منظومه باز در باره او گفتگو به میان می‌آید (ص ۱۸۹) در متن اوسکارمان (تحفه مظفریه، ص ۲۱۸) نیز چنین یاد شده است:

ئەوه کەمبەر بەستەیه، بە هەندالی شهید کراوه، هیمەت و

بهره‌کته‌تی حازر بی، نه‌وه پیر چا که سوواره

قوچ عوسمان عاقل بو که‌مال داره

ده‌چو له وینده‌ری پیماده ده‌بو، جلّه‌وی ده‌گرت پیماویکی زدین

سپی به قهراره

سه‌عاتیکی ده‌گه‌ل نه‌و پیماوی زدین سپی ده‌کرد گوفتاره

ده‌یگوت : قوربان نه‌وه کنیه ؟ ده‌یگوت : هیمه‌ت و بهره‌کته‌تی

حازر بی، نه‌وه پیر سوواره .

ترجمه فارسی :

این کمر بسته است، در کودکی شهید شده است، همت و برکتش

حاضر باد، این پیر سوار است

قوچ عثمان عاقل و کمال دار بود

می‌رفت در آنجا پیاده می‌شد، مردی ریش سفید جلو او را می‌گرفت

ساعتی با آن مرد ریش سفید گفتگو می‌کرد

می‌گفت : قربان این کیست ؟ می‌گفت : همت و برکتش حاضر باد،

این پیر سوار است .

۲۵- این عبارت مثل می‌باشد .

۲۶- قودرور ( qudrur ) : این کلمه را نشنیده‌ام و در فرهنگ

مهاباد نیافتم، ظاهراً محرف است .

۲۷- چووار فسل ( cuvâr faselh ) : اطاق بزرگی که روبه شرق

و غرب و شمال و جنوب پنجره داشته باشد. قرار دادن پنجره در چهار

سوی اطاق به منظور استفاده بیشتر از نور آفتاب و نیز به منظور خنک کردن آن در فصل گرما بوده است و از چشم اندازه‌های چهارگانه آن نیز استفاده می‌کرده‌اند .

۲۸- در فرهنگ مهاباد « پویله » نیامده ولی « پویلانه » آمده و چنین تعریف شده است : « هدیة تقدم الی العروس » . در فرهنگ خال در برابر « پویله » آمده است : « زر و زه نگییانه‌ی سه‌ری ژنان ، پویلانه » . در فرهنگ اورنگ ، ۲ / ۱۳۶ ، « پویله » به معنی « مهره و زیور سر زنان » آمده است .

۲۹- رك : منظومه کردی مهر و وفا ، سر آغاز ، ص ۲۳ .

۳۰- این عبارت مثل می‌باشد .

۳۱- این عبارت مثل می‌باشد .

۳۲- تعبیر بسیار لطیف و زیبایی است .

۳۳- قس با « له‌نجه و لار » .

۳۴- وه ( va ) : مخفف « ئه‌وه = ava » می‌باشد .

۳۵- سورباش ( sur - bâš ) : معادل کدخدا یا مباشر است .

۳۶- زیر ( zir ) : این لغت را در فرهنگ خال و فرهنگ مهاباد

نیافتیم ، نگارنده آن را « رقیب » ترجمه کرده است .

۳۷- تالین توژ ( tâlhin - toz ) : ظاهر آن همان کلمه است که در

فرهنگ خال ، ۱ / ۲۷۴ ، به شکل و املا « تالینتووس » آمده و آن چنین

معنی شده است : « گیایه که وه تالیشک‌ئه‌چی » : ( گیاهی است که به تلخک

می‌ماند ) . این جمله فارسی از فرهنگ اورنگ ، ۲ / ۲۶۱ ، نقل شد که

برای واژه « تالین تووس » بیان شده است .

۳۸- سانه ( sâta ) : ظاهراً همان کلمه است که در فرهنگ خال

و فرهنگ مهاباد به صورت « ساتان » به معنی شلوار آمده است و نیز قس

با کلمه « ساتن » که نوعی پارچه نخی است شبیه به اطلس . « فرهنگ

عمید ، ۱ / ۷۳۴ » .

۳۹- قالدرمه ( qâlhderma ) : ظاهراً ترکی است و به گفته بیتخوان

پله را گویند .

۴۰- پریره ( p̄er - p̄era ) : در صفحه ۱۳۳ فرهنگ مهاباد این

کلمه به معنی « نوع حلی ، نبت » آمده و در صفحه ۱۴۱ همان فرهنگ

همین کلمه به صورت « پلپله » به معنی « جلاجل معلق علی الرأس » ضبط

شده است . « سلسله و پلپله » نیز گفته می شود . « سلسله » قس با « سلسله »

به معنی زنجیر .

۴۱- ورینکه ( vringa ) : قس با « خرینکه = xringa » و

« زرینکه = zringa » ، نمایانگر درخشش و صداست . در فرهنگ مهاباد

« ورینکه » را نیافتم اما در فرهنگ مزبور ، ص ۶۵۱ ، « وورینک »

به معنای « فرصت ، مجال ، طاقت ، صبر ، تحفظ » آمده است .

۴۲- در مهر و وفا ، متن کردی ، ص ۹۸ ، این کلمه به صورت

« گراو » آمده است : « دهمر مهوه ده بهر شاکه زیانت له سهر گراوی پانیهت

ده کاتهوه شهزئ » .

۴۳- بهدر ( bad̄er ) : به احتمال قوی مقلوب کلمه « بهرد =

bard « : (سنگ) می باشد .

۴۴- زه و کهوان ( ravkavân ) : به معنی رمه بان است و نیز رك : فرهنگ مهاباد ، ص ۳۰۵ ، واژه « زه و که » و فرهنگ خال ، ۲/۲۰۶ و ۲/۲۰۲ ، کلمات « زه و کهوان » و « زه و کهوان » .

۴۵- قه پوز ( qapoz ) : قس با « که پو = kapo » : (بینی) .  
« قه پوز به رانی » حیوان یا انسانی را گویند که بینی اش به شکل بینی قوچ یعنی بزرگ و برجسته باشد .

۴۶- پینلاو پی داو ( pelhâv - pedâv ) : یعنی يك کلام ، یا جنس را بخار یا کفشت را به پاکن برو . نکارنده در محاوره این اصطلاح را نشنیده است .

۴۷- رك : حاشیه شماره ۴۱ .

۴۸- کو ( ko ) در فرهنگ مهاباد نیز آمده ، همان ستاره پروین یا ثریاست . ظاهراً « کو و ترازو » يك جا نیز همان مفهوم را دارد . امثال این واژه از لحاظ توجه به ستارگان و نام گذاری آنها که در ضمن نمایشگر قدمت زبان هستند از اهمیت ویژه‌ی برخوردارند و گردآوری و ثبت و ضبط آنها ضرورت تام دارد .

۴۹- سه قاو ( saqâv ) : در مهر و وفا نیز ، متن کردی ، ص ۸۸ ، « سه قاو » آمده است : « سه قاوئ ناوزه نکئی لمعلی زوممان و یاقوتی عه بدو لحه سن و زیزی سپییه » . بیتخوان « سه قاو » را به آن معنی که در فرهنگ خال و فرهنگ مهاباد آمده به کار نبرده و ظاهراً دچار اشتباه شده است .

در فرهنگ خال، ۲/۲۹۹، «سه‌قاو» چنین معنی شده است: «ده‌ردیکه له مقاو قورس‌تره توشی ولأغی یه کسم ده‌بی».

۵۰- زاگیر (râgir): بیتخوان «زاگیر» را مترادف با پله آورده

است.

۵۱- زهخت (raxet): «جوړه خشلینکی زیوینه بو جووانی

تهدری له ولأغ». فرهنگ خال، ۲/۱۹۳.

۵۲- قاشان (qâšan): واژه‌بی است مهمل و بی معنی ظاهراً

بیتخوان آن را به جای «خویشان» یا «کاشانه» به کار برده است.

۵۳- توز (tuz): به معنی خوی و خصلت آمده است. این واژه

را در فرهنگ خال و فرهنگ مها‌باد نیافتیم.

۵۴- رك: حاشیه شماره ۴۶.

۵۵- پشته‌مال (pøšta - mâlh): از لحاظ پسوند «مال» قس با

«به‌رمال = bar - mâlh»: (سجاده).

۵۶- ده‌گه‌لکو جووانو له دایکی بهر بووه نیرگری ده‌کهن یانی

به نه‌ندازه‌ی چووار قامک له کلکی ده‌بزن، نه‌وکاره نژدیشی پی ده‌لین.

۵۷- این اصطلاح به معنی آنست که کار در شرف اتمام است.

۵۸- این کلمه در صفحه ۱۶۸ به صورت «لاهوری» آمده است.

۵۹- رك: حاشیه شماره ۳۶.



## حواشی و توضیحات

### ترجمه فارسی

- ۱- امر بر ( amr - bar ) : امر برنده ، خدمتکار .
- ۲- « دست به زانو » ترجمه « دسته و نه زنو » است و آن کنایه از آدم مأیوس و بیچاره می باشد .
- ۳- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۹ .
- ۴- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۱ .
- ۵- در کردی « طلسم » نوعی زیور آلات است .
- ۶- می توان گفت شده بی که نام بافنده آن فرج بوده است . شده (šada) نوعی پارچه است که بر سر نهند و به کمر بپיچند .
- ۷- در کردی « شه نکه بی » گفته می شود و آن نوعی بید است که به زیبایی معروف می باشد و نیز رك : منظومه کردی شیخ صنعان ، ص ۱۳۴ ، ح ۳۶ .
- ۸- چتاره (catâra) و اطلس (atlhas) نام دو نوع پارچه می باشد .
- ۹- سه بنگی (se bangi) : نوعی آرایش زلفان بوده است . رك : منظومه کردی بهرام و گلندام ، ص ۲۰۵ ، ح ۵۷ .

- ۱۰- کرماک (kərmak) : نوعی از زیورآلات است. رك : منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی ، ص ۱۵۲ ، ح ۲۳ .
- ۱۱- ظاهراً اشاره به قطعه طلائی است که خسرو پرویز آن را در دست می گرفته است. رك : منظومه کردی بهرام و گلندام ، ص ۲۰۴ ، ح ۴۳ .
- ۱۲- ترجمه تحت اللفظی است ، یعنی به قیمت جانم تمام می شود.
- ۱۳- « خان و مان » برای لیلی صفت واقع شده است . « خان و مان » همان است که در فارسی « خانمان » گفته می شود . این صفت در کردی به معنی زیبا و باشکوه می باشد .
- ۱۴- درهم ( = در + هم ) : پیوسته ، همیشه .
- ۱۵- گلاویژ (galâvež) : ستاره شعری . و نیز رك : منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی ، ص ۱۳۳ ، ح ۲ .
- ۱۶- قره ناز (qaranâz) : قسمی پرنده آبی از جنس مرغان ماهیخوار که منقارش سفید و پرهای بدنش سیاه رنگ می باشد . « نامهای پرندگان ، ص ۹۸ » .
- ۱۷- گال (gâl) : فریاد و آواز بلند و سر و صدا . رك : برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ۳/ ۱۷۶۴ .
- ۱۸- قرشمال (qarašmâl) : غربال بند ، کولی . « رُش مال » در کردی به چادر سیاه گفته می شود ، بعداً بر آن کلمه « قره » افزوده اند و « قرشمال » شده است . مراد اینست که درست به نظر نمی رسد که اصل

- این کلمه «غریب شمار» باشد آنطوری که در فرهنگ معین آمده است.
- ۱۹- میرزین الدین یکی از قهرمانان «بیت مم و زین» است.
- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۷ .
- ۲۰- بیزا (bizâ) : گیاهی است خوراکی و معطر آن را در سرکه می اندازند و می خورند .
- ۲۱- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۲۰ .
- ۲۲- باغ انجیر : کنایه از روفیه می باشد .
- ۲۳- گالیدن : خروشیدن ، فریادکردن . «حاشیه برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ۳/ ۱۷۶۵» .
- ۲۴- ظاهراً نام بخشی از آن کوهستان بوده است .
- ۲۵- مراد از «کورم کورم» صدای یای اسبهاست .
- ۲۶- اسم خاص است .
- ۲۷- مراد از «چهار پهلو کردن» نابود کردن کسی است .
- ۲۸- یعنی سرو صداها خوابید .
- ۲۹- «خانه زین» در ذیل عالم آرا ، ص ۱۸۰ ، آمده : «آن مهر درخشان را از خانه زین زرین فروزان دیدند... به جانب قلعه دویدند» .
- سعدی نیز در یکی از قصاید خود آورده است :
- هزار ناله بیدل زهر کنار بر آید چوپرکنند غلامان شاه خانه زین را
- ۳۰- مراد سفر آخرت است .
- ۳۱- پیر زن چنین به سعید توصیه کرده است .

- ۳۲- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، حاشیه ۲۴ .
- ۳۳- کود کردن : روی هم ریختن و آکندن . « فرهنگ لغات عامیانه » ، تألیف سید محمد علی جمال زاده ، مقدمه ، ص ۶ .
- ۳۴- « سورباش » معادل کدخدا یا مباشر است .
- ۳۵- شیشه کسی را شکستن : آبرو و حیثیت او را بردن .
- ۳۶- بالویز ( balhvez ) : در فرهنگ مهاباد و فرهنگ خال به معنی پرنده نیامده است . این واژه در کتاب « نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی » نیز دیده نشد . در کتاب اخیر ، ص ۱۹ ، « بال باز » آمده است که نوعی از مرغابی است .
- ۳۷- شالور ( şâlur ) : بلبل . « فرهنگ خال ۲ / ۳۱۸ » . « شالول » نیز گفته می‌شود . در کتاب « نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی » ، ص ۸۶ ، درباره شالول چنین آمده : قسمی کنجشک که از انواع بلبل است و غالباً در کوهستانهای وان و بتلیس و ارزروم دیده می‌شود .
- ۳۸- سی ( si ) : نوعی غاز کوهی است . « نامهای پرندگان ، ص ۸۴ » .
- ۳۹- رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۲۶ .
- ۴۰- نوعی کاسه یا ظرف باید باشد .
- ۴۱- فغفوری منسوب است به فغفور . « فغفور » مرکب است از فغ ( = بغ ) + پور ؛ لفظ پسر خدا ، عنوان امپراتوران چین نزد ایرانیان . « حاشیه برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین ، ۳ / ۱۴۹۳ » .
- ۴۲- آستر ( âstar ) : به گفته بیتخوان نام کوهی است . در منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی نیز این نام ذکر شده است : متن کردی ،

- مس ۲۷، سطر اول.
- ۴۳- « ابوتوپ » در ردیف مجیدی (پول عثمانی، منسوب به سلطان عبدالمجید) آمده است.
- ۴۴- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۷.
- ۴۵- یعنی روسی را به شیوهٔ عشایر بر سر نهاده‌ای.
- ۴۶- « دست نظر » که ترجمهٔ « دسته و نه‌زهر » می‌باشد، در برابر کسی حالت احترام به خود گرفتن است.
- ۴۷- فره‌كبك: جوجه كبك. « نامهای پرندگان، ص ۱۱۸ ».
- ۴۸- لرزانه (larzāna): از زیور آلات است. « مهر و وفا، سر آغاز، ص ۴۵، ح ۱ ».
- ۴۹- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۵.
- ۵۰- پروانه: حکم و فرمان سلاطین را گویند و معرب آن پروانق است. « برهان قاطع، به‌اهتمام دکتر محمد معین، ۱/۳۹۲، ح ۷ ».
- ۵۱- بوره (bora) مادهٔ مرغابی، سونه (sona) جنس نر آنست. « نامهای پرندگان، ص ۸۳ ».
- ۵۲- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۹.
- ۵۳- کیمخوا (kimxâ): نوعی پارچه است. این لغت از فرهنگ مها باد قوت شده است.
- ۵۴- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۴۰.
- ۵۵- « ریحان سیاه » کنایه از زلف یار است.

- ۵۶- قناره (qatāra): از زیور آلات است. «منظومه کردی شیخ صنعان، حواشی و توضیحات ترجمه فارسی، ص ۱۳۴، شماره ۳۸».
- ۵۷- فرنٹی (faranti): به گفته بیتخوان نام یکی از سنگهای قیمتی است، این لغت در فرهنگ مهاباد و فرهنگ خال نیامده است.
- ۵۸- حدود (hudūd): در کردی به اسب اصیل گفته می‌شود.
- ۵۹- وسو کند (vusū - kand): یا یوسف کند، دهی است نزدیک مهاباد و در شمال آن واقع است.
- ۶۰- بازار (pāzār): «جوره مورویکه ده کروی به ته سیج»:
- (نوعی منجوق است که از آن تسبیح می‌سازند). «فرهنگ خال، ۱/ ۱۹۶».
- در صفحه ۴۳۳ و ۴۸۳ نیز این کلمه آمده است.
- ۶۱- یکان یکان (yakân - yakân): منحصر به فرد.
- ۶۲- کنایه از راهوار بودن اسب است.
- ۶۳- گروشین (garva - šin): نوعی تفنگ بوده است.
- ۶۴- کحلان (kaḥlân): در کردی به اسب اصیل گفته می‌شود.
- ۶۵- یعنی جشن عروسی هفت شب و هفت روز طول می‌کشد.
- ۶۶- بیتخوان برزباننش آمده و گفته است.
- ۶۷- رك: حاشیه شماره ۲۰.
- ۶۸- این نفرین به سبب زیبایی آنان و برای تأکید آن صورت گرفته است.
- ۶۹- رك: حاشیه شماره ۷.

۷۰ - رك : حاشیه شماره ۴۸ .

۷۱ - رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۱۱ .

۷۲ - در « شرفنامه » آمده است : از عمده عشایر عمادیه اولاً عشیرت مزوری است و ثانیاً زیباری است . و زی نام رودخانه است در ولایت عمادیه و چون این طایفه در کنار آن رودخانه واقع شده اند ایشان را زی باری گفته اند . رك : شرفنامه ، تاریخ مفصل کردستان ، تألیف امیر شرف خان بدلیسی ، مقدمه و تعلیقات و فهارس به قلم محمد عباسی ، ص ۱۴۶ .

در همان کتاب ، ص ۱۲ ، ح ۱ ، محمد علی عونى درباره عمادیه می نویسد : مدینه شهیره فی ولایة الموصل ولها قلعة قديمة بناها عمادالدین زنگی مؤسس الدولة الاتابکیه بالموصل . و نیز درباره عمادیه رك : حاشیه همان کتاب ، ص ۶۶۲ .





## ۱. انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حدیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۲۳ تن از شعرا کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)
- ۲- تذکره روضة السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال (نایاب)
- ۳- منظومه کردی مهرو وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال (نایاب)
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶-۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)
- ۷- سفینه المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرا این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸- سفینه‌المحمود ، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری ، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعراى این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند ، به تصحیح و تحشیه‌آقای دکتر خیامپور ، در ۴+۳۹۲ (۳۸۴-۷۷۶) صفحه ، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۵۰ ریال

۹- تخت سلیمان ، تألیف علی اکبر سرفراز ، در ۱۲+۱۸۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۰۵ ریال (نایاب)

۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۸+۲۱۶ صفحه ، مهرماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۱۵ ریال

۱۱- دیوان وقار شیرازی ، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی ، بخش نخست (قصائد ، الف-ر) ، در ۲۴+۴۳۲ صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۱۳۵ ریال

۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزبگان ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+۱۷۰ صفحه ، دی ماه ۱۳۴۸ ، بها ۶۰ ریال

۱۳- روضة‌الکتاب و حدیقة‌الالباب ، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر ، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی ، در ۶۲+۴۵۶ صفحه ، فروردین ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۷۵ ریال

۱۴- تجربه‌الاحرار و تسلية‌الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در ۳۰+۵۲۳ صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۹۰ ریال

۱۵- تجربه‌الاحرار و تسلية‌الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در ۱۰+۲۸۰ صفحه ، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها ۱۲۰ ریال

۱۶- تاریخ خوی ، تألیف مهدی آقاسی ، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه ، مهرماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۴۰ ریال (نایاب)

۱۷- فرهنگ لغات ادبی ( شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است ) ، تألیف آقای محمدمامین ادیب طوسی ، بخش سوم ، در ۴+۳۳۲ (۷۸۴-۱۱۱۶) صفحه ، بهمن ماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال



- ۱۸- دیوان همام تبریزی ، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی ، در  
 ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه ، مرداد ماه ۱۳۵۱ ، بها ۱۸۰ ریال (نایاب)
- ۱۹- منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی ، با متن کردی و ترجمه  
 فارسی ، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+۱۷۸  
 صفحه ، اسفند ماه ۱۳۵۱ ، بها ۹۰ ریال
- ۲۰- دیوان خیالی بخارایی ، به تصحیح آقای عزیز دولت آبادی ، در  
 ۲۰+۴۸+۲۹۶ صفحه ، آبان ماه ۱۳۵۲ ، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)
- ۲۱- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون ، (شامل اصطلاحات  
 و تعریفات شصت و شش علم از علوم و فنون مختلف تا قرن هشتم هجری که بترتیب  
 الفبایی ضبط و تنظیم شده است ) به کوشش آقای بهروز ثروتیان ، در ۲۲+۳۷۰  
 صفحه ، اسفند ماه ۱۳۵۲ ، بها ۲۵۰ ریال
- ۲۲- آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی در باره آن ، تألیف آقای دکتر حسین  
 خلیقی ، در ۴۲+۴۵۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۵۴ ، بها ۳۰۰ ریال (نایاب)
- ۲۳- سخنوران آذربایجان ، تألیف آقای عزیز دولت آبادی ، جلد اول  
 در ۴۴+۵۷۹ صفحه ، فروردین ماه ۱۳۵۵ ، بها ۴۰۰ ریال
- ۲۴- سعید و میر سیف الدین بیگ ، با متن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه  
 و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۲۹ + ۵۷۳ صفحه ،  
 آبان ماه ۲۵۳۵ ، بها ۵۸۰ ریال

مرکز بخش

کتابفروشی تهران

تبریز : بازار شیشه گر خانه ، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران : خیابان ناصر خسرو ، کوچه حاجی نایب ، پاساژ مجیدی ، تلفن ۵۳۷۸۴۹